

انشارات دانشگاه تهران

۴۳۵



پژوهش‌های علمی و ادبی

۵

السَّعَاءُ وَالْإِسْجَاءُ

فی السَّيْرِ الْإِنْسَانِيَّةِ

تأليف

أبي الحسين أبي ذر

وهو محمد بن يوسف العامري النيسابوري

المتوفى ٣٨١ هـ

بالنظام المتقدم وفهارست

بمطبعة انبیا شریعت

مختصی منوی

انشارات دانشگاه تهران

در شهر ریپادان و آلمان بطبع رسیده

۱۳۳۶ هجری شمسی



انتشارات دانشگاه

از محل هدیه دکتر یحیی مهدوی:

فهرست

- شماره ۱ — مصنفات افضل‌الدین کاشانی، جلد اول، بتصحیح و اهتمام مجتبی مینوی و یحیی مهدوی.
- « ۲ — جامعه شناسی، تألیف یحیی مهدوی.
- « ۳ — منطق صورت (منطق جدید) تألیف دکتر غلامحسین مصاحب.
- « ۴ — تبصره و دو رساله دیگر در منطق، تصنیف عمر بن سهلان ساوجی؛ بکوشش محمد تقی دانش‌پژوه.
- « ۵ — السعادة والاسعاد فی السيرة الانسانية، تألیف ابوالحسن عامری؛ باهتمام مجتبی مینوی.
- « ۶ — مصنفات افضل‌الدین کاشانی، جلد دوم.
- « ۷ — ترجمه و تفسیر قرآن، از مؤلفات قرن پنجم هجری؛ بکوشش دکتر مهدی بیانی و یحیی مهدوی. (قریب الانتشار).

محل فروش: دبیرخانه دانشگاه و کتابفروشیهای دیگر

مقدمه

ارسطو طالس پس از آنکه انواع مقاصد و غایات انسانی را در زندگانی اینجهانی از مدّ نظر گذرانیده و آنها را شایسته این ندانسته بود که مقصود و مقصد فیلسوف باشد يك منظور اعلی و کمال مطلوب از برای حکیم و فیلسوف مقرر کرده بود که عبارت باشد از کسب سعادت از برای خود و دیگران. بنای کتاب اخلاق او بر این فکرو مرام است که انسان را چگونه میتوان خوشبخت و خوشحال کرد. همه مقاصد دیگر انسان، بعقیده او، از برای فایده و مراد دیگری است که از آنها عاید تواند شد، و سعید بودن یگانه مقصودیست که بذاته مطلوبست.

کتاب السّعادة والإسعاد که در این مجلد تقدیم میشود مشتمل بر اصول اخلاق و تدابیر عملی است که در حیات دنیا از برای سعید شدن و سعید کردن ضروری شناخته شده است. این اصول و تدابیر را مؤلف کتاب از ترجمه های عربی مؤلفات افلاطون و ارسطو و سایر فلاسفه یونان استخراج کرده و با نکات و تعلیمات و اندرزها و دستورها و حکایاتی که در کتب ایران و هند و عرب یافته است و مناسب و مؤید گفته های یونانیان تشخیص داده است در آمیخته و کتابی در سیرت و اخلاق انسانی و قوانین سیاست و اصول تربیت و تدبیر منزل از آن ترتیب داده است. اغلب کتب که ماخذ مؤلف بوده، مخصوصاً ترجمه های کتابهای یونانی که در دسترس حکمای اسلام بوده است، از میان رفته و فقط از راه تألیفات شبیه باین کتابست که ما میتوانیم بدانیم اهل فلسفه و حکمت در عالم اسلامی از چه ماخذ و منابعی حاصل فکرو تعمق فلاسفه قدیم یونان را شناخته و اقتباس کرده و مبنای اندیشه ها و نوشته های خود ساخته اند.

مؤلف این کتاب ابوالحسن محمد العامری در سالهای مابین وفات فارابی و ظهور ابن سینا مقام ریاست فیلسوفان مسلمان را داشته است و در توفیق فلسفه یونانی با شریعت اسلامی جهد وافق مبذول داشته و کتب فراوان

در مواضع فلسفی تألیف کرده بوده است. شرح احوال و فهرست کتابهای او را این بنده بتفصیل در قسم دوم از سلسله مقالات خود تحت عنوان «از خزاین ترکیه» بیان کرده است^(۱) و اینجا مختصری ازان ایراد میکند.

پدر مؤلف به ابوذر یوسف مسمی بوده است، و بدین سبب غالباً خود را بکنیه ابوالحسن ابن ابیذر نام میبرد. منشأ و موطن او شهر نیشابور بوده است و برای تحصیل و تعلّم استفاده و بحث و تدریس به اهمّ بلاد اسلامی مسافرت کرده است. نزد ابو زید احمد بن سهل بلخی درس خوانده، با ابو الفضل ابن العمید و ابو الفتح ابن العمید و ابوالحسن عتبی و ابوسعید سیراف و ابو النضر نفیس و ابوسلیمان منطقی سجستانی و ابو حیان توحیدی و ابوعلی مسکویه مصاحبت و معاشرت داشته، با صوفیه محشور بوده و تصوف را دوست میداشته و در آن باب کتابی تألیف کرده بوده است، ابوبکر کلابادی صاحب کتاب التّعرف که يك سال قبل از او فوت شد از او دوبار نقل مطلب کرده، و ابو حیان توحیدی در تألیفات خود، از آن جمله در مقابسات و الإمتاع والمؤانسه و اخلاق الوزیرین، کراراً او را ذکر کرده و مبلغی از آراء و اقوال او را آورده است. وفات او در روز ۲۷ ماه شوال ۳۸۱ هجری قمری بوده، و چون استاد او ابوزید بلخی در ۳۲۲ در گذشته بوده و او قریب به شصت سال بعد از آن تاریخ زنده بوده است میتوان یقین داشت که بسنّ کمال پیری و پختگی رسیده بوده است.

قبل از سنّه ۳۶۰ هجری يك بار از نیشابور به ری و بغداد سفر کرده بوده، بار دیگر در سال ۳۶۴ بهمراهی ابوالفتح ابن العمید وارد بغداد شده بوده، و مدت پنج سال از عمر خویش را نیز در شهر ری گذرانیده، و در سال ۳۷۰ باز در نیشابور بوده و در سال ۳۷۵ در بخارا بختم تألیف یکی از کتب مشهور خویش موفق شده است.

در سال ۳۶۴ در بغداد که بوده است با ابوسعید سیراف نحوی مناظره ای کرده است که مایه سر شکستگی خود او شده است^(۲) ولی از این مورد گذشته آنچه در باره او نقل می کنند حاکی از نیکی سیرت و کثرت تفکر و قدرت بر کلام و قوت طریقه اوست، هر چند که بواسطه خشکی و خشونت طبع و تندى اخلاق که داشته است مردم را از خود نفرت می داده است. مع هذا تأثیر او در ذهن معاصرینش بسیار قوی بوده و

(۱) مجله دانشکده ادبیات طهران شماره ۳ سال چهارم ص ۵۹ — ۸۳ دیده شود.

(۲) این بر حسب روایتی است که یاقوت در معجم الأدباء از قول ابو حیان توحیدی آورده است.

باعتماد عموم ایشان یکی از حکمای بزرگ بشمار میرفته است ، چنانکه توحیدی در کتاب المقابسات ، و ابوعلی مسکویه در جاویدان خرد (که تحت عنوان الحکمة الخالده بطبع رسیده) ، مبلغ زیادی از آراء و اقوال و حکمت‌های او را نقل کرده‌اند ، و ابوسلیمان منطق سجستانی در کتاب صوان الحکمة (که منتخب آن موجود است) از سیرت او و عقایدش شرح مفصّل آورده است . فقط ابن سیناست که چون کسی غیر از شخص خود را نمی‌پسندیده است و جز ابونصر فارابی و ابوالحسن عامری کسی را لایق ذکر نمی‌دیده ، فارابی را ناچار بفضل و کمال ستوده است و عامری را بلفظی خشن یاد کرده است .

اینجا باید اشاره کرد که ابن ابی اُصیبة در عیون الأنباء (ج ۲ ص ۲۰) در ضمن تألیفات ابوعلی ابن سینا ذکر از کتابی می‌کند بنام « اجوبة سؤالات سألها عنها ابوالحسن العامری وهي اربعة عشرة مسألة » ؛ و نیز در يك نسخه خطی محفوظ در کتبخانه راغب پاشا (مجموعه ۱۴۶۱ ، رساله ۲۸) صورت مجالس مناظره هفتگانه‌ای مضبوطست که بین شیخ ابوعلی سینا و الشیخ العامری واقع شده است . ولی چون عامری ما در ۳۸۱ فوت شده و ابن سینا در آن زمان یازده سال بیشتر نداشته است این دو رساله را نمی‌توان مربوط به ابن سینا و ابن ابوالحسن عامری دانست .

از مصنفات عامری هشت یا نه کتاب و رساله امروز موجود و معروفست که هفت تا از آنها مسلماً از اوست ؛ و اسامی چهارده کتاب و رساله دیگر از آثار خامه او در کتب مذکور است که من همراه با ذکر منابع در مقاله سابق الذکر خویش قید کرده‌ام ، و اینجا فقط رسائل و کتب موجود او را ذکر می‌کنم :

(۱) القول فی الإبصار والبصر ، نسخه‌اش در کتبخانه احمد تیمور پاشا در دارالکتب المصریة هست بشماره حکمت ۹۸ . در اوّلش گوید : وقفتُ . . . علی ما حکیته من اهتمامک لتعرف ادراک حاسة البصر لمبصراته والتّمييز بین ما يتصل به من محسوساته . . . کتابیست در ۲۲ صفحه مورّخ ۱۲۲۳ که از روی نسخه‌ای مورّخ ۵۹۲ کتابت شده است .

(۲) الإعلام بمناب الإسلام ، در مجموعه شماره ۱۴۶۳ راغب پاشا موجود است و ۲۸ ورقست مورّخ بسال ۵۲۵ . این را بنام « الشیخ الفاضل الرّیس ابونصر » نوشته « مشتمل علی جمل ما اختصّ به الإسلام من المناقب العلیة . . . »

(۳) الأمد علی الأبد ، در کتبخانه سلیمانیه در قسم سرویلی در مجموعه شماره ۱۷۹ موجود است و ۳۴ ورق است و در آخر کتاب آمده است که « فرغ من تصنیفه ببخارا فی شهر سنة خمس وسبعین وثلثمائة » . موضوع آن تاریخ فلسفه است .

٤) انقاذ البشر من الجبر والقدر، در کتابخانه اونیورسیتة پرینستون موجود است (فهرست فیلیپ حتی شماره ٢١٦٣) و ٢٥ صفحه است. در اولش گوید: وقفتُ ادام الله سلامتک علی ما شکوته من ازدحام الشبه عليك في شأن الأفعال الإنسانية التي ينطلق عليها الأمر والنهي ويوصف بالخير والشر این نسخه و نسخه التقریر (شماره ٥) در یک مجلد است و بخطّ یک نفر و مورخ ٥٩٢ هـ.

٥) التقریر لأوجه التقدير همراه شماره ٤ در اونیورسیتة پرینستون موجود است و ٥١ صفحه است. در ابتدای آن گوید: فإني لما شاهدت ملكة الشرق التي هي عین العالم في الجبلّة مزينة بالرسوم الحميدة التي ابدلها (ظ: أبداها) الشيخ ابوالحسن عبيدالله بن احمد بلغه الله من الشرف غاية الأمانة ورأيتُ فناء معموراً بذوى الأبواب . . . وقد اتفق لي في داره عمرها الله بطول بقائه حضور مجمع للمنسوبين الى الصناعات الحكيمة . . . این ابوالحسن عبيدالله بن احمد که در اینجا مذکور است باید همان ابوالحسن عتي باشد که در سال ٣٦٥ بوزارت نوح بن منصور سامانی منصوب گردید و مقر او شهر بخارا پایتخت سامانیان بود و حدود ٣٧١ کشته شد.

٦) الفصول في المعالم الإلهية، در کتبخانه اسعد افندی (در سلیمانیه) جزء مجموعه ای بشماره ١٩٣٣ موجود است و یازده ورق است. کتابت مجموعه ظاهراً متعلق باوایل قرن هشتم هجری باشد.

٧) کتابی در حکمت در همین مجموعه شماره ١٩٣٣ از ورق 65 تا 109 مندرج است بدون ذکر نام مؤلف که وصف آنرا بنده در مقاله سابق الذكر خود آورده ام و احتمال داده ام که شاید یکی از تألیفات همین ابوالحسن عامری باشد.

٨) فرخ نامه یونان دستور، محتوی اندرزهای یونان دستور بخمرو انوشروان ساسانی، که هم نسخ خطی ازان موجود است و هم در جزء روایات داراب هرمزدیار (چاپ سنگی در بمبی، و ترجمه انگلیسی آن) بطبع رسیده. نویسنده این رساله بنام ابوالخیر امری ذکر شده است و من بعید نمیدانم که ابوالحسن عامری باشد که باین صورت تحریف شده است. این کتاب بفارسی است و سایر کتب بزبان عربی.

٩) کتاب السعادة والإسعاد، که همین کتاب باشد که اکنون تقدیم خواننده میشود. نسخه قدیمی ازان متعلق بقرن پنجم هجری در کتابخانه مستر چستر بیتی (در دبلین) موجود است که از اول و آخر و اواسط آن اوراق ساقط شده، و بنده نسخه خود را از روی آن نقل کرده بودم. عکس این نسخه را دارالکتب المصریة

نیز دارد، و در مجلّة المجمع العلمی العربی دمشق هم وصف آن بقلم محمد کرد علی منتشر شده است. کتاب فعلاً دارای ۲۲۴ ورق است ولی در نسخه‌ای که قریب به پنجاه سال پیش در مصر از روی آن نوشته بوده‌اندو فعلاً در تصرف آقای دکتر اصغر مهدوی است ورق اول و ششم نسخه نیز موجود است و من این دو تارا از روی نسخه مهدوی کتابت کرده بر نسخه خویش افزودم (ص ۴ و ۱۳ و ۱۴ از همین کتاب). نقایص دیگر نسخه را نتوانستم رفع کنم و اغلاط کتابتی آنرا نیز (باستثنای معدودی) همچنان گذاشتم که در اصل بود، و آنرا بدین صورت به پیشنهاد دوست بزرگوarm آقای دکتر یحیی مهدوی استاد دانشگاه طهران در جزء سلسله کتب اهدائی ایشان بدانشگاه طهران تقدیم محضر ارباب فضل نمودم باشد که یکی از ایشان آنرا چنانکه بایدو شاید تصحیح کرده بطبع برساند. والله الموفق.

انقره، اسفندماه ۱۳۳۶ ه. ش.

مجتبی مینوی استاد دانشگاه طهران



مكتبة لسان العرب

www.lisanarb.com

lisanerab.com

رابطہ بدیل

فهرست أقسام الكتاب و أبوابه

القسم الاول ٤

المانعة من السعادة ٢٠.

تقسيم السعادة الى انسيّة وعقليّة ٤ .

في الجميل والقيح ٢٣.

في السعادة الانسيّة والعقليّة هل موضوع

حكاية ظريفة في التكرّم بفعل الجميل ٢٥.

واحد أو موضوعان وكلّ واحدة

في الخير والشرّ والضارّ والنافع ٢٦ .

منهما تامّة أم احدهما ناقصة ٥ .

في أقسام الأشياء ، وفيه بيان الخير المطلق

والشرّ المطلق وبيان ما ليس بخير

في الفصل بين السعّادتين ٦ .

في السعادة الانسيّة أنّها ماهي ، من قول

ولاشرّ ٢٧ .

متقدّمي الفلاسفة ٧ .

في أقسام الخيرات ٢٩ .

فسخ ما قال هؤلاء في السعادة ٨ .

في الخير الذي هو أولى بمعنى الخير ٣٠ .

ما قاله افلاطن في السعادة الادنى ، وأنّنها

القول في حدّ الخير ٣٠ .

بما تقوم ٩ .

التفسير ، وفيه بيان الصّناعة والمذهب

ذكر ما قاله ارسطوطيلس في السعادة

والبدعة والهوى ٣١ .

الانسيّة أنّها ماهي وبم تقوم ١٠ .

حدّ آخر ٣٢ .

في أنّه لا ينال السعادة الانسيّة من لم

في الخير والشرّير ٣٣ .

يكن نجداً أو حكيماً ١٣ .

في الفرق بين النافع واللذيد ٣٣ .

كيف تُكتسب السعادة وبم تحصل ١٣ .

في الساذج والسليم ٣٤ .

لم وقع الناس في الشقاء وكلّ يهرب منه

في الأشياء اللذيذة ٣٤ .

ولم فاتتهم السعادة وكلّ يطلبها ١٦ .

في أقسام اللذّات ٣٦ .

القول في علاج الآفات المؤذية الى الشقاء

في الأشياء المؤذية ٣٧ .

القول في الحواس هل يتفاوت حالها في
الأذى واللذة ٣٧ .

بقية القول في الأشياء الموزية ٣٧ .

القول في الوحشة أتمها ماهي و ابانة
سببها ٣٨ .

القول في الأشياء الموزية على وجه
آخر ٣٨

في الالتذاذ والتأذى أتمهما فعلا
أو انفعالا ٣٩ .

بقية القول في الالتذاذ والتأذى ٤٠ .

في الانفعال أهو اللذة والأذى ، أم الاحساس
بالانفعال هو اللذة والأذى ٤٠ . /

في الفصل بين الانفعال النفساني وبين
الانفعال الجسماني ٤٠ .

في الفرق بين الانفعال وبين الفعل ٤٠ .

في الفرق بين النظر وبين الفكر ٤٢ .

في اللذة أتمها ماهي و في أنواعها أتمها
كم هي ٤٢ . /

في أنواع اللذات ٤٢ . /

بيان أن للإنسان لذة يختص بها وأتمها
أتمها هي لذة المعرفة ٤٣ .

بيان العلة في أنه لم صار للإنسان لذات
مختلفة ٤٤ .

العلة في ميل الناس الى اللذات الجسميّة
وفي هربهم من اللذات النطقية ٤٦ . /

بيان أن لذة المعرفة ألد من سائر اللذات
كلها ٤٦ . /

بيان أنه ليس كل لذة بخير ٤٨ .

بيان أنه غير جائز أن نقول بأن اللذات
ليست بخير على الإطلاق ٤٨ .

القول في ماهية اللذة والأذى ٤٩ .

مناقضة هؤلاء ٥٠ .

بقية القول في ماهية اللذة ٥١ .

مناقضة هؤلاء ٥١ ،

حد ثالث للذة ٥٢ .

مناقضة هؤلاء ٥٢ .

ذكر الحد الذي حد به ارسطو بطليس اللذة

من بعدما ناقض القوم ٦٢ .

القول في خاصية اللذة ٥٣ .

حساب ظريف لأفلاطن في بيان زيادة لذة

صاحب الحكيم ٥٤ .

فصل من حرف اللام ٥٥ .

بيان ما قاله افلاطن على وجه من التقريب
والتخمين ٥٥ .

في السعادة القصوى أنها ماهى وكيف
تكتسب من قول افلاطن ٥٦ .

القول في السعادة العقلية وهى القصوى أنها
ماهى و بم تكتسب وتحصل ، من قول
ارسطوطيلس ٥٧ .

هل يجوز أن تكتسب السعادة القصوى
من غير أن تكتسب السعادة الأدنى ٥٨ .

ذكر الآفات المانعة من السعادة القصوى
و من استتمامها ٥٩ .

ذكر آفة أخرى ٦١ .

ذكر آفة أخرى ٦٢ .

ذكر آفة أخرى عظيمة ٦٤ .

القسم الثانى من الكتاب ٦٨ .

في الفضيلة ماهى ٦٩ .

في أقسام الفضائل ٧٠ .

في الفضيلة الخلقية أنها ماهى ٧٠ .

حدّها الذى اختاره ٧٠ .

تفسير ذلك الحد ٧٠ .

في الرذيلة أنها ماهى ٧٤ .

في أن الفضائل والرذائل مكتسبة ٧٥ .
في أن الفضائل والرذائل ليست لنا بالطبع

ولكنّها فينا بالطبع ٧٥ .

كيف تكتسب الفضائل والرذائل ٧٦ .

الرذائل التى لا يمكن الاقلاع عنها مكتسبة
هى أم غير مكتسبة ٧٦ .

كيف يعرف الفاضل والرذل ٧٧ .

كيف تعرف الأحوال ٧٨ .

في وجه الدلالة ٧٨ .

القول في العفة ٧٨ .

في الفرق بين العفيف وبين الصّابط ٧٩ .

في الفرق بين المتأدّب وذى الفضيلة الكاملة
٧٩ .

القول في الشّره وفى لاضابط ٧٩ .

القول فى كلال الشّهوة ٨١ .

بيان أن الشّره مع هربه من الأذى غير

متخلّص منه وأنّ العفيف مع محبّته (٩)

للذّة واصل الى اللذّة ٨٢ .

ترغيب فى الصبر على المجاهدة ٨٣ .

التماس الرّاحة بالرّاحة يذهب بالرّاحة

ويورث النّصب ٨٣ ،

- في الحضّ على العقّة من قول سقراط ٨٣ .
في الحضّ على العقّة من قول افلاطن ٨٤ .
في الحضّ على العقّة من أقاويل أهل الحكمة ٨٥ .
في الحرّيّة ٨٧ .
في المتلاف ٨٨ ،
في التّذالة ٨٩ .
في أنّّه ليس يجوز أن يكون الحرّ غنيّاً ٩٠ .
في أنّ الغنيّ شرّير وخسيس وشقيّ ٩٠ .
في أنّ الحريص ليس يغني وإن كثر ماله ٩١ .
في صفة الغني ٩١ .
ذكر ما جاء من كلام أهل الحكمة ٩٢ .
في الرّفع الهمة ٩٣ .
في الدّنيء الهمة ٩٥ .
في المتبدّخ ٩٥ .
حكايات ظريفة في كبر الهمة ٩٥ .
في محبة الكرامة ٩٦ .
في المفرط في محبة الكرامة ٩٩ .
في المتصّلف وهو المتكبّر ١٠٠ .
في الوضيع ١٠١ .
في أنّ أهل الحكمة يكونون مهانين والعلة في ذلك ١٠١ .
حكم منشورة في هذا الباب ١٠٢ .
في الحياء ١٠٣ .
في الحياء من كلام الحكماء ١٠٤ .
في الفحة وهي الخلاعة ١٠٥ .
حكاية في الوفاء ظريفة ١٠٦ .
في الشّجاعة العاميّة ١٠٧ .
في الشّجاعة الخاصّة من قول افلاطن ١٠٩ .
في النّجدة من قول ارسطوطيلس ١١٠ .
في الشّجاعة كيف تستبان ١١١ .
في السّبب المولّد للشّجاعة ١١١ .
في المعنى الذي [لأجله ظنّ بالغضب أنّه المولّد للشّجاعة] ١١١ .
في المتشبهين بالشّجعان والفضل بينهم وبين الشّجعان ١١٢ .
في الأشياء المفزعة ١١٣ .

- من منشور كلام أهل الحكمة في التَّجْدَة ١١٤ . في الحلم ١٢٦ .
- في الجبن ١١٤ . قول افلاطن فيه ١٢٧ .
- في التَّقَحُّم ١١٥ . بقيّة القول في الحلم ١٢٨ .
- في الهَمِّ ١١٥ . الحيلة في اكتساب الحلم ١٢٨ .
- في الفرق بين الهَمِّ وبين المخافة ١١٦ . من منشور كلام أهل الحكمة في الغضب
- ما الذي يحسُّ بلذع الهَمِّ ١١٧ . وفي الحلم ١٣٠ .
- وجه العلاج في ازالة الهَمِّ ١١٧ . في البغضة ما هي ١٣١ .
- في الرّحمة ١١٩ . في فواعل البغضة ١٣٢ .
- في الحسد ١٢٠ . في الفرق بين الغضب وبين البغضة ١٣٢ .
- في لواحق الحسد والحسود ١٢١ . في الانتقام من العدو على طريق الحكمة
- ما جاء من كلام أهل الحكمة ١٢١ . ١٣٣ .
- في السّمانية ١٢٢ . في الحذر من العدو ١٣٣ .
- في الفرق بين الغضب والحدرد ١٢٣ . في التحذير من المعاداة ١٣٣ .
- في الحدرد ما هو ١٢٣ . الحيلة في امر العدو ١٣٤ .
- في الغضب ما هو ١٢٣ . في المحبّة من كلام المصنّف ١٣٥ .
- في دلائل الاستهانة ١٢٤ . في أنّ المحبّة تكون للأُنفس كلّها ١٣٥ .
- في الجنايات التي يجب أن يخفّ فيها ١٢٥ . في أقسام المحبّات ١٣٦ .
- الغضب ١٢٥ . في المحبّة ما هي ١٣٧ .
- في الغضب من كلام الحكماء ١٢٥ . في حدّ الصديق ١٣٨ .
- في الفرق بين التّأديب وبين الأخذ بالتّأر ١٢٦ . في الفرق بين المحبّة وبين الصّداقة ١٣٨ .
- في أنّ المحبّة ضروريّة في الحياة ١٣٩ .

- في أكثر المحبّات طبيعيّة ١٤٠ .
 القول في المحبّات التي ذكرنا أنّها طبيعيّة
 أنّها لم كانت طبيعيّة ١٤٠ .
 في أنواع المحبّات ١٤٢ .
 في لواحق المحبّات الذاتيّة وخواصّها ١٤٢ .
 في المحبّات العرضيّة وخواصّها ١٤٣ .
 هل يكره الفاضل أن يصير صديقه زائداً
 عليه في الفضل ١٤٤ .
 في السعيد هل يحتاج إلى الأصدقاء ١٤٤ .
 القول في فواعل الصداقة ١٤٥ .
 ما جاء من الكلام المنثور فيها ١٤٦ .
 في أنّ المعاشرة ضروريّة في الحياة ١٥٠ .
 في المعاشرة أنّها ماهي ١٥١ .
 ما يجب للأبّاء والأئمّهات من حقّ العشرة
 ١٥٣ .
 بيان المحمود من العشرة والذميم منها ١٥٤ .
 في المعاشرة بالهمّة والفعل دون الاختلاط
 ١٥٥ .
 في معاشرّة الانسان ذاته ١٥٦ .
 ما جاء من الكلام المنثور في المعاشرة
 ١٥٩ .
 في المداعبة والراحة ١٦١ .
 ما جاء من الكلام المنثور فيها ١٦١ .
 في الكبير النفس ١٦٢ .
 في العدل العامّي وهو الذي لا يستغنى عنه
 كلّ أحد ١٦٤ .
 في الوصايا الجامعة ١٦٦ .
 القسم الثالث من الكتاب ١٧٣ .
 القول في الاسعاد ١٧٤ .
 في طريقة الاسعاد ١٧٦ .
 في أنّ الطريق واحد وأنّه ليس يجوز أن
 يكون أكثر من واحد وأنّه متّبع
 لا مخترع ١٧٨ .
 القول في السانّ وأنّه ليس يجوز أن
 يكون واحداً من الجملة ١٧٩ .
 في أنّ السنّة غير نافعة بذاتها الجملة من
 دون السائس لكنّ الخاصّة ١٨٣ .
 بيان أنّ السائس ضروري وبالطّبع ١٨٦ .
 القول في صفة السائس ١٨٩ .
 في الفرق بين الطّانّ والعالم ١٩٠ .
 هل يجوز ان ينظم رياسة واحدة برئيسين
 ١٩٤ .

- بيان أنَّ الرئيس اذا لم يكن فاضلاً فإنَّه لا ينفع، ويضرُّ مع ذلك المضرة العظيمة من قبل أنَّه يفسد الرعية ١٩٦ .
- بيان أنَّ الرئيس وان كان فاضلاً فإنَّه لا ينفع أو يكون قائماً على السياسة ومتيقظاً ١٩٨ .
- بيان أنَّ الرئيس وان كان فاضلاً في نفسه وقائماً على السياسة فإنَّه لا ينفع أو يكون من يسوسهم أو أكثرهم متأدبين ١٩٩ .
- / القول في كيفية الاسعاد ٢٠٠ .
- مثال ذلك ٢٠١ .
- مثال ذلك التصرف ٢٠٣ .
- قوانين ٢٠٤ - ٢٠٦ .
- بقية القول في كيفية السياسة ، وفيه ابانة المعنى الذي جعل الله الملوك له ، من كلام الفرس ٢٠٦ .
- في أنَّ الملك والعبودية اسمان يثبت كل واحد منهما بصاحبه ٢٠٨ .
- في أقسام الرعايا ٢٠٩ .
- في فضيلة المسوس ٢٠٩ .
- في أنواع السياسات ٢٠٩ .
- تنويع على وجه آخر ٢١٠ .
- في أقسام السياسات ٢١٠ .
- / القول في مادة الاسعاد وصورتها ٢١١ .
- في كيفية السياسة وهي الحيلة في اجترار الناس الى طريقة السعادة ٢١٢ .
- حيلة أخرى وهي أصل كبير ٢١٥ .
- قانون ٢١٦ .
- بقية القول في كيفية الساس ، حيلة أخرى في اجترار الناس الى الواجب، وحيل أخرى ٢١٧ .
- بيان أنَّ الانسان مفتقر الى معونة الناس له في اكتساب السعادة ٢١٨ .
- ومن كيفية السياسة الحيلة في استدامة العامة ٢٢١ .
- الترغيب في اقامة العدل وبيان أنَّه ضروري وطباعي في الحياة ٢٢٢ .
- في العدل ماهو ٢٢٣ .
- في أقسام العدل ٢٢٤ .
- القول في كيفية المماثلة ٢٢٥ .

[النصف الثاني من الكتاب]

- بماذا يجب أن تكون مجازاة المبتدئ
بالاحسان ٢٢٨ .
- في الافضال ماهو ٢٢٨ .
- تفصيل الجنايات فانّ منها ماهو اساءة
وشرّية ، ومنها ماهو اساءة وليس
بشرّية ، وانّ منها ماهو خطأ وليس
باساءة ولا شرّية ٢٢٩ .
- تفصيل ما تلزم العقوبة فيه من الجنايات
ممّا لا تلزم فيه العقوبة ٢٢٩ .
- الأفعال المختلطة من الارادة ومن لا ارادة
أبها تكون اراديه او لا ارادية ٢٣١ .
- في العلّة التي من أجلها يحكم للجور بالعظم
٢٣١ .
- في الأسباب الباعثة على الجور ٢٣٢ .
- في الأسباب الدّالة على الجور ٢٣٣ .
- ابانة شرف العدل وعلو الانتفاع به وخساسة
الجور وعظم المضرة به على طريقة
الجدل ٢٣٣ .
- ابانة صفة الجور وخسسته بصفة حال الجائر
٢٣٩ .
- ابانة فضيلة العدل بصفة حال العادل ٢٤١ .
- ذكر أشياء جاءت في العدل عن النّبي
وأصحابه ٢٤٢ .
- من كيفة السياسة الحيلة في اجترار الناس
الى الالفه ٢٤٦ .
- ذكر الآفة التي تعرض على السياسة ولا
يمكن الاحتراز منها ٢٤٩ .
- القسم الرابع من الكتاب ٢٥٢ ،
- القول في أقسام الرّياسات ٢٥٣ .
- في أقسام الرّياسات وزوالاتها من كلام
ارسطوطيلس ٢٥٤ .
- في الأحوال التي تتقلّب عليها الرّياسات
من قول افلاطن ٢٥٦ .
- ذكر السّبب المولّد للفساد ٢٥٩ .
- في كيف يحدث الفساد ٢٦٠ .
- استيفاء القول في صفة المتغلّب ٢٦١ .
- في حكمة وزير المتغلّب وصفته ٢٦٤ .
- القول في أقسام المدن ٢٦٥ .
- صفة المدينة الشقيّة ٢٦٦ .
- صفة المدينة السعيدة ٢٦٨ .

صفة افلاطون لاخلاق أهل زمانه ٢٧١ . في جلوس الملك للعامة أن كيف وبأى

مقدار ٢٨٦ .

كيف ينبغي للملك أن يقسط أيام حياته

٢٨٧ .

فيما يجب على الملك أن يفعله في الغلط

إذا وقع منه ٢٨٧ .

في كيفية السياسة على وجه آخر ، وفيه

قوانين كلية كما يجب أن يأخذ به الملك

نفسه لرعيته ٢٨٨ .

باب في كيفية السياسة على وجه آخر ، وفيه

بيان وجوه الحزم ٢٩٠ .

نكر ما جاء عن الحكماء على معاني ما قلنا

٢٩١ .

هذا من حقه أن يكتب بماء الذهب

٢٩٤ .

ومن الحزم الواجب في الرأي الوفاء بالعهد

والعقد ٢٩٤ .

قانون كبير في الحزم ٢٩٥ .

قانون ٢٩٥ .

حيلة يتوصل بها الى معرفة الاحوال

المستبطنة ٢٩٦ .

قوانين في السياسة والحزم ٢٩٧-٣٠٠ .

صفة افلاطون لاخلاق أهل زمانه ٢٧١ .

في ما يجب أن يجعل على أهل المدينة

للمدينة ٢٧١ .

القسم الخامس من الكتاب ٢٧٢ .

في أقسام السياسة على وجه آخر سوى

الوجوه التي ذكرناها ٢٧٣ .

بأى السياسات ينبغي أن يكون الابتداء ،

بسياسة السلم أو الحرب ٢٧٤ .

القول في كيفية السياسة على وجه آخر ،

وفيه بيان أنه ليس يجوز أن يقوم

غيره ان لم يتقوم السائس او لا في نفسه

بالحجج البينة الواضحة ٢٧٥ .

دلائل أخرى ٢٧٦-٢٧٧ .

دليل آخر ، وفيه بيان أن معرفة علوم

الاعمال في الاول انما تقع على سبيل

حسن الظن بالقائل ٢٧٧ .

في الآداب التي يحتاج الملك والسائس أن

يأخذ بها نفسه ٢٨١ .

تفصيل ما ينبغي للملك أن يتولاه مما لا ينبغي

له أن يتولاه ٢٨٥ .

فيما يجب أن يعامل به الرئيس نظيره اذا

دخل اليه ٢٨٥ .

ذكر ما جاء من الترغيب في الرفق والاحسان
٣٠٩ .

ما جاء من عظم حرمة المؤمن ٣١٣ .
تفصيل وجوه الاحسان ٣١٤ .

ذكر الاسباب التي تتولد منها الآفات
المفسدة للسياسة المؤدية الى خراب
العمارة والى فقر الرعية ٣١٧ .

ذكر الاسباب المؤدية الى الاهمال ٣١٩ .
القول في سياسة دفع مضرة الاعداء عن
الاولياء ٣٢٠ .

خبر جليل في بيان أن الشرّ ماهو ، من قول
قيصر ملك الروم و شهر ايران (براز)
الفارسي وفيه الحضّ على كتمان
الرأى ٣٢١ .

ذكر الاسباب التي بها تمكن المدافعة
وذكر الاسباب التي بها يطمع في الغلبة
عند المناجزة ٣٢٦ .

ذكر الرّياسات التي بها ينتظم أمر العسكر
٣٢٩ : صاحب الشرطة ؛ قائد الطليعة ؛
الطلّائع والعيون ؛ والى التعبئة ؛

بيان أن السياسة المستقيمة هي التي تجرى
على جهتي العنف والرفق والترغيب
والترهيب ، وأنه لا سبيل الى اجراء
الأمر بأحد الوجهين ٣٠١ .

بيان أن العقوبة والاهانة ضرورتان
في السياسة ٣٠٢ .
أدب كبير ٣٠٣ .

البحث عمّا قاله افلاطن بأنّه ليس ينبغي
للأديب أن يخاطب من لا ادب له ٣٠٥ .
في الفصل بين عقوبة الاولياء المخالفين
وبين عقوبة الاعداء المنابذين ٣٠٥ .
في الجنايات التي لا يجوز احتمالها والحيلة
في تعريفها ٣٠٦ .

ومن الجنايات التي لا تطلق السنّة احتمالها
والتجاوز عن عقوبتها ٣٠٧ .
القول في صفة الذين لا يجوز استبقاؤهم
في البلد وفي صفة من يجوز استبقاؤهم
وان كانوا أردياء ٣٠٨ .

بيان قوام السياسة بالاحسان ، وأنّ أشرف
الآلات الرفق ٣٠٨ .

- صاحب السّاقّة ؛ درّاجة العسكر ؛ القول في الايلاد ٣٤٨ .
- صاحب العلافّة؛ والى سوق العسكر؛ وصايا وقوانين ومكايد .
- في الرّسل ٣٣٣ : وصايا وسياسات .
- المدة التي يجب بهاردا العسكر الى اوطانهم ٣٣٦ : قوانين ووصايا .
- القسم السادس من الكتاب ٣٣٨ .
- فيما يجب أن يأخذ به الملك نفسه ورعيته في معرفة الله ٣٤٠ .
- من كتاب الكون بتفسير الاسكندر ٣٤٢ .
- علّة أخرى في امكان الخلود للأبدان ٣٤٣ .
- ذكر ماروي عن الفلاسفة في صفة الله ٣٤٣ .
- ذكر الحقوق التي يجب على الناس اعتقادها ٣٤٥ .
- ذكر معان اخر يجب على الناس اعتقادها ومعرفتها ٣٤٦ .
- في أخذ الناس بالتعبّد لله ٣٤٧ .
- القول في المزاجيّة ، وفيه ما ينبغى لكلّ صنف من الرّجال أن يتزوّج به من النساء ٣٤٨ .
- القول في المباشعة أن كيف ينبغي أن تكون ٣٤٩ .
- في مدّة نشوء الانسان ٣٤٩ .
- في الانسان ٣٥٠ .
- في الفرق بين التّأديب وبين السّياسة ٣٥٠ .
- في الفرق بين التّربية على الادب وبين التّأديب ٣٥٠ .
- في الادب أنّه ماهو ٣٥١ .
- في الادب وفي الحكمة الانسيّة ٣٥١ .
- في الحكمة ، لبعضهم ٣٥٢ .
- في المتأدّب ٣٥٣ .
- في الأديب ٣٥٣ .
- في الغرض من الأدب ٣٥٤ .
- الأدب الذي يرّبي به الصّبيان وهم لا يعقلون أهو الأدب الذي ينبغي أن يؤخذوا به وهم يعقلون أم غيره ٣٥٥ .
- في أنّ الأديب هو الحرّ، ومن ليس بأديب فأنه عبد ٣٥٥ .

- في عدم الأدب ٣٥٦ .
- في أصناف التربية على الأدب والتأديب ٣٥٨ .
- القول في تربية الصبيان على الأدب بالتنوع الخداع ٣٥٩ .
- القول في تربية الصبيان على الأدب بالتنوع الجدّي ٣٦٠ .
- أدب كبير ، وهو في اكتسابهم الحياء ٣٦٢ .
- أدب كبير يجب أن يؤخذوا به ٣٦٢ .
- سياسة في تربية الصبيان على الأدب ٣٦٣ .
- سياسة أخرى (أيضاً) ٣٦٣ .
- اصل في السياسة ٣٦٣ .
- في أن الأمور بمبادئها وأن المبدأ أعظم شيء يكون في الأمر ٣٦٤ .
- القول في مبدأ التأديب ٣٦٤ .
- في كيف يؤدّب ٣٦٥ .
- القول في التأديب ٣٦٥ .
- في العادة ما هي وفي الجودة والردا ٣٦٦ .
- القول في اللذات المحمودة وفي اللذات الذميمة ٣٦٦ .
- في تعويد التعب والكّد ٣٦٦ .
- في تعويد الصبر والحلم ٣٦٧ .
- في تعويد حسن الطاعة للرؤساء وللّسنن ٣٦٨ .
- في صفة حسن الطاعة ٣٦٩ .
- في فضيلة الطاعة ٣٦٩ .
- في تهوين الموت ٣٧٠ .
- آداب يجب أن يؤخذ بها الصبيان ٣٧٠ .
- القول في المسكر وشربه ٣٧٣ .
- القول في شرب الصبيان للمسكر أن كيف ينبغي ٣٧٤ .
- القول في الولاية والقضاء أنه هل ينبغي لهم أن يشربوا وأن كيف ان جاز لهم ذلك ٣٧٤ .
- في أدب التّوم ٣٧٥ .
- ذكر ما يجب أن يفرض على الاولاد للوالدين ٣٧٥ .
- في حقّ الدّاية والحاضنة ٣٧٧ .
- في ما يجب أن يأخذ الملك الناس به في أمر الاكابر والسّادة ٣٧٧ .

ذكر المقدار الذي يجب أن يكون التعليم

إليه ٣٨٧ .

القول في سياسة النساء ، ونريد أن نبين

أن طبعهن في العلوم والصنائع لا أنقص

عن طبع الرجال ولكنه يكون أضعف

٣٨٨ .

في ما يجب أن يمنعوا منه ٣٨٨ .

المواضع التي لا ينبغي أن يسكن فيها

٣٨٩ .

السياسة في كسوتهن وطعامهن ٣٨٩ .

سياسة أخرى ٣٨٩ .

الحيلة في استدامة مودتهن ٣٨٩ .

سياسة ٣٨٩ ؛ أدب ٣٨٩ .

وصية في التمسك بحسن الادب ٣٩٠ .

في الحقوق التي يجب على المرأة اعتقادها

ورعايتها ٣٩٠ .

في ما يجب على الوالدين تقريره في نفس

الابنة ٣٩١ .

ذكر ما على المرأة من حقوق الزوج ٣٩١ .

ذكر ما قالت فيثاغورس (كذا) الحكمة

في حقوق الزوج ٣٩٢ .

وفي عهد ملك لابنه ٣٧٨ .

في الآداب التي يحتاج إليها المرؤوس

إذا صحب الرئيس ٣٧٩ .

في صفة من يحب أن يخرج في الحكمة

٣٨١ .

في أدب التعلم ٣٨٢ .

كيف ينبغي أن يعلموا ٣٨٢ .

بأي سن يجب أن يكون المتعلم ٣٨٣ .

بأي سن يجب أن يكون المعلم وبأي

حال ٣٨٣ .

في العلم الأول الذي ينبغي أن يؤخذوا

بتعلمه ٣٨٤ .

العلم الثاني ٣٨٥ .

العلم الثالث ٣٨٥ .

العلم الرابع ٣٨٦ .

العلم الخامس ٣٨٦ .

العلم السادس ٣٨٦ .

في الفرق بين صناعة المنطق وسائر الصناعات

٣٨٦ .

بيان أنه يجب أن يجربوا من قبل أن

ينقلوا إلى العلم السادس ٣٨٧ .

- في سياسة حسن العيش ٣٩٢ .
- سياسة في حقّ الزوج وأدب ٣٩٣ .
- في ما يجب عليها لأهل بيت زوجها ٣٩٣ .
- ذكر حقّ من حقوق الزوج ٣٦٣ .
- في سياسة المرأة من يكون تحت يدها ٣٩٤ .
- أدب حسن في التأديب ٣٩٤ .
- في أنه ليس يصلح بالأدب كلّ احد ٣٩٤ .
- في سياستها للأولاد ٣٩٤ .
- في تفصيل أحوال الأولاد ٣٩٤ .
- السياسة في أمر لباسها وزينتها ٣٩٥ .
- وصيّة والد لابنته وقت اهدائها ٣٩٥ .
- في سياسة الصّناع ، ونبدأ بأبانة ما ينبغي أن يجعل لهم من المال ٣٩٥ .
- في أنه ينبغي أن يخرج كلّ واحد فيما يصلح له ٣٩٦ .
- في أنه يجب أن يقتصر كلّ واحد على صنعة واحدة ٣٩٦ .
- هل ينبغي أن يترك في البلد من لايجود العمل ٣٩٧ .
- في صفة المطبوع وغير المطبوع ٣٩٧ .
- في أن طبع الأولاد يكون كطبع الآباء
- والأمّهات ٣٩٧ .
- في أيّ سنّ ينبغي أن يؤخذوا بالتعلّم ٣٩٨ .
- في سياسة الجند ، ونبدأ بمساكنهم أنّها أين يجب أن تكون ٣٩٩ .
- هل ينبغي أن يباح لهم اتّخاذ المساكن الفاخرة واقتناء الصّياغ ٣٩٩ .
- هل يجوز أن يطلق لهم اتّخاذ الزّينة والذهب والفضّة ٣٩٩ .
- القول في جراياتهم أنّ نه بأيّ مقدار يجب أن تكون ومن أيّ شيء يجب أن تكون ٣٩٩ .
- في المسكر أنّ نه هل يباح لهم ٤٠٠ .
- كيف ينبغي أن يكون طعامهم ٤٠٠ .
- الشرب في آنية الذهب والفضّة ٤٠٠ .
- بقية القول في أمر جراياتهم ٤٠٠ .
- ذكر شواهد بصحّة ما قاله في أمر الحفظة ٤٠٠ .
- قانون كبير في السياسة أن كيف ينبغي أن توزّع الخيرات على أهل المدينة ٤٠١ .

- سياسة في اولاد الحفظة ٤٠٣ .
- سياسة كبيرة في الحزم ٤٠٣ .
- ذكر الأعمال التي يجب على الحفظة القيام بها ٤٠٤ .
- كيف ينبغي أن يحفظوا البلد من الاعداء وكيف ينبغي أن يحفظوا السنن ٤٠٤ .
- كيف يجب أن يكون الحفظة ٤٠٥ .
- في التدبير ٤٠٥ .
- في الرأي ٤٠٦ .
- في جودة اجالة الرأي ٤٠٨ .
- في الداهي والدّهن والجربز والمتعقل ٤١٠ .
- القول في صحة الاختيار وفساده انه من اين يكون ٤١١ .
- في الاجماع ٤١٣ .
- في الذي يجال له الرأي ٤١٤ .
- بقية القول في الاختيار ٤١٤ .
- في الاجماع ٤١٤ .
- في الاختيار ٤١٥ .
- اجالة الرأي ٤١٦ .
- في التّعقل ٤١٨ .
- في التصديق للمشير والتكذيب ٤١٨ .
- في الآفات التي تدخل الرأي من اين تدخل ٤١٩ .
- في هيولى الرأي ٤٢٠ .
- في الحضّ على الاستشارة والتحذير من الاستبداد، وفيه بيان الحاجة الى الوزير ٤٢٠ .
- ذكر ما جاء في الحضّ على الاستشارة من كلام الله وكلام الرسول ٤٢٢ .
- ما جاء في الحضّ على الاستشارة من كلام الصحابة والتابعين ٤٢٣ .
- في صفة الوزير من قول انوشروان ٤٢٥ .
- في صفة من يستشار، وهو الوزير ٤٢٦ .
- في الحظّ على اقتناء من يستشار، وهو الوزير ٤٢٩ .
- في التحذير من الهوى ومن مزيّن الهوى ٤٣٠ .
- وجه العمل والرأي في الوزير اذا أخطأ ٤٣٠ .
- في كيف يستشير ٤٣٢ .

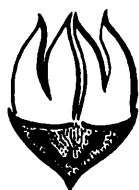
- كيف ينبغي أن يعامل وزراءه ٤٣٢ .
- في ما يجب على المستشار اذا استشير ٤٣٣ .
- في الاستشاره على معنى التآلف ٤٣٣ .
- في الابتداء بالمشورة ٤٣٣ .
- في أن الوزير والمستشار يجب أن يكون اكثر من واحد ٤٣٤ .
- في الاسباب التي ينبغي أن يرتأى فيه ويستشار ٤٣٦ .
- في المشورة ٤٣٧ .
- في أنه لا بد للملك من الاعوان ٤٣٩ .
- في الحضر على اختيار العمال ، ذكر ما يجب على الملك في من يريد أن يوليّه وهو باب اختيار العمال ٤٣٩ .
- القول في صفة المختار ٤٤١ .
- في أن الواجب على الملك اختيار عمال الاعمال ٤٤٣ .
- بقية القول في اختيار العمال ، وفي تفقد امور العمال وأحوالهم ٤٤٤ .
- [ضاعت بقية الكتاب]
- [اوراق من كتاب آخر كتب بخط كاتب هذا الكتاب نجهل مؤلفه]
- [في الأصدقاء والاخوان والمودة] ٤٤٥ .
- في الغضب من كلامه ٤٤٩ .
- في الأدب من كلامه ٤٥١ .
- في الأدب ما هو من كلامه ٤٥٢ .
- والآفة المؤدية الى سوء الادب ٤٥٣ .

السَّعَادَةُ وَالْإِسْعَادُ
فِي السَّيْرَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ

تأليف

أبي الحسن ابن أبي ذرٍّ

وهو محمد بن يوسف العامريُّ
النَّيسَابُورِيُّ المِتُوِّفِيُّ سَنَةَ ٣٨١



كتب هذه النسخة لنفسه وبخط يده
العبد مجتبي مينو بلندك

سنة ١٣٥٨ هـ ق .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أصل أبو الحسين
يوسف بن أبي ذر

قال أبو الحسن محمد بن يوسف بن أبي ذر رضي الله عنهما
الحمد لله الذي سبقته مشيئته للرحمة متناً وفضلاً:
وأظهر سلطانه بالفطرة جوداً وطولاً ٥ ثم عطف على ما خلق
بسوايغ آلائه فغمرهم بها ظاهراً وباطناً وأولاً وآخر ٥
وابتدأهم باحسانه وعرضهم لانعامه ٥ ونهج لهم سبل الكرامة ٥
ثم نبههم عليه ٥ ودعاهم إليه ٥ وأمرهم بالجد والمصابرة
عند فترة الطلب ٥ وخذعة الراحة من النصب ٥ و
بالمعاونة والموازنة عند ظلمة اللبسة ٥ وحيرة الشبهة ٥
وبالاستقامة والمثابرة عند تبين الطريقة من بعد أن
أودعهم الفطنة ٥ وسخر لهم فهم البياز والاشارة ٥
وسبل العبارة والابانة ٥ ليعرفوا ما ينفعهم في
الوصول الى الطوبى والسعادة فيلتزموا ٥ وما يضترهم
فيجتنبوا ٥ وليعرفوا غيرهم ذلك فيسعدوه ٥
وقد أودعنا في كتابنا هذا المشروع الذي شرعه الله
 لعباده الفائزين الى السعادة والإسعاد

نسيم السعادة
الى انسية وعقلية

أمر أحدهما

وعقلية قال أبو الحسن كل واحد من السعاداتين
ينقسم إلى قسمين أحدهما السعادة المطلقة والأخرى
المقيدة والسعادة المطلقة هي التي ينال صاحبها
الأفضل من الخيرات الدنيوية والنفسية والمخارجة
وسعادتها الجدة والاتفاقات في عمره كله ويفعل
صاحبها الأفضل في جميع أوقاته وأحواله:
وأما المقيدة فهي التي لا ينال صاحبها الأفضل
ولكنه يفعل الأفضل على قدر حاله: وأفلاطون
و أرسطو طيلس يصفان المطلقة لا المقيدة:

أصل كليهما
و أحدهما

قال أبو الحسن السعادة في الجملة استكمال الصورة
والصورة صورتان وكلاهما للنفس الناطقة
أحدهما العقل وهي إنما تكون للنفس الناطقة الروية
والأخرى العقل وهي استكمال الناطقة النظرية

في السعادة الانسية والعقلية
هل موضوع واحد وموضوعين
وكل واحد منهما تام أم أحدهما ناقص

قال فرغوريوس السعادة إنما هي استكمال الإنسان
صورته وكمال الإنسان بحسب ما هو إنسان

في الافعال الإرادية وكماله بحسب ما هو
ملك وعقل في النظر وكل واحد من المجالين
تأمر عند كل واحد من الموضوعين فان قيس احدهما
الى الآخر كان المجال الانسي ناقصاً : قال
ابو الحسن يريد بالافعال الإرادية الاختيارية
واقول الموضوع للسعادة الانسية البدن
والنفس البهيمية الشهوانية والنفس الناطقة
المرتابة وهي التي لها علم الأعمال : قلت
والموضوع للسعادة العقلية النفس الناطقة
النظرية وهي التي تطلب ما تعلم لتعلم فقط لا
لشيء آخر سوى النظر فيما يعلم ٥

في الفصل بين السعادتين

قال ارسطو طليس السعادة الانسية وان
كانت تامة كاملة فانها ليست في نهاية
الكفاية وذلك ان التامة في النهاية هي
المكتفية بنفسها وليست هي كذلك واذلك
ان السعادة الانسية محتاجة الى البدن للفضائل
البدنية ومحتاجة الى البدن ايضا اذ كان الفضائل

من كلمة آخر ابن
من سطر دراصل
بارت وازمان
رفعة مجد محمد

المخلقة محتاجة الى الأبدان وهي محتاجة الى النفس
 البهيمية الشهوانية وإلى النفس الناطقة المرتابة
 قال وأما السعادة العقلية فإنها مكنتية
 بنفسها وبسيطة ويظن بها الناس إلهي
 فإنه ليس يجوز أن ينسب الى الله شيء من الفضائل
 إلا العلم قال وأما قولنا في الله انه عدل
 فليس من جهة ان له معاملات لكن من جهة أخرى
 قال أبو الحسن الحكيم قادر على استعمال
 الرأي وان لم يكن له العناء والتصرف و
 الحسب والعز وان لم يكن مقصراً في اعمال النجس
 ولا في اعمال الحرفة ولا في اعمال العدالة او كبر
 الهمة : قال واقول هذه السعادة هي المطلوبة
 لذاتها فإنه ليس وراء هذه شيء سوى استعمال
 الرأي والمطلوب لذاته هو الذي لا يراد منه شيء
 آخر سوى الفعل : قال والسعيد الفاضل لا يشتمى
 أن يكون له تمام آخر غير ذاته قال وهذه السعادة
 لذية في نفسها لأن لا لذاز هو نفساني ه
 في السعادة الانسية انهما ما هي

من قول متقدمي الفلسفة

قال أرسطوطيلس قال قوم بان السعادة هي
اللذة وظن آخرون انها اليسار وظن آخرون انها
الكرامة : قال وكان بعضهم يلتقل في ذاته
من شيء الى شيء فكان يرى اذا مرض ان السعادة
هي الصحة وكان يرى اذا افتقر انها اليسار: قال
وقال بعضهم التمام هو الراحة : وقال بعضهم
السعادة حسن الفعال مع الفضيلة الى منتهى العمر هـ

فمنها قاله هؤلاء في السعادة

قال أرسطوطيلس الذي قاله في السعادة من
حكينا قوله ليس بصواب ومما يبين ان السعادة
ليست اللذة ان الكثير من اللذات
ضارة وقبيحة والسعادة اقصى المختارات
قال ومما يبين انها ليست باليسار ولا بالكرامة
ان اليسار والكرامة من الخيرات الخارجية
والخير الذي هو اولى بمعنى الخير هو الذي يكون
في النفس لا خارجا منها قال واقول السعادة
مطلوبة لذاتها واما حسن الفعال وكل فضيلة

فإنّا انما نريدها من اجل السَّعادة قال وكذلك
 اليسار والكرامة انما نريدهما من اجل السَّعادة
 قال ومحال ان يكون الحرص والتَّعب من اجل الرَّاحة
 قال واقول ليس الفعل من اجل الرَّاحة لكن الرَّاحة
 من اجل الفعل اذ كنّا لا نقدر على ادامة الفعل
 لما يلحقنا من التَّعب قال وانواع التَّعب كثيرة و
 المضرة بها اكثر من المنفعة ومما يلبّس انه ليس
 الغرض اللذة انه لو كان الغرض اللذة لم يجز أن
 يضطرهم الى الحزن بسببها وانه ليست من لذة
 بدنية الآ والحزن يتقدّمها كثيراً ما يتعقّبها ٥

ما قاله أفلاطن في السَّعادة الأرنى وأنها لم تقوم

قال أفلاطن سعادة الانسان في حياته هي أن
 تكون حياته فاضلة قال وذلك بأن يجي
 مدّة ما تكون له من الحياة على احسن الأحوال
 قال وانّ السَّعادة لا تحصل للإنسان الا بان يكون
 سعيداً ببدنه وسعيداً بنفسه وسعيداً بذات يده

قال وذلك بأن يصير له الخيرات البدنية والخيرات
النفسية والخيرات الخارجة من النفس ومن البدن :
قال ولن يستتم له ذلك إلا بالخلاص من الشرور قال
والشر شران غريب واهلئ واهلئ هو الذي ينبعث
من داخل والغريب هو الذي يرد عليه من خارج قال و
نقول اول المرقاة الى الخير مفارقة الشر واقبح الظلم ظلم المرء
نفسه وذلك بان يحترقها الخير ويوقعها في الشر

ذكر ما قاله ارسطو طيلس

في السعادة الانسية

انها ما هي و بر تقوم

قال ارسطو طيلس السعادة فعل للنفس بفضيلة
كاملة فاننا بالحياة والفعل والفعل ابق من
الحياة قال ومعنى قولي بفضيلة ان يكون
بنطق قال ومعنى قولي كاملة ان يكون
جميع افعاله على الفضيلة في جميع عمره وفي
جميع اوقاته واحواله لا في وقت دون وقت
ولا في حال دون حال قال وان الفعل لا يكون

? فانها

بفضيلة حتى يكون مبدأه مستقيماً وغرضه مستقيماً
وحتى يكون السلوك من المبدأ إلى الغرض على
الإستقامة قال والمبدأ هو الاختيار الذي منه
تكون الحركة والغرض هو الذي إليه تكون الحركة
وهو الذي من أجله يكون الفعل وهو المحرك إلى
الفعل ولذلك نقول بأن الغرض هو المبدأ
بالحقيقة :: قال واستقامة المبدأ إنما تكون
بمصول القوة المنفصلة واستقامة الغرض إنما
تكون باستقامة الهيئات الشكليّة :: قال
واستقامة السلوك إنما يكون بالصّبر
والبثبات على ما يوجبه النطق :: قال
والهيئات قد تكون فاضلة وقد تكون خسيسة
وهي تفسر قسمين بدنيّة و نفسيّة :: قال
والهيئات الفاضلة البدنيّة هي الخيرات البدنيّة
وهي الصّحة والقوّة والجمال :: قال
والخيرات الفاضلة النفسيّة هي الخيرات
النفسيّة ومنها ما يكون للنفس البهيمية الشهوانية
وهي العفّة والخجدة والعدالة ومنها

ما يكون للنفس الناطقة التي لها علم الأعمال وهي
 الهيئة المتعلقة قال وإنما يصير للنفس البهيمية
 الهيئات الفاضلة بالنفس الناطقة وذلك بان
 تطيع النفس الناطقة وتنقاد لها فيما يأمرها به :
 قال أبو الحسن ومن الهيئات الفاضلة النفسية
 الف الكوالم والمحبة وبغض المعادي والنار
 منه والمحبة والبغضة قد يكونان للأففس
 الثلاثة فان كل واحد من الأففس يحب من ينفع
 به وما تنتفع به في شهواتها ولذاتها وتبغض
 من يضارها ويؤذيها : قال ارسطوطيلس ولا بد
 للفعل من آلات يكون بها الفعل قال وهذه آلات
 هي الأشياء الخارجة من النفس ومن البدن وهي اصناف
 وانقسامها على قدر انقسام اجزاء النفس وحوا
 يجرها فان الذي يحتاج اليه النفس الشهوانية غير
 الذي يحتاج اليه النفس الغضبية وكذلك النفس
 الناطقة تحتاج الى ما لا يحتاج اليه النفسان
 الاخران ومن البين ان فعل كل واحدة غير فعل
 الاخرى وهذه الآلات متى اشتملت على ما ينبغي

كذا

في انه لا ينال السعادة الانسية من لم يكن نجداً وحكيماً

أقول النجدة هي الجراءة على الأعداء عند المحاربة : وهي الجراءة على الأصدقاء عند المخالفة : وهي أيضاً الجراءة على النفس الشهوانية بضبطها عن اللذات الضارة والسحجة اذا هاجت وتحركت في طلبها وفي التمتع بها وفي ضبطها على الآلام النافعة اذا ارادت الهرب منها . **واقول** انه قد يجوز أن يكون سعيداً من لم يكن جريئاً على الأعداء عند المحاربة : ولن يجوز ان يكون سعيداً من لم يكن جريئاً على الأصدقاء وعلى النفس : وأما الحكمة فحكتان : حكمة للنفس الناطقة التي لها علم الأعمال : وهذه الحكمة هي التعقل : والحكمة الأخرى التي تكون للنفس الناطقة النظرية : ولن يجوز أن يكون سعيداً من ليس له الحكمة الأدنى : وقد يجوز أن يكون سعيداً بالسعادة الأدنى من لم يكن حكيماً بالحكمة الأعلى هـ

كيف تكتسب السعادة وبم تحصل

أقول انه لما كانت السعادة فعلاً للنفس بفضيله كاملة

كان من البير ان التساب السعادة انما يكون باكتساب
 الأفعال الفاضلة واما حصولها فاما يكون بمحصل جميع
 الأسباب التي ينتظم بها الأفعال الفاضلة: ومن هذه
 الأسباب ما يكون بالفطرة كاعتدال المزاج المفيد للصحة
 وكصلابة الأعصاب واستحكام العظام المفيدة للقوة
 وكاستواء مناسبة الأعضاء وحسن التخطيط والشكل
 المفيدة للجمال والملاحة: **واقول** وهذه الهيئات
 وان وقعت بالصنعة على الجودة فانها لا تستغنى عن
 الرعاية حتى تبقى على الاستقامة: والانسان في حال
 الصبا لا يقدر على صلاح نفسه وحسن حاله ولا يعرف
 ذلك فلا بد من أن يكون القائم برعايته حاله وبتربيته علم الاستقامة
 غيره وذلك الغير ان لم يكن فاضلا في نفسه افسد ما حوذه الطبيعة
 له ومن هذه الأسباب المقيمة للسعادة ما يكون بالجد والاتفاق
 كالكسب والأولاد الموافقين والاهل الموافقين فان الموافقة في
 الاهل غير معلوم العلة فتكون مكنسة: **واما الهيئات النفسانية**
 فانها انما تكون بالمربي الاذيب الرفيق الماهر بالتأديب
 فانها ان لم تحصل من الصبي على ما ينبغي حصلت اخذها
 وخاصة الشر والنذالة فان الحاجة الى الغذاء والى
 ما يكون به الغذاء لازمة ودائمة واذا حصلت الهيئات الفاضلة
 بحسن التأديب والتربية وبنية من هم له بالفطنة كان كان حفظها

على الاستقامة بحسن الطاعة المثبتة للسنة المسنونة
 وللرؤساء والسادة الى ان يخرج قوته المتعقلة
 الى الفعل فيصير هيئة ثم يلزمه استيفاءها على
 الاستقامة بحسن الطاعة للقوة المتعقلة : و
 اقول واما الآلات فانها قد تقع بالجّد وقد تقع
 بالكسب والفائدة بها لا تحصل باقتنائها وتحصيلها
 لكن باستعمالها فما لم تستعمل لم تحصل منافعها :
 واقول الذي يحصل بالاستعمال الحال واما حسن
 الحال فانهما يقع بحسن الاستعمال لا بالاستعمال
 واقول ان قوام امر السعادة انما هو بالمربّي
 والسائس ثم بحسن طاعة المتأدّب والمتربّي
 وملاك الأمر الدوام والصبر من السائس ومن
 المسوس : واقول هذه السعادة التي ذكرناها
 انما هي السعادة المطلقة واما المقيدة فانها تثبت
 بالحال الموجود الحاصل في الوقت كيف كان
 وبالفعل الفاضل على قدر الحال والفعل الفاضل
 لا يثبت من دون حصول منه العفة والهيئة
 المتعقلة وبحصول السائس الفاضل وبحسن الطاعة م

لم وقع الناس في الشقاء وكل يهرب منه
ولم فاتتهم السعادة وكل يطلبها

قال افلاطن وقد يجب أن ننظر لماذا فات الناس السعادة
وكل يطلبها ولم وقعوا في الشقاء وكل يهرب منه
قال واقول السبب فيه الجهل وعدم التجربة او الجور
وعدم الصبر او اجتماع هذه قال وذلك لأن الجاهل
يحب الخير ولا يوثره لكن ما ليس بخير وبغض الشر
ويصير اليه لأنه لا بصيرة عنده من التجربة ولا
معرفة له بالقياس والعبرة قال وقد يتنبه
البعض لما هو افضل غير انه يعدل عن الأفضل تجنباً
وجوراً للجزع من احتمال العقاب والضعف من مجاذبة
الشهوة قال ومن كان كذلك فإنه معذب بالحقيقة
لأن الشهوات لا تصنيه لعلمه بما هو افضل وليس
يطبق الصبر عنها للضعف والجور وقال في
موضع آخر انما افوت انسان السعادة وبلحقه
الشقاء من قبل ازالة الرياسة تكون للنفس شهواتية
او النفس الغضبية وذلك انه متى تأمرت النفس

خوفاً
صح

الشهوانية ابطلت العفة والحرية وظهرت السُّرَّة
والنذالة قال ومتى تأمرت النفس الغضبية ابطلت
الألفة والمحبة وظهرت الشقاق والبغضة وكلنا
هما جابرتان مُبِيدَتَان للنَّعْمِ ومُخَرَّبَتَان للديار ::
أما النفس الشهوانية فبسبب المنافع والأموال
لأن لهذه النفس حرص والرغبة في اكتساب الأموال
وفي جَرِّ المنافع بسبب اللذة والشهوة :: وأما النفس
الغضبية فبسبب محبة الغلبة والرياسة :: قال
وإنما يلحق الإنسان السَّعادة متى كانت النفس الناطقة
الغالبة والآمرة والناهيّة وكانت النفس
الغضبية مُوازرةً والنفس الشهوانية مُطِيعَةً
وسامعةً :: قال ومتى كانت النفس الناطقة اُمتَّامَةً
على النفسين الأخرين قلنا بأن الإنسان غالبٌ
لذاته وحرٌّ وسعيد وخير وفاصل ومتى كانت
بخلاف ذلك قلنا أنه مغلوب من ذاته ومُسْتَرْقٍ
وشقيٌّ وسريرٍ ورذل :: وقال ابن دقلس
النفس الناطقة متى تعبدت للبهيمية اظلمت و
اوحشت وسمحت وقبحت وطفئت وجمدت ::

اصل النفس

قال واذا استعبرت هي البهيمة أشرقت واضاءت
 وزكت وحيت :: قال انبذ قلس وحيث تكون
 النفس الناطقة يكون هناك العقل وحيث يكون
 العقل يكون هناك نور الله فان نور الله فائض
 على العقل وان فاض نور الله فليس هناك جهل ::
 قال وانما يكون هذا في النفس البسيطة وليست
 نفس الانسان هكذا ولكنهما مركبة مع البهيمة
 فلذلك صعب على الإنسان التخلّص من البلايا
 والآفات :: وقال افلاطن في موضع آخر معتاد
 العادات الفاسدة لن يمكن ان يصير الى الامر
 الأفضل وان تلبّ له واشتهاه فهو يصير الى
 ما يضّرّه عن علم منه بالمضرة ويذهب عما ينفعه
 عن علم منه بالمنفعة والى ما يشينه عن علم منه
 بالسماجة لتمكن العادات الفاسدة منه :: قال
 ومنزلة منزلة المغلوج فانه متى اراد ان يتحرّك
 الى جهة تحرك بدنه الى جهة أخرى فالعلم لا
 ينفع هؤلاء بل يضّرهم الا في النادر وذلك بان يكون
 الله يعين الواحد على نفسه حتى يقتلها وهي حيّة

ثم ينشرها على مثال آخر قال ولذلك نقول بأن
الجاهل خير من العالم الذي لا ينتفع بعلمه قال وليس يصلح
هؤلاء غير القهر والغلبة والاضطرار والخافة:

لأن

وقال أفلاطون في موضع آخر وأحد الأسباب الموقوع
في الشقاء الأمانى وذلك بأن يظنوا أن ذلك الضار
أو القبيح لا يضُرُّهم أو يظنوا بأن يتخلصوا منه إن ضرَّهم
قال وأنه ليس يتخلص أحد من الأمانى لا صغير ولا
كبير ولا ذكر ولا أنثى: قال أفلاطون ومن الأسباب
القويَّة في الفساد أن يعملوا على الخاطر الذي لم
يصحَّه الفكر وذلك بأن يتحركوا أو يسكنوا على التخيل
الحسِّي من قبل أن يصحَّه الفكر فيقعوا لذلك في الضار
وفي القبيح وذلك أنه ليس للحس تمييز الجيد من
الردئ والضار من النافع وإنما ذلك للفكر
والفكر يستمد من العقل والعقل يأمر بالتزام حدود
السنة وبجس الطاعة للرؤساء فمن لم يستعمل
الفكر لم تكن أفعاله نطقتة لكن بهيمية: وقال
بعض الحكماء إنما تعلق النفس بالانفعالات الشرِّ
لثلاثة أسباب نية رديئة وتدبير رديء والجهل بما ينبغي

وقال ارسطوطيلس الرّداة المفردة اما سبعة واما
 مرضية قال واما يعرض لك لأجناس العجم البعيدة :
 وقال افلاطن التربية الرديّة تصير الإنسان ردياً
 واما تفجع التربية الرديّة من المربي وذلك بأن
 يكون رذلاً : وقال افلاطن ومن الأسباب المؤدية
 الى الفساد أن يعتقد واثبات اللذة خير : وقال
 حكيم الاسلا ح انما وقع الإنسان في الشّقوة من بعد
 علمه بطريق السّعادة من قبل ان تركيبه كان من
 اضداد متعادلة الروح وهو خيرٌ وتقابل النفس و
 هي شريرة والعقل وتقابل الهوى وملكٌ وتقابل
 الشيطان والعلم وتقابل الجمل والإلهام وتقابل
 الوسوسة والفراسة وتقابلها الظن والذكر وتقابل
 الغفلة : قال واخيرات الطريق الى السّعادة والشّرور الطريق
 الى الشقا : قال ومن اعظم اسباب السّعادة العقل ٤

**الفول في علاج الآفات المؤدية
 الى الشفاء لما نعت السّعادة**
 واقول العلاج من العلل انما يكون برفع الأسباب

المولدة للعلل وكل شيء إنما يرتفع ويزول بضده
 فمن الواجب أن يعلم الأسباب المولدة للشقاء وأن
 يُعلم الأسباب التي تقابل كل سبب من أسباب الشقاء
 ليكون علاج كل سبب بالقابل له ويزيله : وأقول
 الأسباب التي ذكرناها وإن كانت كثيرة فإنها
 تنضم إلى سببين الجهل والجور : وبيان ذلك
 أن أحد الأسباب تسلط النفس الشهوانية على النفس
 الناطقة أو تسلط الغضبية على النفس الناطقة
 وإيها تين النفسين تولت السياسة وتدبر البدن
 كان مجراه على الجهل الضرف لأنه ليس لواحدة منهما
 بصيرة ولا معرفة : وأحد الأسباب اعتياد العادات
 الفاسدة ومن البين أن ذلك إنما يكون من الجهل
 أو الجور : وأحد الأسباب الأمانى وهي تمتلئ
 بضر الضر ولا يشين القبح^٧ إنما تكون من الجهل
 وقد قيل يعود بالله من طمع في غير مطمع : واحد
 الأسباب العمل على الخاطر الذي لم يصحبه الفكر
 وهل يكون ما هو هكذا إلا الجهل : وأحد الأسباب
 التدبر الرديء وهذا أيضا بئس أنه يكون من الجهل

٧ وهي ظ

وكذلك التربية الرديئة فإنها إنما تكون من التدبير
الرديء وأما البنية الرديئة فإنها لا تؤدى عندى
الى الشقاء وذلك انه ليس الشقاء رداءة البنية كما
انه ليس السعادة جودة البنية لكن الشقاء ان لا يعيش
على قدر حالة الحياة التي هي افضل لكن الحياة التي هي
أردي فإن قيل أفيكون من قد فسدت قوته
الناطقة بالبنية سعيداً قيل السعادة والشقاء إنما
يكونان للإنسان والانسان بالنطق ومن ليس له
نطق فليس بإنسان إلا بالصورة الظاهرة : وأقول
علاج الجور يعود الصبر وعلاج الجمل التساب
المعرفة والذي يحتاج اليه الانسان من المعرفة لصلاح
حاله معرفة الخير والشر والنافع والضار والجمل
والقيح واللذة والأذى وسنقول فيما بعده
في كل شيء من هذه المعاني التي ذكرناها ان شاء الله :
فإن قيل فينفع معاد العادات الفاسدة المعرفة
قيل نعم ينفعه المعرفة إن أطاع المعرفة وربما
احتاج الى المعونة وقد قلنا من قبل بأن ملاك امر
السعادة بمن يربى على السعادة وليسوياً السعادة

وليس به أن يكون الإنسان محتاجاً إلى غيره في أكثر فائته مفضو
على الحاجة وليس يستوى له صلاح حاله وعيشه إلا بالمعونة

في الجميل والقبيح

قال ارسطو طليس الجميل هو نهاية الفضائل وهو ما
يفعله الإنسان لسبب نفع الآخرين فقط من غير طمع
في اجراء نفع الى نفسه او في طلب ذكر لها وانه ليس
شيء مما يفعله الإنسان يحاكي فعل الله غير الجميل
اذ كان الله انما يفعل جميع ما يفعله لسبب الخلق لا
لشيء آخر اذ هو الغني وجميع ما سواه فقير اليه : قال
والاشياء الجميلة السخاء والحماية والتعليم والكرام
هذه كلها جميلة اذ المرير بشيء منها نفعاً ولا ذكراً :
قال ابو الحسن والقبيح كل ما الحق غيره ضرر بفعله
نفعه ذلك الفعل او لم ينفعه وما فعله لنفع آخر او
آخرين لا لنفع نفسه وضرر فعله انساناً فانه قبيح ايضاً
إلا أن يكون الضرر لسيراً والنفع كثيراً ولم يكن ايضاً مستجراً
من الذين ينفعهم نفعاً الى نفسه ولا حمداً : واما ما يفعله
من الأفعال الحميدة باظهاره انما يفعل ذلك للجميل

كذا " ضرراً ج
ظ نفع

ولم يكن فعله ضرراً البتة على أحد غير أنه يريد في الشر
بما يفعل فعل نفسه بما لا اذكر فيه نظر وعند الله
من القبيح وأقل ما فيه أنه كاذب في إيصاله أنه لا يريد
بها نفع نفسه وهو خائن مع ذلك بتدليس وهو جان
على أهل الفضيلة بتسميحه أي أنهم يفعلونه فأنه متى ظهر
على هذا منه ظنوا بغيره أن حاله فيما فعل كحال و
هذا الظن يحمل على توهم أنه لا توأم للجميل بالحقيقة
وأنه اسم فقط: قال أرسطوطيلس وأن الفاضل
ليس يفعل ما يفعله ليحمد عليه لكن للجميل ولو كان إنما
يفعل ذلك ليحمد عليه لندم إذا لم يحمد وليس للفاضل
ندامة ولا في فعل الخير ندامة ولو كان الفعل بسبب
الحمد فاضلاً لم يكن الخير أولى بذلك من الشر والأشهر
قد يحمدون الشر ويكرمون عليه ولو كان كذلك كان لا
يكون مدح الفاضل أولى بذلك من مدح الرذلة وقال
أرسطوطيلس وأن جميع الناس أو أكثرهم يحبون أن
يفعلوا الجيد ولكنهم لا يصبرون عليه بل يختارون
النافع والجيد هو أن يحسن لا المجازاة والنافع هو أن
يحسن للمجازاة: قال الفاضل بهذا المال والرياسة و

؟ للشر

٧ إذا
ص

الكرامة من أجل الحمد الأجود فإنه بذل المال كان المال
لغيره والأجود له: وقال في موضع آخر ذو الردي يستمى
أن يفعل الجيد ولا يفعله لكن إنما يفعل الردي والعلة في
ذلك غلبة شهوة الذات عليه وتمكن العادات الفاسدة منه

حكاية طريقة في التكرم بفعل الجميل

روى ابن النعمان المندثر كان له يومان في السنة
مشهوران وكان أحد اليومين يُسمّى يوم كرمه والآخر
يوم بؤس فكان لا يستقبله في يوم كرمه أحدًا إلا صغره
وأعطاه وكان لا يستقبله في يوم بؤسه أحدًا إلا قتله
وأنه استقبله رجل في يوم بؤسه فقال له أما علمت أني
يوم هذا فقال الرجل بلى فقال ما حملك على الخروج فيه
فقال التوتى من عار الخلف بعدة كانت قد حصلت
عليّ فيها فقال اقتلوه فقال عنى الجزوع وأجيبك
فقال ومن ضمنك فقال كاتبك فقال الكاتبه أضمنه
قال نعم قال أنى أملكك إن لم يرجع فقال للملك ذلك
فخلى عنه فذهب الرجل وأسرع إلى نضراف فقال له ما
حملك على الرجوع وقد علمت أنى أملكك فقال صيانة الوفاء
من هجنة الغدر والخلف ثم قال الكاتبه وما الذي حملك

على الكفالة به وقد علمت اني كنت قاتلك لو لم يرج فقال
 كرهت ان لا أجيره وقد استجارني فيقال ذهب الكرم فقال
 النعمان للرجل قد عفوت عنك لئلا يقال ذهب الحفو ٥

في الخير والشر والضار والنافع

الخير والشر يتقابلان تقابل الأشياء المتضادة وكذلك
 الضار والنافع وما كان هكذا فانه يكفي في تعريفهما
 تعريف أحدهما وذلك انه متى عُرِف أحدهما عُرِف الآخر
 به وذلك بأن يصور ما يصاده ويقابله: مثال ذلك
 انا متي قلنا بأن الذي يؤدي الى حسن الحال فانه خير وما
 أعان فيه فانه نافع وجب أن يكون الذي يؤدي الى سوء
 الحال شرًا وأن يكون المعين على سوء الحال ضارًا: مثال
 آخر انا متي قلنا بأن الخير هو الذي يتشوق اليه الكل من
 ذوي العلم فانه يجب أن يكون الشر هو الذي ينفر عنه الكل
 من ذوي العلم: وأقول الخير والنافع قد يراد فان علم
 المعنى الواحد وقد يتباينان وكذلك الشر والضار و
 ذلك انه قد يقال لكل نافع بانه خير وليس يقال لكل
 خير بانه نافع من قبل ان النافع هو ما يكون معينا على نيل
 شيء آخر فيكون نافعًا فيه وما يراد لذاته ولا يراد لشيء آخر

فانه ليس يقال بانه نافع تشريعاً له ولأنه ليس وراءه شيء آخر
فيكون معنياً على استدراكه وكذلك حال الشر والضار فيما قلناه ٩

في اقسام الأشياء وفيه بيان الخير المطلق والشر المطلق بيان ما ليس بخير ولا شر

قال الحكيم الأشياء كلها ثلثة اقسام خير وشر وما
ليس بخير ولا شر على الإطلاق : قال والخير المطلق هو ما
نفع كل وقت كالحمية والعفة والبر : قال والشر المطلق هو ما
ضر كل وقت كالرعونة والشره والجور : قال والثالث هو
الذي ينفع احياناً ويضر احياناً فيكون خيراً اذا نفع
وشراً اذا ضر ومثال ذلك الأشياء اللذيذة فلهما خير
متى اكتسبنا الصحة والقوة وانا بقاء الصحة وبنائ
القوة نستفيد الخير الذي هو بالحقيقة خيراً فإن لم
تكتسبنا ذلك كانت سبباً للمرض والضعف فانها تكون شراً
والأشياء الموزنية كالكي والقطع والرياضة والتعب خير
متى كانت اسباباً الى الخير فإن لم تكن كذلك كانت شراً و
الراحة متى كانت سبباً لاستثابة القوة كانت خيراً فإن
لم تكن كذلك كانت شراً : قال افلاطن التعب والكد

والذلة والأوجاع والهموم في اكتساب الفضائل والعلوم
 خير من الراحة والسكوة والعز والنعمة والسلامة في
 العطلة واليسار والرياسة : والأصدقاء والأهل و
 الأولاد خير متى كانت مفيدة صلاح الحال فإن لم تكن
 كذلك كانت شرًّا وإن كانت معينة على السعادة الدنيـ^ا
 غير أنها كانت عاقبة عن السعادة القصوى فإنها
 تكون شرًّا الآنـه قد صار مضرتها أعظم من منفعتها
 والفطنة والحفظ وخفة الحركة متى كانت سبباً للخير
 خير فإن لم تكن كذلك كانت شرًّا وأقول الغلط إنما يقع
 في هذا النوع فإن الجاهل بحـد الضرر يظن أنه نافع
 وبالردي يظن أنه جيد : قال أرسطو طيلس
 وذلك من قبل أن الرداءة تقلب الأشياء وتـصيرها
 كاذبة قال وسبب أن يكون الطغيان في أكثر الناس من
 أجل اللذة والأذى فإنهما يفسدان الاعتراضة قال
 والفاضل هو الذي يرى الخير الذي هو بالحقيقة خيراً
 فأما الشرير فإنه يرى ما أدرك قلبه يعني ما أدركه
 بحسسه : قال وذلك أنه ليس له بصر من التجربة : و
 أيضاً فإن هيئته ليست بصحيحة وقد قلنا بأن الفعل إنما

يكون على قدر الهيئة الشكليّة وعلى قدر الرأى فإنه إن
كانت الهيئة الشكليّة فاضلة وكان الرأى سديداً اختار
الفعل يكون فاضلاً ونافعاً وإن كان بخلاف ذلك كان
الفعل ضاراً أو سجيماً ٨

ففي أقسام الخيرات

قالوا الخيرات ثلثة اقسام فقسم منها الخيرات التي
تكون في البدن وقسم منها الخيرات التي تكون في النفس و
قسم منها الخيرات تكون خارج البدن وخارج النفس
وقال ارسطو طيلس الخيرات ثلثة اقسام هيئات
وآلات وافعال : واقول يريد بالهيئات الخيرات
التي تكون للبدن وللنفس اذ كانت الخيرات التي تكون
للبدن وللنفس انما هي الأحوال التي تلزمها وهذه الأحوال
هي الهيئات ويريد بالآلات الخيرات الخارجة من البدن
ومن النفس وانما سمّاها الآلات لأنها انما تراد للفعل
والإنفعال : قلت وليس الإنفعال قسم من اقسام
الفعل ادخله في الأفعال : واقول الذي تقتضيه هذه
القسمه هو ان تكون الخيرات خمسة اقسام فقسم
منها الخيرات التي تكون للبدن وقسم منها الخيرات

التي تكون بالبدن من الأفعال والانفعالات وقسم منها
 * الخيرات التي تكون للنفس وقسم منها * الخيرات التي
 تكون بالنفس من الأفعال والانفعالات والقسم الخامس
 الخيرات التي هي خارجة البدن وخارجة النفس قالوا
 الخيرات منها عظيمة ومنها صغيرة والخيرات العظيمة هي
 التي تكون منها المنفعة العظيمة والإحسان الى الآخرين كالرياسة
 والثروة والشجاعة والصغيرة ما كان بخلاف ذلك هـ

درنم اصل اين
 جمله ساقط شه

اصل الاخرى

في الخير الذي هو اولي بمعنى الخير

قال ارسطو طيلس الخير الذي هو اولي بمعنى الخير
 هو الذي يكون في النفس وذلك هو الفعل والمعرفة
 فانه الذي يُراد لذاته لا من اجل شيء آخر قال واما سائر
 الخيرات فاما سميت خيرات بسبب هذا الخير اذا كانت
 اسبابا لنا اليه فان لم تكن كذلك لم تكن خيرا لكن شرًّا هـ

القول في حد الخير

قال ارسطو طيلس كل صناعة وكل مذهب وكل
 فعل وكل اختيار فقد يُظنُّ بأنه يُقصد فيه الى خير
 ما وما أجود ما حدوا الخير اذ قالوا ابانة المقصود اليه
 من كل شيء قالوا المقصودات من الأشياء مختلفة

وذلك ان منها ما هو فعل ومنها ما هو انفعال هـ

النفسي وفيه بيان الصناعة والمذهب والبدعة والهووى

اقول الصناعة هيئة للبدن والنفس نطقية وعملية
والمذهب هيئة للنفس فعلية نطقية :: واقول الصنعة
تقتضى مصنوعاً حسيّاً واما المذهب فانه يقتضى مفعولاً
وهميّاً :: والصنعة تكتسب بالخيرات الخارجة و
اما المذهب فانه يكتسب بالخيرات البدنية والنفسية
والصانع يعمل في غير المنتفس :: واما صاحب المذهب
فانه يعمل في المنتفس :: واقول المذهب يؤدى الى الخير
من اطاعه وسلك طريقته وكذلك الصنعة واما
البدعة فانها توهم الخير ولا تؤدى اليه وذلك لانها
تسلك على غير المسلك :: واما الهوى فاما تجر الى
اللذة ولكنها كثير اماً تستبطئه وتسارية حتى تخفى
على صاحبها مرادها: **تفسير** وقوله وكل فعل
وكل اختيار لو هو بان الاختيار ليس بفعل وليس كذلك
فان الاختيار فعل فكري ولذلك فصل :: واقول الفعل
قد يكون الى الصناعة والى المذهب وذلك حين يريد

بأنه
بأنه

المنتفس

كراى
الهووى

اقتناءهما وقد يكون عن الصنعة وعن المذهب وذلك أكثر
 بعد أن يقتنيهما مع تفسير قوله المقصود اليه
 من كل شيء أقول الشيء المقصود هو عين الشيء المقصود
 اليه من الشيء المقصود وهو التمايز بينهما ما يقصد
 اليه من الشيء المقصود إذ كان ذلك أولى بمعنى الخير
 والذي يقصد اليه من الأشياء المفارقة فعل أو
 انفعال وكذلك قال والمقصودات من الأشياء
 مختلفة وذلك أن منها ما هو فعل ومنها ما هو انفعال
 وقال في موضع آخر الخير هو المقصود اليه من كل شيء
 وهو التمام من كل فعل وهمة : قال أبو الحسن
 يريد بالتمام الغرض فإنه المقصود اليه بالفعل وهذا
 التحذير ليوهم أنه بمعنى الأول وهو هو وليس به
 أمّا هو هو فلا أنه قال ثم وهّنا قال الخير هو
 المقصود اليه من كل شيء وأما ليس به فمن أجل أنه
 جعل المقصود اليه من الأشياء الفعل والانفعال ثم جعل
 المقصود اليه من الأشياء وهّنا ما يراد بالفعل وبلا انفعال

نعم آخر من طريق
 شه وقاتل
 حديث

أنه المقصود
 اليه من كل شيء ظ

حل آخر

قال أرسطو طليس الخير هو الذي يتشوق اليه الكل

من ذوى الحس والفهم: قال أبو الحسن يريد بالفهم
النطق الخارج الى الفعل وذلك هو العلم وقد قال
في موضع آخر انما توجد الاشياء ما هي وكيف هي بالعلم
ولذلك حد الخير فقال بانه الذى يلتصق اليه الكل من
ذوى الحس والفهم فقد تبين بما قدم بانه انما يريد بالفهم العلم

في الخير والشر

قال افلاطن الخير من ملك نفسه والشر من ملكه
نفسه: واقول الخير هو الذى اقتنى الخير الذى هو
بالحقيقة خير ولا سبيل الى اقتناء ذلك الخير لمن ملكه
نفسه فلذلك قال بان الخير هو من ملك نفسه: قال
افلاطن واقول ان لذات النشوء تجذب الى اللذات
وان كانت ضارة وصحة والعقل يمنع منها فمن غلبته
اخلاق النشوء وخذل العقل فانه شرير ومملوك
لشهوته ومغلوب من ذاته: قال ومن الجذب الى ناحية
العقل وغلب اخلاق النشوء فانه خير وفاضل وحر
وقد ملك نفسه

في الفرق بين النافع واللذيد

اللذيد هو الملايم للطبع واكثر النافعات موزية

نظ أخلاق

والنافع هو الذي يكون مؤدياً إلى الخير أو اللذيد وأكثر
الذات ضارة هـ

في السَّاجِجِ والسَّليمِ

قال أفلاطن السَّاجِجِ والسَّليمِ هو الذي يصدق بما
يقال له وينقاد لذلك لأنه يحسن ظنه فيه لزوال الشرية
عنه. ولذلك نقول بأن الفاضل الكامل هو الذي يعرف
الشر والخير من قبل غيره لا من قبل نفسه وأقول السَّاجِجِ
وذلك السَّلامة يسرعان إلى الذم والمدح قال وأقول أن سرعة
قبول الشيء ربما كان من قبل ظنون تكون في النفس وذلك
بأن يوافق ما يقال له أو يدعو إليه تترك الظنون هـ

في الأشياء اللذيذة

قال أرسطو طيلس الأخلاق لذیذة وكذلك العادات
لین الطبيعة لذیذة والخلق والعادة كالطبیعة لكن
الطبیعة تكون دائماً والخلق والعادة يكونان كثيراً
وحسن المقدار لذیذ ولذلك یلتذ بحسن الفعل قال
وأقول كل فعل يتبعه لذة. قال والفضائل لذیذة وكذلك
العلوم ولذلك كانت الحرافات لذیذة فإن النفس
ستروح إليها متى عذمت غذاها من العلوم قال ومن

× (در حاشیه)
بعلامت را آه بالا
کذلك افزوده
لیس، وعلوم
نیت مراد چیست
ج: العادات لیس
لین طبیعت الخ

أجل لذّة العلوم والفضائل كان التعب والكّد المؤدّيان
إلى العلوم وإلى الفضائل لذّين :: والصّحة لذّية و
لذلك كان الصّبر على بشاعة الدّواء لذّياً إذا كان
الدّواء سبباً لاجتلاب الصّحة وذكر الكّد والتعب من
بعد انقضاءها لذّياً ولاسيّما إذا كان مع الظفر بالحما
جة والوصول إلى البعثة وذكر نيل الرّاحة عند التعب
والكّد لذّياً والأشياء المحبوبة لذّية عند التّأمّل
إذا كنّ يتوقّعن وفي الذّكر إذا كنّ قد سلّفن :: والكرامة
محبوبة ولذلك كانت الغلبة لذّية وكذلك جميع الأشياء
التي تؤدّي إلى الغلبة لذّية وكذلك جميع الأشياء التي
تؤدّي إلى الكرامة :: والمال محبوبٌ ولذلك كان جميع
الأشياء الماليّة لذّية :: قالوا حياة لذّية ولذلك كان
جميع الأسباب التي تؤدّي إلى الحياة لذّية والسّكّن
والمثل لذّيان ولذلك كان الأصدقاء الذّاء وقيل
بأنّ الشّبيه يُحبّ الشّبيه ومن هذا الوجه يفرّج الصّبيّ
بالصّبيّ والطائر بالطائر والسّبع بالسّبع وكلّ ما كان
أشبهه فانه الذّ كالإنسان يشبه الإنسان الآخر في
أفعاله ومعانيه :: قالوا الأشياء المستطرفة والفكّهة

لذينة ولذلك كان المصوير والمحاكاة والتشبيه لذينة
ولذلك يشتهي الإنسان أن يكون متعجباً منه فإن التعجب منه
ظريف: والتملق لذينة ويشبه أن يكون محبوباً هـ

في أقسام اللذات

قال الحكماء اللذات كلُّها قسمان جسمانية ونفسانية
والجسمانية أقسامٌ وذلك أن منها ما هي طبيعية و
ضرورية كلذة الغذاء والشرب واللباس والحر
أيضاً: ومنها طبيعية وليست بضرورية كلذة الجماع
ومنها ما ليست بطبيعية ولا ضرورية مثل لذة السكر ولذة
الانهاك في المطاعم والمشارب والتكاح ومثل الكثير من
اللعب: قال واللذات النفسانية هي التي يختص بها
الفكر غير أن من هذه ما هو بسبب اللذات الجسمانية و
هذه هي التي تلتذ بها النفس عند التأمل والذكر ويفعل
بها الجسم عند المباشرة: قال ومنها ما هو خاص
بالنفس وتلك هي التي إذا نالها لم يفعل بها جسمه
ولا كان مادة لما يفعل منه الجسم لكن إنما يفعل
بها النفس مثل لذة العلوم ولذة الأصدقاء ولذة
الخزافات ولذة الكرامة هـ

في الأشياء الموزية

قال جالينوس الأشياء الموزية هي التي تعرض منها
تفريق متصل أو ضم مفترق قال والأسباب الفاعلة
لذلك حرٌّ أو بردٌ أو قطعٌ أو تاكلن: أمّا الحارُّ
المفروط فلأنه يقطع أجزاء البدن ويحللها وأمّا
البارد الشديد البرد فلأنه يضغط أجزاء البدن
يجمعها: قال والرطب واليابس لا يؤلمان لأنهما لا
يلقيان البدن بعنف ولذلك لم يؤلما ٥

القول في الحواس

هل ينفات حاليها في الأذى واللذة

قال جالينوس اللذة والأذى في التمس أقوى منه في
سائر الحواس وبعد التمس في الذوق ثم في الشم
ثم في السمع وهما في البصر أضعف ٥

بقية القول في الأشياء الموزية

قال وإن الذي يؤذي السمع الصوت الخشن والصوت
السريع والصوت العظيم قال وهذه الثلاثة مجتمعة
في الرعد: قال ويؤلم الذوق الحرارة والعفوصة والحموضة
لأن هذه تفرق اتصال حاسة الذوق: قال ويؤلم البصر

شدة الضوء وشدة الظلمة: قال وإن الشمس ربما
أذهبت ضوء البصر في زمان يسير لأنها تبدد أجزاء
البصر للطاقة اجزائها: قال وأما الظلمة فإنها تطفئ ضوء
البصر فتذهب به على الجملة أو يغلط ولكنّها لا تفعل ذلك
في زمان يسير لكن متى طال لبث الإنسان في الظلمة ٥

القول في الوحشة أنها ماهي وإبانة سببها

قال أرسطو طيلس الوحشة أذى تلحق القوة
الفكرية قال والسبب فيها خلو النفس الناطقة ممّا
تحتاج إليه من المعرفة فإنّها إذا خلت من المعرفة
قلقت والناس لجهلهم لا ينفطنون لذلك لكن
يقومون أنّ وحشتهم إنما هو لفقد ما يشتهون ويحبون
فيطلبون لسبب ذلك ما يلهون به ويستغلون ٥

القول في الأشياء الموزية على وجه آخر

قال أرسطو طيلس جميع الأشياء الموزية شؤور
إلا أن تكون أسبابا للخير: قال وأقول الأشياء الموزية
فهيان فمنها ماهي موزية للنفس فقط قال وهذه هي

التي لا يفعل منها الجسد لكن الفكرة : قال ومنهما ما
 يفعل بها الجسد : قال والناس يستوون فيما يولم
 الجسد وانما يتباينون في مقدار الألم وفي اظهار
 القتل والجزع : قال واما النفسانية فانهم يتباينون
 فيها تبايناً عظيماً وذلك ان منهم من يتأذى بما لا ينبغي
 ان يتأذى به كالحاسد ومنهم من لا يتأذى بما ينبغي
 ان يتأذى به كالوفاخ : قال وانما تفاوت الحال فيه
 لاختلاف احوال الناس باختلاف الاخلاق والهمم ٥

في الالتذاذ والتأذي انهما فعلان او انفعالان

قال الحكم الالتذاذ والتأذي لم انفعالان وقال
 ارسطوطيلس الانفعال منه جسماني ومنه نفسي
 قال ومن النفسي الغلب والغضب والشهوة :
 وقال غيره الانفعالات اربعة اقسام لذّة واذي
 وشهوة وفرع قال واللذّة انما تكون للخير الحاضر
 قال والشهوة انما تكون للخير المتوقع : قال و
 الاذي انما يكون للشر الواقع قال واما الفرع فانه
 يكون للشر المتوقع ٥

بقيّة القول في الالئزاز والتأني

قال أرسطو طيلس صورة الشّر اذا تحرّكت و لم
تظهر ولدت الفزع واذا هي ظهرت ولدت اللذة ٤

في الانفعال اهو اللذة والأذى ام الاحساس بالانفعال هو اللذة والأذى

قال غرغوريوس الانفعال ليس بلذة ولا أذى لكن
الاحساس بالانفعال هو اللذة والأذى ولهذا الم يكن بهالا
قدر له الئزاز ولا تأذي وان كان من جنس ما يولم ويلد ٥

ج فرغوريوس

في الفصل بين الانفعال النفساني وبين الانفعال الجسماني

قال الانفعال النفساني حركة تحدث في النفس من تحيل
خير او شر واما الانفعال الجسماني فانه حركة
تحدث في الجسم من ملاقة شيء لذيله او مود ٥

اسل: موزي

في الفرق بين الانفعال وبين الفعل

قال الانفعال انما يكون في شيء من شئ آخر واما
الفعل فانه يكون من ذات المتحرّك فان
الشيء الواحد قد يكون فعلاً وقد يكون انفعالاً
قال أرسطو طيلس الشيء الواحد قد يكون انفعالاً

بوجهين احدهما ان يكون متحركاً من ذاته فيكون
فعلاً لذلك كالغضب ويكون مع ذلك انفعالاً
اذا كان المحيِّج له غيره وهذه حالة الغضب فانه
انما يصح من شيء آخر: قال والوجه الآخر بان
يخرج عن الاعتدال فيكون انفعالاً لذلك ويكون
من ذات المتحرك فيكون فعلاً: مثال ذلك
حركة الاختلاج فاننا نقول بان حركة الاختلاج
انفعال لأنها خارجة عن الاعتدال وهي مع ذلك
فعل لأنها انما تكون من ذات المتحرك وقد
يجب ان ننظر ان النفس البهيمية تحس بذاتها
ام بغيرها: واقول ان الاحساس نوع من انواع
العلم ويجب لذلك ان يكون الاحساس للنفس الناطقة
والفكرة ايضاً لهذه النفس ويجب من هذا ان تكون
النفس البهيمية انما تلتذ بالبدن وبالنفس الحساسة
واما النفس العنصرية فانها لا تلتذ بالبدن ولكنها
انما تلتذ بالناطقة وقد يجب ان ننظر في النفس
الناطقة النظارة هل لها حس ام ليس لها ذلك
فان لم يكن لها ذلك وجب ان يكون احساسها بغيرها:

ظاير

انما تلتذ
بغيرها: و
اقول النفس
البهيمية
صح

واقول النفس النظارة اما تلتذ بالنفس المرتابة وهي الحساسة ٥

في الفرق بين النظر وبين الفكر

واقول الفكر قوة مطروقة للنفس الى العلوم واما النظر

فانما هو النظر الى المعلوم وقياس الفكرة المحذوق

وقياس الإبصار من بعد المحذوق ٥

في اللذة انها ما هي وفي انواعها انها كم هي

اقول اللذة احساس بالانفعال ويجب من هذا ان

تكون اللذة للنفس الحساسة ولكنة منها ما تكون

للتخيّل والتخيّل ضرب من الاحساس : واقول

اللذات اربعة انواع على قدر انواع الانفس وقال

افلاطن انواع الانفس ثلثة النفس البهيمية والنفس

الغضبية والنفس الناطقة * والنفس الناطقة *

نوعان المرتابة والنظارة ٥

في انواع اللذات

قال ارسطو طيلس اللذة التي تكون للأشياء المختلفة

بالصور يجب ان تكون مختلفة بالصور كلذة

الكلب فانه يجب ان تكون غير لذة الفرس ولذة

* - *
اصل اين دو كلمه
حذف كرده است

الإنسان يجب أن تكون غير لذة الحيوان: قال
 وأما التي تكون لأشياء باعياها كلفة الإنسان
 والإنسان فيحق أن لا تكون مختلفة بالصورة و
 لكنهما تبدل في الملتذذين لتبدل أحوالهم فإن
 الممحمور والصحيح لا يلنذان النذاذاً واحداً ولا
 يلنذان أيضاً بشيء واحد كذلك الفاضل والردى لا
 يلنذان بشيء واحد: قال ابن العاقل بخارادراك العقل على
 الذهب لأن العقل عند العاقل ألزم الذهب عند الجاهل

بيان أن للإنسان لذة يختص بها وانها إنما هي لذة المعرفة

قال أرسطو طليس أنه لما كان لكل واحد من
 أنواع الحيوان لذة يختص بها كما قلنا وجب أن يكون
 للإنسان من حيث هو إنسان لذة يختص بها
 والإنسان إنما يختص بالمعرفة فأما سائر اللذات
 فإن سائر الحيوان يشترك فيها ويشبه أن يكون يصيب
 سائر الحيوان من لذة الشهوة ومن لذة الظفر
 والغلبة أكثر قال ومن البين أن الصبيان يفرحون

بما لا يفرح به الرجال وكذلك النساء يفرجن بأشياء
لا يفرح بها الرجال ولا الصبيان : قال وان الحمقى والسكا
رى والكثر من لا عقل له انما يعيش بالخزافات وكل حديث
لا يفيد الخير فإنه خرافة والكثير الأشعار خرافات هـ

بيان العلة في أنه لم يصار للأنسان لذات مختلفة

قال افلاطن و ارسطو طيلس للإنسان لذات
مختلفة :: قال ارسطو طيلس وانما وجد الانسان
الذات المختلفة لعلة احدها من قبل ارض طبيعته
لم تكن بسيطة لكن مركبة :: وايضا فان حالته
لم تكن واحدة لكن مختلفة :: قال افلاطن وان
نفس الانسان ليست واحدة بسيطة كالعقل
ولكنها منقسمة الى ثلاثة انواع النفس الشهوانية
ولها محبة لذة المطاعم والمسيارب والمناسك
قال ولهذه النفس ايضا الحرص والرغبة في جبر المنافع
واكتساب الأموال بسبب الشهوة واللذة قال
والنفس العنصرية ولهذه النفس محبة الغلبة
والرياسة والكرامة قال والثالث الناطقة

ولهذه النفس محبة الحق وبغض الباطل ومن
اجل ذلك تحب العلوم والحكمة :: قال افلاطون
ومن اجل هذا نقول بأن الانسان ليس بمحيوان
واحد في الحقيقة ولكنه ثلث حيوانات وقد
غشيت بصورة واحدة في الظاهر مثال الحيوان
الأول وهو الذي له الشهوات مثل سبع ضار
متفنز الخلقة له رؤوس حيوانات كثيرة برية وأهلية
وهو اعظم الثلاثة :: ومثال الحيوان الثاني مثال
أسد هائج الغضب :: قال ومثال الحيوان الثالث
مثال الإنسان وصورته وقد حُلِيَ الجميع من خارج
بجلية واحدة وهي مثال الانسان قال وكل واحدة
من هذه الأنفس تنازع الى ما تلذبه وتستهميه
قال أرسطو طيلس وقد تختلف اللذات
في الإنسان لعلل أخر فان بعض اللذات انما
يكون من جهة الأمراض والجنون كالذين
يلتذون بأكل اللحوم النيئة وبعض اللذات يكون
من جهة الآفة كالألذاز بأكل الفحم والطين وبعض
يكون من جهة العادة كتنف الشعر وجرح الأظفار

أصل ضاري
ج. متفنز

والإلّا لئلا يجاع الدّبور قد يكون من جهة الآفة وقد يكون من جهة العادة كالذين يعتادون التقاخذ من الصّبي وقد يلتذّ بالشتيمة الفحاشون من الأغنياء والرؤساء وانهم يظنون بأنهم يصيرون أفضل من المستويحي

العلة في ميل الناس إلى اللذات الجسميّة وفي هربهم من اللذات النّظقيّة

قال ارسطو طيلس انما صار الناس يطلبون اللذات الجسميّة لأنهم مع هذه اللذات ينمون وابتهاها بالفوز قال واما ظنوا انها اكثر في الاختيار لأنها تدفع الحزن قال وايضا فان الأكثر منهم لم يذوقوا لذة المعرفة فيعرفونها قال ومن عرف لذة المعرفة يصبر على ما هو أمامها من الكد والتعب والخطر حتى يصل اليها قال وايضا فانه لا سبيل إلى لذة المعرفة من غير رفض كثير الشهوات واللذات ومن غير هجران لذة الراحة والخزافات وليس يهين رفض هذه اللذات وهجرانها

بيان ان لذة المعرفة الذّ
من سائر اللذات كلها

قال افلاطن الطريق الى معرفة الأشياء التجربة
 والقياس ومن البتة انه يختص بطريق معرفة صاحب
 المعرفة قال وهو الذي يختص بالتجربة لأنه قد جرب
 لذّة الشهوات ولذّة الظفر والغلبة والعز والرياسة و
 قد عرف مع ذلك لذّة المعرفة فاما صاحب الشهوات و
 صاحب الغلبة فانهما لم يذوقا لذّة المعرفة هو دليل
آخر قال افلاطن و ارسطوطيلس لذّة المعرفة
 الذّ فانيها صافية واما سائر اللذّات فانها مشوبة
 قال والدليل انه ليس للذّتها ضد فينغصها ويكدرها
 واما اذّة المطعم فانه يقابلها اذى الجوع ولذّة
 المشرب يقابلها اذى العطش ولذّة المنكح يقابلها
 اذى الشبق ولذّة الكرامة يقابلها اذى الحسد
 ولذّة التعزّز يقابلها لذّة التذلّل لا تزالت التعزّز يضطر
 الى ان يذل لمن يكون فوقه ودونه بوجه ووجه :
 قال وانه يلحق كل لذّة من هذه اللذّات لواحق يبغيها
 لما يقع فيها من الخطأ في المقدار والوقت والجهة :
 قال ومحبّ المعرفة سليم من هذه الآفات كلّها : قال
 ارسطوطيلس اذّة المعرفة هي اللذّة بالحقيقة وعلى الاطلاق

أصغر فاتها

فأما سائر اللذات فأنما هي لذاتٌ بالعرض لأنَّها أسفیهةٌ من الأحرار ۝

بَيَانُ أَنَّهُ لَيْسَ كُلُّ لَذَةٍ خَيْرٌ

قال أرسطو طيلس من البتین أن الإستكثار من اللذات يمرض ولو كانت اللذة خيراً على الإطلاق وكان الاستكثار منها خيراً لأنَّ الإستكثار من الخير خير: قال ومن البتین أن الكثير من اللذات ضارةٌ وأنَّ الكثير منها فبيحةٌ قال ومن البتین أنَّها تشغل عن العقل: قال أبو الحسن يعني به اللذات الجسمیة قال وكلما كانت أقوى شغلت أكثر قال فليس يجوز من أجل ما قلنا أن نقول بأنَّ كلَّ لذة خير ۝

بَيَانُ أَنَّهُ غَيْرُ جَائِزٍ أَنْ نَقُولَ بِأَنَّ اللذَاتَ لَيْسَتْ بِخَيْرٍ عَلَى الْإِطْلَاقِ

قال أرسطو طيلس وغير جائز أن نقول بأنَّ اللذات ليست بخير على الإطلاق لأنَّ الكلَّ يشتمى اللذة والكلَّ يهرب من ضدها وهو الأذى قالوا الفساد إنما يقع على الأمور أكثر من جهة الإفراط والإفراط إنما يقع في اللذات الجسمیة قالوا قولنا قلنا بأنَّ اللذة خير ولكن ليس كلَّ لذة: وقالوا فلا ظنَّ أنه ليس بين

اللذات الجسميّة وبين العقل مشاركة والدليل أن
اللذة المفروطة تجعل الإنسان هائم العقل مضطرباً
مثل ما يفعل به الحزن الغالب قال وكذلك نقول بأنه
ليس بين العقل وبين اللذة مشاركة البتّة وإنما لوز
المشاركة بينهما وبين السّفه والغلّة ٥

القول في ماهيّة اللذة والأذى

قال جالينوس الأمر هو خروج البدن عن حاله الطبيعيّة
في زمان يسير وبمقدار كثير فإن خرج قليلاً لم
يولم وكذلك إن خرج كثيراً ولكن كان خروجه في زمان
كثير: قال واللذة هي رجوع البدن إلى الحالة الطبيعيّة
في زمان يسير فإن رجعت قليلاً أو كثيراً ولكنّه في
زمان كثير ظنّ بأنه قد كان ثمّ المّ ولم تنعقبه
لذة: وقال غرغوريوس كلّ وجع وكلّ راحة
فإنما هو من استحالة المتضادات أمّا الوجع فمن
استحالتها إلى خلاف مجرى الطّبيعة وأمّا الراحة فمن
استحالتها إلى مجرى الطّبيعة: وقال أرسطو طليس
قال قومٌ بأنّ اللذة تمام النقصان قال وإنما وقعوا
إلى ذلك من قبل ضدها وذلك لأنهم رأوا الأذى

نقصان الشيء الطبيعيّ: قال أبو الحسن مآقاله جالينوس
و غزغوريوس و حكاه ارسطوطيلس كالقريب بعضه
من بعض من جهة المعنى و انما الاختلاف فيه من جهة
العبارة و بعد فان ما فيه من اختلاف غير بعيد

مناقضة هؤلا

قال ارسطوطيلس مآقالوه في حدّ المذّة لا يعرّ جميع
الذّات لأنّ لذّات النّفس و هي الذّات بالحقيقة ليست
بتمام النقصان قال و مآقالوه انما تختصّ بلذّات
البدن و ايضاً فليس لجميعها لكن لما يلي العظامها قال
واقول انّ لذّات البدن ليست بلذّات حقيقة لكن
بالعرض لأنّها اشقيّة من الأحران والطّبيعة هي
المخوفة و لو كان كما قالوا كان يجب ان يكون الذي يلدّ
هو الذي يلحقه النقصان: قال والجسد و حده لا يلدّ
من دون النّفس واقول قد قال افلاطن بأنّ لذّة
المعرفة انما هي تمام النقصان و يشبه ان يكون انما
قاله على سبيل التشبيه و التحقيق فيه مآقاله ارسطوطيلس
قال افلاطن انّ للنفس لذّات لأنّ لها نقصان
فانه لا نقصان اشدّ من نقصان الجمل: قال ومن أجل

ذلك يلتدّ بالمعرفة لأنها تتمّ نقصانها بالمعرفة ٥

بقية القول في ماهية اللذة

قال أرسطوطيلس قال قوم اللذة تكون في طبيعة حساسة وقال في بطوريقى اللذة حركة تكون بغتة في طبيعته الشيء نفسه: قال وأما الحزن ولأذى فجلا ذلك

مناقضة هؤلاء

قال أبو الحسن وهوان الحدان قريبان لأن التكون تحرك والكون عنده حركة وقال الحركة والكون لا يقالان على الجميع الذي لا ينقسم كالنقطة والوحدة والبصر قال ولكن إنما يقالان على ما ينقسم لأن الحركة إنما تحدث جزءاً من بعد جزء وكذلك التكون قال وأما يكون تمامه إذا فعلت ما أرادت: قال وأما في جميع أجزاء الزمان فإنها لا تكون تامة وكذلك التكون قال وأما اللذة ففي كل زمان تامة من كل مثل الوحدة واليقظة والبصر قال ومن أجل ذلك لا يمكن أحد أن يلتدّ في زمان أكثر منه في زمان: قال وأما يلحق ما يظن فيها من الزيادة والنقصان التلدّ لا اللذة قال فإن قيل فمن أين وجدت لذة أقل ولذة أكثر

قِيلَ إِنَّ الْفَاعِلَ وَالْمَفْعُولَ إِذَا كَانَا قَوِيَّيْنِ كَانَ التَّلَذُّذُ وَاللَّذَّةُ
بِخِلَافٍ أَنْ يَكُونَا ضَعِيفَيْنِ : قَالَ أَيْضًا فَإِنَّ الْإِنْسَانَ مَتَى
كَانَ تَشَوُّقَهُ إِلَى الشَّيْءِ طَوِيلًا كَانَ فِعْلُهُ فِيهِ قَوِيًّا وَمَتَى كَانَ
بِخِلَافِ ذَلِكَ كَانَ فِعْلُهُ بِخِلَافِ ذَلِكَ هـ

حَدَّثَنَا ثُلَّةٌ لِلَّذَّةِ

قَالَ أَرِسْطُو طِيلِسُ وَقَالَ قَوْمٌ أَنَّهَا فِعْلٌ لِلْهَيْئَةِ الطَّبِيعِيَّةِ
غَيْرِ مَمْنُوعٍ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ هَذَا قَوْلٌ قِيَّاسٌ غَرِيبٌ وَأَفْلَاطُونُ
فَاتَّهَمَهَا قَالَا لَلَّذَّةُ فِعْلٌ عَلَى مَجْرَى الطَّبِيعَةِ فَلَا مَانِعَ يَمْنَعُهَا هـ

مُنَاقَضَةٌ هُوَ لَا

قَالَ أَرِسْطُو طِيلِسُ لَلَّذَّةُ لَيْسَتْ بِفِعْلٍ قَالَ وَالذَّلِيلُ
أَنَّ أَنْوَاعَ الْأَفْعَالِ ثَلَاثَةٌ حَسِّيَّةٌ وَحَرَكِيَّةٌ وَفَكْرِيَّةٌ
قَالَ وَمَنْ الْبَيِّنُ أَنَّ لَلَّذَّةَ لَيْسَتْ بِفِكْرَةٍ وَلَا حِسٍّ وَقَدْ بَيَّنَّا مَنْ
قَبْلُ أَنَّهَا لَيْسَتْ بِحَرَكَةٍ : قَالَ فَقَدْ بَانَ بِهَا قُلْنَا أَنَّهَا لَيْسَتْ
بِفِعْلٍ قَالَ وَيُفْسِدُ هَذَا الْحَدَّ مِنْ جِهَةِ أُخْرَى وَذَلِكَ مَنْ
قَبْلُ أَنَّ السَّعَادَةَ فِعْلٌ لِلْهَيْئَةِ الطَّبِيعِيَّةِ لَا عَائِقُ فِيهَا هـ

فَكَرَّ الْحَدَّ الَّذِي حَدَّ بِهِ
أَرِسْطُو طِيلِسُ لَلَّذَّةَ مِنْ بَعْدِ
مَا نَاقَضَ الْقَوْمَ

بجای ارسطو طیلِس
در اصل از سن
نوشتہ و پیداست کہ این
مصنف ارسطو طیلِس
کہ در نسخہ قدیمتر و من نام
حکیم بکار برده شدہ بودہ

قال ارسطوطيلس فاقول بأن اللذة نهاية افعال
الحس الطبيعية التي لا عائق فيها حتى تكون مقرونة
بالسعادة موجودة بوجودها ولا تكون هي السعادة .:

قال ارسطوطيلس واقول اللذة نهاية لا كهيئة
تصير في الملتذ لكن كتمام كمال الذي يكون بالمرتبة

لا بالصورة وبالجمال الذي يصير في السباب: وقال

فرفوريوس مفسراً لما قاله ارسطوطيلس اللذة

كالنهاية في المرتبة لأنها تحدث احراقاً^١ وليست

بكاملية لأننا لانقف عندها ولكننا نطلب شيئاً آخر:

قال ارسطوطيلس وانما ظن بأن اللذة فعل لأنها

تابعة لكل فعل ومتصلة بالفعل وغير منفصلة من

الفعل: قال واقول اللذة تابعة لكل حركة لأنها تابعة

لكل فعل والحركة فعل قال وانها تابعة للسكون ايضاً

لأن السكون ايضاً فعل: قال واقول اللذة ليست في الفعل فقط

لكن في الانفعال ايضاً كالتعلم فإن التعلم انفعال وهو لذية

القول في خاصية اللذة

قال ارسطوطيلس انها من أجل الافعال المشهورة

الهيئة وذلك لأن اللذة تتمم كل فعل وتصير أجود

١ اصل :
مفيسر الماء
٢ ايزر وكل راد اصل
اخراقالت
نقطه كذا ركه
يدار كذا راد
تعي نادر
ج تحوثر آخر
قال وليست الخ

من قبل انّ فاعلي الأفعال يستقصون في الأفعال بسبب
اللذة : قال واقول منفعة اللذات الجسميّة الوجود فقط
وامّا منفعة لذة المعرفة بالوجود الفاضل ٥

حساب ظريف لأفلاطون في بيان زبارة لذة صاحب الحكيم

قال أفلاطون انه لما كانت اللذات ثلثة واحدة
صافية واثنان دعيّتان يعنى بالدعيّتين لذة
الشهوة ولذة الغلبة ويعنى بالصافية لذة المعرفة
قال وكانت الرئاسة خمسة وكان المتغلب الثالث
هو صاحب النفس اليسير اذ كانت رئاسة الجماعة
بينهما وكان صاحب النفس اليسير بالتالي من الملك
اذ كان صاحب عليّة الأشراف وسطا بينهما وجب
ان يكون بعد المتغلب عن اللذة الحقيقيّة ثلثة
اضعاف الثلثة الأضعاف في العدة : قال ويجب
ان يكون الرسم والمثال بحسب عدد الطول للسطح
المسطوح قال وانما بحسب القوّة والتزديد الثالث
فانه يجب ان يكون الملك الذي عيشا بسبعماية وتسعة

?

اصل بالثا
ج ثالثا من

وعشرين : قال ويجب أن يكون المَغْلَبُ أكثرُ أَذَى
 بهذا المقدار قال وليس بينهما حساب حقٌّ أن كانت
 الليالي ونهارها والشهور والسَّنُونُ ملايمة لها :
 قال أبو الحسن وقوله وأما بحسب القوة والتزيد
 الثالث فإنه يريد تزييد الأحاد وتزييد العشرات
 وتزييد المئين فإنه الثالث هـ

اصل المايين

فصل من حرف اللام

الفعل الذم من البطالة واليقظة الذم من النوم
 والحس الذم من عدم الحس والعقل الذم من الجهل :
 قال واسترور واللذة في كل شيء هو ان يفعل فعله من
 غير عائق : قال كما ان الذل أشياء المحسوسة افضلها
 كذلك حال المحقولة يجب ان تكون الذها افضلها هـ

وبيان ما قاله افلاطن على وجه من التقريب التخمين

ان اللذات لما كانت ثلثة وجب ان يكون المَغْلَبُ
 تسعة لأن له ثلثة اضعاف الثلثة ولأن رياسة
 الجمع متقدمة عليه بالضعف وجب ان يكون لها
 ثلثة اضعاف ما هو له وذلك تسبعة وعشرون

ولأن صاحب النفر اليسير متقدم على رئاسة الجمع الكثير
بالضعف وجب أن يكون له ثلثة اضعاف ما لصاحب
الجمع الكثير فيصير له أحد وثمانون ولأن رئاسة
الأشراف متقدمة بالضعف على صاحب النفر اليسير
وجب أن يكون له ثلثة اضعاف ذلك فيكون ما يتن
وثلثة واربعين والملك ثلثة اضعاف هذا وذلك
سبعماية وتسعة وعشرين هـ

في السَّعَادَةِ الْقَصِيَّةِ أَنَّهُمَا مَاهِي وَكَيْفَ تَكْتَسِبُ مِنْ قَوْلِ أَفْلَاطُنْ

قال أفلاطن السَّعَادَةُ أَنَّهُمَا هِي سَتِيمَا لِي الْإِنْسَانِ صُورُهُ
قَالَ وَالْإِنْسَانُ أَنَّمَا يَسْتَكْمِلُ صُورَتَهُ بِالْعُلُومِ الْحَقِيقَةِ وَ
أَوَّلَهَا الْحِسَابُ ثُمَّ الْهَنْدَسَةُ وَعِلْمُ الْمَكْتَبَاتِ وَعِلْمُ
النَّجْمِ وَالْمَوْسِيقَى قَالَ وَآخِرُهَا عِلْمُ الْجَدَانِ قَالَ وَ
أَنَّ هَذِهِ الْعُلُومَ يَرْفَعُ عَنْ الْإِنْسَانِ الْبُذَالَةَ وَالْخَسَاسَةَ
وَالْأَحْزَانَ وَالْهَمُومَ وَتُصَيِّرُهُ وَادْعَا سَاكِنًا وَذَلِكَ
أَنَّهُ تَخْرُجُ عَنْ قَلْبِهِ مَحَبَّةُ أَمَالٍ وَمَحَبَّةُ الْغَرِّ وَمَحَبَّةُ
الْعَابِدَةِ وَتَرْبِلُ عَنْهُ سَائِرُ الْأَخْلَاقِ الْفَاسِدَةِ هـ

القول في السَّعادة العقلية وهي القصوى أنها ما هي وبرتكتسب وتحصل من قول أرسطو طليس

قال أرسطو طليس السَّعادة العقلية فعل للنفس
عقلي وفي موضع آخر بدل عقلِي رأيت وفي
موضع آخر نطقي. قال أبو الحسن وهذه العبارات
كلها متقاربة وإنما تقع من جهة المترجمين. قال
والخيرات التي تقوم بها هذه السَّعادة هي التي تختص
بها النفس الناطقة النظرية وهي العقل والعلم والحكمة
قال والعقل الأوائل قال والعلم هيئة برهانية
قال والحكمة هي التمهيد في تأليف القياسات وانتاج
النتائج وهي التمهيد أيضاً في الذهاب من الأوائل إلى
الأواخر ومن الأواخر إلى الأوائل وحسن الاستدلال
على معرفة الأوائل وهي المبادئ قال وليس ينبغي أن
يكون فهم الإنسان ميتاً اذ هو ميت بل ينبغي أن يصيرها
عامة موت. وقال أرسطو طليس الحكمة علم وعقل

ظالمه
او التمهيد

فأنه ليس ينبغي للحكيم أن يعلم ما يعلم من المبادئ فقط
 لكن ينبغي أن يصدق عما في المبادئ وقال وقد
يقال للذين جحدوا الشيء حكما .. وقال افلاطون
العلم وقوع بصر النفس على الأشياء الكلية : وقال
الإسكندر العلم هو المعرفة بسبب العلوم أنه سبب
 لذلك العلوم : وقال ثاميطوس ليس العلم غير
 المعاني المعلومة كما أنه ليست الهندسة غير المعاني
 الهندسية : وقال برقلس سمعت أرسطوطيلس
 يسمى معرفة حركة ويسمى العلم حركة كما يسمى
 المشي والاحضار م

؟
 مطابقتا
 فارابي
 فصوله

كذا، وظ
 ثامسطيوس

هل يجوز ان تكتب السعادة القصوى
 من غير ان تكتب السعادة الأدنى

انما يمنع الوصول الى الثاني من قبل الوصول الى
 الأول في الشيئين اللذين يكون احدهما ادنى والاخر
 اقصى متى كان ذلك الأدنى موضوعا تحت ذلك
 الأقصى وليست السعادتان كذلك وبيان ذلك انهما
 في موضوعين ليس احدهما تحت الثاني ولكنه كالبعيد
 فيمن كان مسترقا لشهوته ومنصرفا بهمة الى التمتع

بلذاته وكانت اوقاته متمرقةً بها وببلاياها وآفاتها
 ان يصل الى العلوم الفاضلة الرفيعة الدقيقة التي لا
 يكاد يخلص اليها الا من اخلص اوقاته لها وانقطع
 من كل شيء اليها ولم يلوث همته بشيء سواها:
 وايضا فان الشره يؤدى الى البلادة والغباوة
 وهذه العلوم لا تحصل بغير صفاء الذهن وجودة
 الطبع والفهم وبقوة الحفظ ۞

ذكر الآفات المانعة من السعادة القصوى واستئناسها

قال افلاطن الحكمة لا تنال الا بان ينقطع اليها
 من كل شيء ومن الكثر الأشياء التي يقال انها خيرات
 كالثروة والكرامة والرياسة والاخوان والأهل
 والأولاد حتى الفضائل كالنجدة والعفة وصلة
 القرابة والعشرة: قال لأن كل شيء من هذا يحتاج
 الى زمان في اكتسابه وتربيته وفعله والى عناية
 بحفظه وصيانه ولا زمان عند طالب الحكمة ولا
 قلب ولا عناية لأن زمانه مصروف في طلب الحكمة وعنايته
 مستغرقة في استنباط الحكمة وفي رعاية امر الحكمة ۞

وَالْعَلَّاجُ لَذَلِكَ أَنْ يَعْلَمَ أَنَّ هَذِهِ الْأَشْيَاءَ وَإِنْ
كَانَتْ خَيْرَاتٍ فَإِنَّهَا قَدْ صَارَتْ شُرُورًا عَلَيْهِ لِمَا كَانَتْ
عَاقِبَةُ لَهُ وَمَانِعَةٌ عَمَّا هُوَ خَيْرٌ مِنْهَا وَافْضَلُ : وَقَالَ
سُقْرَاطُ لَتَكُنْ عَنَانِيكُمْ بِالنَّفْسِ دَائِمَةً وَبِالْبَدَنِ بِقَدَرِ
مَا تَدْعُو إِلَيْهِ الْحَاجَةُ وَأَمَّا فِي الْخَارِجَاتِ عَنْ النَّفْسِ وَ
الْبَدَنِ فَلَا بَشْتَةَ : قَالَ وَإِنَّ الْحَكِيمَ لَا يَكُونُ غَنِيًّا وَلَا
ذَامِقْدَرَةً : وَقَالَ أَرِسْطُو طِيلِسُ أَنَّ الْفَلَسَفَةَ لَا تَنَالُ
الْأَبْفَقْرَ وَعَنَانِيَةً بِالْعَةِ وَطَبِيعَةً جَمِيدَةً : قَالَ سُقْرَاطُ
وَكُلٌّ مِنْ قَلَّتْ حَاجَتُهُ فَإِنَّهُ أَقْرَبُ إِلَى اللَّهِ لِأَنَّ اللَّهَ
لَيْسَ بِمَحْتَاجٍ : قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يُمْكِنَهُ
أَنْ يَصِلَ إِلَى هَذَا الْأَمْرِ الْعَظِيمِ إِلَّا بِأَنْ يَنْسَلِّ مِنْ جَمِيعِ
مَا يَكُونُ فِيهِ وَإِنْ جَلَّ مَقْدَارُهُ وَشَرُفَ مَحَلُّهُ وَلَا يَكْفِيهِ
ذَلِكَ مِنْ دُونَ أَنْ يَبْعُدَ مِمَّا يَنْسَلِّ مِنْهُ وَمِنْ دُونَ أَنْ
يَتَنَحَّى مِنْ بَيْنِ مَعَارِفِهِ وَأَنْ يَتَوَارَى مِنْ كُلِّ مَا يَخَافُ أَنَّهُ
يَقْطَعُهُ عَنْهَا أَوْ يَشْغَلُهُ ثُمَّ يَقْبَلُ عَلَى مَا يُحْيِيهِ وَ
يُسَعِّدُهُ وَيَجْتَهِدُ فِي أَنْ يَسْلِمَ لَهُ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا عِلْسُهُ
وَأَنْ يَخْرُجَ مِنْهَا إِلَى الْآخِرَةِ وَادْعَاءًا كَمَا قَدْ مَرَّ مِنْ
الْخَيْرِ أَمَامَهُ : وَقَدْ يَجِبُ أَنْ يَنْظُرَ أَنَّهُ كَيْفَ يَجُوزُ أَنْ يَنْقَطِعَ

الوجه عندي؟

السَّعِيدُ عَنِ الْعَفَّةِ وَهَلْ يَجُوزُ أَنْ يَصِلَ إِلَى الْحِكْمَةِ الشَّرِّهَ ::
 وَأَقُولُ وَجْهَ عِنْدِي أَنَّ الْعَفِيفَ لَمَّا كَانَ أَمَّا يَتَنَاوَلُ
 مَا يَنْبَغِي وَفِي الْوَقْتِ الَّذِي يَنْبَغِي كَانَ الْمَنْقَطِعَ إِلَى الْحِكْمَةِ كَثِيرًا
 مَا يَنْقَطِعُ عَنِ التَّنَاوُلِ فِي الْوَقْتِ الَّذِي يَنْبَغِي وَكثِيرًا مَا
 يَنْقَطِعُ أَيْضًا عَنْ تَنَاوُلِ مَا يَنْبَغِي فَيَكُونُ انْقِطَاعُهُ عَنِ
 الْعَفَّةِ مِنْ هَذَا الْوَجْهِ لِأَمْنٍ قَبْلَ الشَّرِّهَ :: وَقَالَ أَرِسْطُو
 طَلِسُ الْفَاضِلِ قَدْ يَتْرَكُ بَعْضُ لَذَاتِ الْعَفِيفِ وَأَنْ
 لَمْ تَكُنْ رَدِيَّةً لَأَنَّ لَهُ لَذَاتَ هِيَ أَفْضَلُ هـ

ذِكْرُ آفَةِ أُخْرَى

قَدْ قُلْنَا فِيمَا سَلَفَتْ الْحِكْمَةُ لِأَسْأَلِ الْآبِ تَرْكِ أَكْثَرِ
 الْخَيْرَاتِ وَالْفَضَائِلِ وَمَنْ فَعَلَ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ النَّاسِ
 عَلَى غَايَةِ الْبِدْعَةِ وَالْمَذْهَبِ الْغَرِيبِ الْمُنْكَرِ لِأَنَّ إِثَارَ
 هَذِهِ الْخَيْرَاتِ وَالرَّغْبَةَ فِي فِعْلِ هَذِهِ الْفَضَائِلِ هِيَ
 الْإِنْسَانِيَّةُ فَمَنْ زَهَدَ فِيهَا فَإِنَّهُ يَكُونُ عِنْدَ النَّاسِ أَنَّ
 لَيْسَ بِنَسَانٍ وَالنَّاسُ أَمَّا يُعْزُونَ وَيُكْرِمُونَ مَنْ رَغِبَ
 فِي الْمَدَوِّحَاتِ وَعَمِلَ الصَّالِحَاتِ وَوَافَقَ أَهْلَ الْخَيْرِ وَ
 كَانَ عَلَى مِثْلِ سَيْرِ قَهْرٍ وَمَنْ كَانَ عَلَى خِلَافِ ذَلِكَ أَهَانُوهُ
 وَأَذَلُّوهُ وَاسْتَحْقَوْا بِهِ وَحَقَّرُوهُ وَرَبَّمَا قَصَدُوهُ بِالْمُكَارَهِ

فِي نَعْمَتِهِ وَفِيمَنْ يَنْصِلُ بِهِ وَفِي بَدَنِهِ حَتَّى الضَّرْبُ وَالْقَتْلُ :
 وَمَنْ اعْظَمَ الْحُزْنَ عَلَيْهِ أَنَّهُ لَيْسَ بِمَكْنَهٍ أَنْ يَقْنَعَهُمْ بِالْحُجَّةِ لِأَنَّهُ
 لَيْسَ بِمُمْكِنٍ مُخَاطَبَةً مِنْ لَيْسَتْ مَعَهُ الْأُمُورُ الْإِنْسِيَّةُ
 فَضْلًا عَنِ الْأُلْفَةِ فَأَيُّ حَدَثٍ وَآتَى شَيْخٌ يَصْبِرُ عَلَى
 الْإِهْمَانَةِ وَالْمَذَلَّةِ وَعَلَى الْخَوْفِ الدَّائِمِ مِنَ الْإِضْرَارِ وَالْجَسَارَةِ
 وَعَلَى الْغَرَامَةِ وَالْعَقُوبَةِ : **وَالْعَلَّاجُ الْجَلِيلُ**
 أَنْ يَعْلِمَ أَنَّ جَمِيعَ الْأُمُورِ شَاقَّةٌ وَعُسْرَةٌ وَفِي السُّلُوكِ إِلَيْهَا
 مَخَافَةٌ وَمَخَاطَرَةٌ : وَقَالَ أَفْلَاطُنُ الْحَكِيمَةُ لَا تَأَلَّ الْإِلَّ
 بِتَحْمِلِ الْكَدِّ وَالْمُتْعَبِ وَرُكُوبِ الْغُرُورِ وَالْخَطَرِ عِنْدَ الْأَعْدَاءِ
 إِذَا وَرَدُوا وَعِنْدَ الْأَصْدِقَاءِ إِذَا زَجَرُوا : وَقَالَ أَفْلَاطُنُ
 أَنَّهُ مَا اضْطَرَّ عَلَى الْإِنْسَانِ مِنَ الرَّغْبَةِ فِي الْحَيَاةِ عَلَى كُلِّ حَالٍ
 فَإِنَّهَا إِذَا فُجِلَتْ ذَلِكَ يَعْنِي النَّفْسُ انْقَطَعَتْ عَنْ جَمِيعِ الْخَيْرَاتِ
 الشَّرِيفَةِ إِذْ كَانَتْ لَا تَأَلَّ الْإِبْرَكَوْرَ الْخَطَرَ مَعَ التَّرَامِ الْمُتْعَبِ وَ
 ذَلِكَ يَكُونُ بِمَجَاهِدَةِ الْأَعْدَاءِ وَبِالصَّبْرِ عَلَى جَفَاءِ الْأَصْدِقَاءِ
 فِي الْكُتَابِ الْأُمُورِ الْفَاضِلَةِ هـ

ذِكْرُ آفَةِ أُخْرَى

قَالَ أَفْلَاطُنُ وَأَحَدُ آفَاتِ الْعَظِيمَةِ مَا يُعْرَضُ لِمَنْ
 صَبَرَ عَلَى الْحَكْمَةِ عِنْدَ ظُهُورِ آثَارِ الْفَائِدَةِ وَثَمَرَاتِ الْحَكْمَةِ

كُنَّا

وذلك بأن يتلقى بالكرامة ويرشح للرياسة ويمكن
 من الشهوة واللذة فيطرحوه مطرح الجهاد من هذه
 الجهة فان لم يسلس خوفه بانواع المخافات فمن الذي
 يبقى بهذا الأمر الجليل الخطير الرفيع إلا التزّ القليل
 بل الواحد من بين الكثير: وذلك ايضا بأن تعينه
 التكينات وذلك بأن يوقع في قلبه شدة محبة الحكمة
 حتى يختارها على كل شيء ولا يختار عليها شيئاً أو تعضده
 بالنصر الإثافات وذلك بأن يكون كبير المهمة مدنية
 تكون مدينة صغيرة أو كان صغرى لا يحتمل نفسه
 كد القيام بأمر الناس أو يكون نجداً فلا يجوز وجمود
 المنشأ فلا يتخرج: وأما العلاج فان يعلم انه لا
 سبيل الى استصلاح امر مدينة قد غلبت على اهلها
 الأخلاق الفاسدة وتمكنت من العادات الرديئة إلا
 بالقهر والإستكراه وفي هذا من الصعوبة ما فيه و
 ذلك ان السبيل فيه أن يقتلهم من غير أن ينزع ارواحهم
 وذلك بأن ينزعهم عن جميع ما قد افوه واستطابوه
 واستحسنوه وعشقوه ثم يجيبهم بحسن التشبيه
 على الاخلاق الحمودة ومع هذا فانه لن يمكنه ذلك إلا

بأعوان مساعدين ومخلصين في المؤازرة وأنتى له أن
يفوز بهم فهل تكون حال من يوقع نفسه في مجاهدة قوم
كثيرين اريد ياء جهال وعلى منابذة جماعتهم ومخالفتهم
من غير أعوان وانصار الآكحال من يوقع نفسه بين
حيوانات ذوات سموم وضارية فيكون قد اهلك نفسه
من غير ان ينفع غيره: قال افلاطون وامر السلطان في
هذا اعظم لأنه يكون محتشياً من الكيس الباطل والعقل
الكاذب فمن الذي يطمع في أن يصدق مثل هذا عن نفسه
وكيف يطبق استماع ما يقال له إن خاطر خاطرفيه وإن
اصغى الى ما يقال له واستمرأه فأتى مطمع فيمن احترشه
وغلب عليه ان تركوه حتى يستقيم على طريقة السعادة
وعندهم ان ذلك يحل بهم المهلك والشقوة: وبعد
فان الرئيس ليس بجوز ان يكون غير راسخ في الحكمة:
قال ابو الحسن يعني انه ليس بجوز له ان يتقبل بأمر
الرياسة اذا لم يكن راسخاً في الحكمة وقد ذكرناه نحن
في القسم الثالث من صفة الرئيس هـ

ذكر آفة أخرى عظيمة

قال ومن الآفات العظيمة الجزع والقلق من امتداد

تعب الطلب ومن تطاول الكد والنصب والسَّامة
 والملافة من بُعد المسافة ويزيد في ذلك صعوبة
 المنفذ وحشة الإفراد لعوز المساعد وحيرة
 الالتباس لفقد الناصح والناصح ثم محادثة النفس
 بالايأس مرّة وبالافتقار على ما حصله مرّة وبالانصراف
 عنه إلى ما يوهنه من العود عليه مرّة وبالاغتراب إلى
 خفض العيش مرّة وبالذَّعاء إلى فعل الصالحات
 المحمودات مرّة ثم والعلاج أن يعلم أن شرف
 كل شيء إنما تكون في استكمالها وأنه إن لم يُعْمَرْ
 السَّير إلى مقصده حتى يصل إلى غاية فقد ضيع
 أيامه التي أنفقها عليه واخسر نفسه ما احتمله
 من التعب والتعب فيه وأنه يكون أكثر عُتْبًا وأجسر
 نصيبًا ممن لم يأخذ شيئًا منه ولم يشرع فيه لأن
 ذلك قد بَحَّ كل الرغبة وسلم من هُجْنَةِ الخيبة و
 امن من فساد بالاراء السقيمة والظنون الفاسدة
 التي لا يكاد يسلم منها الناظر فيه ولا سيما في أول أمره
 ومن قبل أن يبلغ إلى تمامه . قال وينبغي أن يعلم
 أنه ليس شيء أعون على درك الحق من الصبر والصدق

أصدره
 ج. لفوت

وذلك بأن يصدق في الطلب ويصبر على ما يقاسى من
 انواع التعب والنصب: وقال حكيم لسابب اصبر
 على تعب التعلم فإن احتمال تعب التعلم أهون مما
 يلحقك من الأذى والذل بالجهل وإيام أذى
 الجهل أطول وآفاته أكثر: وقال افلاطن نحن
 مركبون من أربعة إن ولا إن ونعم الآن وبئس
 الآن قال والحياة الطبيعية جعلتنا إن والموت
 الطبيعي جعلنا لا إن والاختيار للحياة جعلنا بئس
 الآن والاختيار للموت جعلنا نعلم الآن ٩

[ابتدای قسم دوم از کتاب —]

الحمد لله الذي خلقنا بفضله لفضله وبرحمته
لرحمته ثم هداانا لما خلقنا له وعرفنا ما ينفعنا
في السیر اليه ويعيننا عليه وما يُثبِّطنا عنه
ويصدّنا عنه لنستعين بما ينفعنا في السُّلوك الى
ما خُلِقنا له ونتمسك به ونجتنب ما يصدنا عنه
ونزايده حمدنا ههنا بالنية الى دوامه واصلي

على النبي محمد وآله ۞ قال ابو الحسن
ان كتابنا هذا انما هو القسم الثاني
من الكتاب الذي سَمَّيْنَاهُ (السَّعَادَةُ وَالْإِسْعَادُ)
فِي السَّيْرَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ ونريد ان نبين في هذا
القسم العوارض التي تعرض للإنسان في حياته
ولا ينفك عنها في وقت وان راقبه وحذره ونقول فيها
عارضة عارضة وتبين الحمودة منها والمذمومة وتبين
وجه علاج الذميمة منها ونبتدئ ان شاء الله من
القول في الفضيلة انما ما هي وبالله نعتضد في كل
أمرنا وعليه نتوكل فانه لا حول لنا ولا قوة الا به
ونصلي على محمد النبي وآله ونسلم ۞

اصل و سَلَّمَ

في الفضيلة ما هي

قال أرسطو طليس معنى الفضيلة ان يختص شيء من بين ما هو مساو له بزيادة اسم الجودة .: قال ابو الحسن ومثال ذلك ان الانسان حيوان وهو افضل من سائر الحيوانات لاختصاصه بالجودة وتلك الجودة هي قوة النطق فان هذه القوة اشرف القوى التي افاضها الله على خلقه والعالم افضل من الجاهل لاختصاصه بحياة النطق فيه فنقول على هذا بان الاخلاق والفاضلة والأفعال الفاضلة هي التي يكون لها زيادة اسم الجودة والجودة في الأخلاق والأفعال الصادرة الى الأخلاق او عن الأخلاق هي أن تكون انسيّة والانسية هي التي تكون بنطق فان الانسان هو الناطق وأما الأخلاق والأفعال الرذيلة فانها بجهمية .: وأقول الانسان الفاضل على غيره من الناس بخلق او بفعله هو الذي يكون لخلق او لفعله زيادة على خلق غيره بالجودة والجودة انما تكون لزيادة فطنة له على غيره فيستدرك بتلك الزيادة زيادة منفعة لبدنه او جمال لنفسه ٨

في أقسام الفضائل

قال الفضائل قسمان خلقية ونظرية قال والخلقية كالطهارة والعفة والنجدة قال والنظرية كالعلم والعقل والحكمة .: وأقول الخلقية هي الانسية والنظرية هي العقلية وأقول الانسية هي مترتبة من النفس البهيمية ومن النفس الناطقة المرتببة واما النظرية فأتفا بسيطة لأنها إنما تكون من النفس الناطقة النظرية وهي العاقلة .: فأما الأولى فإنها متعقلة وليست بعاقلة ٥

في فضيلة الخلقية لأنها ما هي

قال أرسطو طيلس يمكن ان يقال في الفضيلة بأنها توسط بين رذيلتين .: قال واذا حدثت من جهة الأفضل قيل بأنها الغاية ٥

حده الذي اختاره

قال ونقول الفضيلة حال الازمة بارادة في توسط مضاف اليها محدود بالقول ٥

التفسير

بيان قوله انها حال لازمة قال لما كان ما

? حدها

كنا

يوجد في النفس لن يخلو من احدى ثلث احدى هذه العوارض
والثانية القوى والثالثة السميات وهي حالاتنا
اللازمة عند وقوع العوارض ثم لم يجز ان تكون الفضيحة
العوارض ولا القوى ثبت انها حال لازمة : قال
وكذلك هذا في الردية م وبيان انه غير جائز
ان تكون الفضيحة العوارض ان العوارض هي التي
تعرض مثل هيجان الشهوة وفورها ومثل الجبن و
الجرأة والمهجة والبغضة ولم يجز ان يقال لمن فرق
مرة بانه جبان ولا لمن لم يفرق مرة انه شجاع لكن
انما يقال انه جبان لمن كان ذلك حاله في كل محنة
او في الاكثر فثبت بذلك انها حال لازمة قال وايضا
فان هذه العوارض انما تكون بغير ارادة والفضائل
لا تكون بغير ارادة م وبيان انها ليست بالقوى
انه ليس يجوز ان يسمى احدا شريفا بانه يقدر على الشر
ولا خيرا بانه يقدر على الخير ولكن انما يقال ذلك
لمن ظهرت الشريفة منه بالفعل وكذلك الخيرية :
قال وليس يطلع عليه ذلك بالفعل ولكن بان يدوم ذلك الفعل
منه على جهة واحدة فيعلم حينئذ انها صارت هيئة كالطبع م

اصل جاي بغيره
سفید گذاشته

بيان قوله بارادة قال ابو الحسن واما قوله
بارادة فليميزه من سائر الأحوال التي تكون بغير ارادة
بيان قوله في توسط مضاف اليها قال واما
قلت في توسط مضاف اليها لأن التوسط ليس هو واحد
لجميعنا ولكن لكل واحد منا وسط على حياله وهو الذي
لا يزيد عليه ولا ينقص منه بيان قوله بالنطق
قال واما قولنا بالنطق فلأن المحمود هو ما كان بالنطق
واما ما كان بالخيال المحسوس فانه رذل وخسيس وبهي
في وسط الشيء بذاته قال وسط الشيء بذاته
هو متباعد من طرفيه باستواء وهو شيء واحد في الأشياء
كلها لا كثير: مثال ذلك ان نفرض بان عدد العشرة
كثير وعدد الاثنين قليل فتكون الستة متوسطة بينهما
لأن زيادة الستة على الاثنين مثل زيادة العشرة على الستة
في الوسط المضاف اليها انه ما هو على وجه آخر
قال الوسط المضاف اليها هو ان يكون على ما ينبغي وفي
الوقت الذي ينبغي وعلى الوجه الذي ينبغي وبأشياء
بكثرتها وأشياء توجب ذلك بيان على وجه
آخر في ان الوسط المضاف اليها هو الفاضل

قال الوسط المضاف اليها هو الذي يكون على مقدار ما ينبغي لنا وذلك هو الموافق للصحة والجودة الهيئة ولذلك كانت محمودة .: قال وما خالف هذا الى زيادة او نقصان فانه يكون جالبا للمرض ومفسدا للهيئة .: قال ولذلك يكون مذموما لانه يكون ضارا اوردية م

بيان انه ليس في التوسط افراط وانه ليس في الافراط توسط قال ارسطو طيلس انه لما كان التوسط المضاف اليها هو الذي يكون على مقدار ما ينبغي وفي الوقت الذي ينبغي وعلى الوجه الذي ينبغي لنا لم يجزان يكون فيه افراط .: قال وغير جائز لما قلنا ان يكون في الافراط توسط ولذلك كان بعض الاخلاق رديئة كلهما مثل الربا والظلم وصفاة الوجه والحسد فان هويته هذه كلهما رديئة وكذلك هويته سائر الرذائل م العلة فيما يُظن به من ان بعض الأطراف اقرب الى الوسط قال ارسطو طيلس انما يُظن في بعض الأطراف انه اقرب الى الوسط لعلتين احدهما طبيعة الشيء كالتحمر فانه اشبه بالبيضة .: قال والعلة الثانية مأخوذة من افان

الَّذِي نَحْنُ إِلَيْهِ آمِيلٌ يَكُونُ أَشَدَّ مُضَادَّةً لِلْوَسْطِ مِثْلَ
الشَّرِّهِ فَيَكُونُ عَلَى هَذَا الطَّرْفِ الْآخِرِ أَشْبَهَ بِالْوَسْطِ مِثْلَ
كَلَامِ الشَّهْوَةِ هـ الْعِلَّةُ فِي أَنَّهُ لَمْ يَصِرْ
الْخَطَأُ هَيْئَةً وَالصَّوَابُ عَجَسًا قَالَ أَرِسْطُو
طَلِيسُ الْخَيْرِ عَسَرَ الثَّبَاتِ لِأَنَّ الصَّوَابَ وَاحِدٌ وَ
الْخَيْرُ مَحْدُودٌ قَالَ وَذَلِكَ لِأَنَّ الْوَسْطَ لِوَاحِدٍ وَاحِدِنَا
وَاحِدٌ: وَأَمَّا الْخَطَأُ فَهَيْئَتَيْنِ لِأَنَّهُ تَجَاوَزَ الْفَرْضَ هَيْئَتَيْنِ
قَالَ وَالْعِلَّةُ أَنَّ مَا جَاوَزَ الْوَسْطَ كَأَنَّهُ لَا نِهَآيَةَ لَهُ هـ

فِي الرِّذِيلَةِ أَنَّهُمَا مَاهِي

الرِّذِيلَةُ حَالٌ لَا زِمَّةَ إِلَى زِيَادَةٍ عَلَى الْوَسْطِ الْمُضَافِ
الْبِنَا أَوْ نَقْصَانٍ: قَالَ أَرِسْطُو طَلِيسُ الرِّذَائِلِ كُلِّهَا
أَنَّمَا يَثْبُتُ بِالزِّيَادَةِ وَالنَّقْصَانِ: قَالَ وَأَمَّا التَّوَسُّطُ
مِنَ الْأَفْعَالِ كُلِّهَا وَمِنَ الْأَحْوَالِ فَإِنَّهُ مَحْمُودٌ: وَأَقُولُ
الرِّذِيلَةُ قَدْ تَكُونُ بَارَادَةً وَبَغِيرَ ارَادَةٍ أَمَّا بَغِيرَ ارَادَةٍ
فَلِلْمَخْوَرِ وَالضَّعْفِ وَالْخَطَأِ وَالْجَهْلِ وَذَلِكَ أَنَّ الْعَاجِزَ
عَنِ مَقَاوِمَةِ الشَّهْوَةِ كَارَهُ لِلرِّذِيلَةِ وَغَيْرِ مَرِيدٍ لَهَا
وَإِنْ كَانَ يَأْتِي فِي الْوَقْتِ مَا يُؤَدِّيهِ إِلَى الرِّذِيلَةِ:

قال ابو الحسن ومعنى قولى بارادة باختيار واما
بارادة فكالمقامر والضر فإن كل واحد من هذين
يحترف بما لا يشك فيه بآتة رذل ويرغب فيه و
يوثره ولكنه يفعل ذلك من اجل شيء آخر ٥

فإن

الفضائل والرذائل مكتسبة

قال ارسطو طيلس ان الفضائل ليست لنا بالطبع
فإنها لو كانت كذلك كانت قائمة بالفعل كالبصر
والسمع قال وكذلك الرذائل فى هذا : قال
واقول ايضا بأن الفضائل والرذائل ليست خارجة من
الطبع لأنها لو كانت كذلك لم توجد فىنا فى وقت من
الأوقات ولا فى حال من الأحوال : قال ابو الحسن فقد
بان بما قلنا انها مكتسبة لأنها قد وجدت فىنا و
ليست لنا بالطبع أعنى وليست قائمة فىنا بالفعل ٥

فى أن الفضائل والرذائل

ليست لنا بالطبع ولكنها

فىنا بالطبع

قَالَ أَبُو الْحَسَنِ قَدْ بَلَّغْنَا أَنَّهَا أَيْسَرُ فَيُنَا بِالطَّبْعِ
لَأَنَّهَا لَوْ كَانَتْ كَذَلِكَ كَانَتْ قَائِمَةً بِالْفِعْلِ قَالَ
أَرِسْطُوطِيلِسُ وَنَقُولُ أَنَّهَا فَيُنَا بِالطَّبْعِ قَالَ وَمَا
هُوَ كَذَا فَإِنَّهُ يَكُونُ بِالْقُوَّةِ أَوَّلًا ثُمَّ يَظْهَرُ بِالْفِعْلِ
بِسَبَبٍ يُخْرِجُهُ إِلَيْهِ هـ

كَيْفَ تُكْتَسَبُ الْفَضَائِلُ وَالرِّذَائِلُ

قَالَ أَبُو الْحَسَنِ السَّبِيلُ فِي الْكُتَابِهَا أَخْرَاجُهَا مِنْ
الْقُوَّةِ إِلَى أَنْ تُحْصَلَ بِالْفِعْلِ هـ قَالَ أَرِسْطُوطِيلِسُ
وَالسَّبِيلُ فِي أَخْرَاجِهَا مِنَ الْقُوَّةِ إِلَى الْفِعْلِ الْأَفْعَالُ
قَالَ وَذَلِكَ أَنَا بِالْأَفْعَالِ الْحَمْدُ نَقْتَنِي الْفَضَائِلُ
وَبِالْأَفْعَالِ الذَّمِّ نَقْتَنِي الرِّذَائِلُ وَقَالَ الْأَحْوَالُ
أَنَّهَا تُقْتَنَى بِالْأَفْعَالِ وَالْجَيِّدَةُ مِنْهَا تَكُونُ بِالْجَيِّدَةِ
وَالرَّدِيئَةُ بِالرَّدِيئَةِ هـ

الرِّذَائِلُ الَّتِي لَا يُمْكِنُ الْإِقْلَاعُ
عَنْهَا مُكْتَسَبَةٌ هِيَ
أَمْ غَيْرُ مُكْتَسَبَةٍ

قال أرسطوطيلس الرذائل كلها مكتسبة وإن
 كان السحابها لا يمكن الإقلاع عنها لأن البدن
 كان اليهم وهم الذين اكتسبوا الهيئات الرديئة
 كما أن الراعي بالحجر والسهم هو الفاعل للرعى وإن
 كان لا يمكنه من بعد إرسال السهم والحجر أن
 يرده إلى نفسه : قالوا إن الذي يتجبط في تسديره
 حتى تجتمع في بدنه الأخلاط الرديئة الفاسدة
 هو الذي يمرض نفسه بإرادته وإن كان لا يشترى
 المرض وكان لا يمكنه من بعد اجتماع الأخلاط
 فيه أن لا يمرض هـ

كيف يُعرف الفاضل والرذيل

قال أرسطوطيلس أنا إذا أردنا أن نعرف
 شيئاً ما أي شيء هو فإنا إنما نعرفه بكيفيته
 وكيفيته حالته التي يوصف بها وكل شيء إنما
 يوصف بصفة ما هو منسوب إليه ومنه يشتق
 اسمه وصاحب الخير ينسب إلى الخير ويوصف
 به ومنه يشتق اسمه فيقال هو خير وكذلك
 الشرير هـ

اصدمائي

كيف تعرف الأحوال

قال أرسطو طيلس الدلائل على الأحوال هي
الأفعال قال واقول اذا كان الشيء فاضلاً في
نفسه فان فعله يكون ايضاً فاضلاً كالعين فانها
اذا كانت جيدة كان بصرها ايضاً جيداً ٥

في وجه الدلالة

قال وانما تدل اذا استمرت على جهة واحدة
محمودة كانت او مذمومة ٥

القول في العفة

قال أرسطو طيلس العفة هي التوسط في شهوات
البطن والفرج: قال واقول العفة لا تكون
في جميع اللذات لكن في اللذات التي تكون
باللمس قال وهذه انما هي للمطاعم والمشارب
والمناج: قال ويسمى ما كان الى الزيادة على
الوسط شرهاً وما كان الى النقصان كلال الشهوة
وبطلانها: قال والعفة هي جودة الهيئة الشهوانية
حتى تكون بحال ان تسمى ما ينبغي وبقد ما ينبغي
وفي الوقت الذي ينبغي وعلى الوجه الذي ينبغي ٥

في الفرق بين العفيف وبين الضابط

قال أبو الحسن قد قال بأن العفيف هو الذي لا يشتهي ما لا يكون موافقا للصحة والنجورة التدبير وأما الضابط فله شهوات رديئة و لكنّه يضبط نفسه عنها مع

في الفرق بين المتأدب وذي الفضيلة الكاملة

قال أفلاطون من كانت نفسه مائلة إلى اللذات الضارة فامتنع منها وهاربة عن الأحزان النافعة فأعسكها عليها فإنه متأدب وأما من كانت اللذة والأذى في نفسه من الإبتداء على ما يجب ثم ازداد بصيرة بالعقل والتجارب فذو فضيلة كاملة . قال ونقول ذو الفضيلة الكاملة هو الذي لا يعرف الردى والشر من نفسه لكن من غيره مع

اصل البرد

القول في الشر وفي الضابط

قال الشره هو في شهوات البطن والفرج قال وهو
 الذي يستتهي الزيادة على ما ينبغي او في غير الوقت
 الذي ينبغي او على غير الوجه الذي ينبغي قال والشره
 ردي الاختيار قال وهو لاعفيف قال وان لاعفيف
 وهو الشره لا يعلم الا فضل الاختيار وعنده ما يفعل
 ولذا لم يكن له ندامة وهو يشبه مدينة حشيت
 بسنن رديئة واهلها متمسكون بها: قال واما الاضابط
 فليس بردي الاختيار ولكنه ردي الفعل وذلك لأنه
 يعلم الافضل ولكنه لا يصبر عليه ولذا لم يكن له ندامة
 قال وهو يشبه مدينة حشيت بسنن فاضلة غير ان
 اهلها لا يستعملون شيئا منها: قال ولاضابط لا يبرح
 برؤه: قال وقد قيل اذا غص بالماء فما الذي ينبغي ان
 يفعل قال ومن لا عقل له افضل من الذي له عقل لا يفعل
 ما يوجب عليه عقله: ولاضابط ضربان احدهما الذي
 لا يضبط نفسه على الاختيار وهو الذي يفعل ما يفعله
 من قبل ان يردى فيه فيعرف المختار: والآخر الذي لا
 يضبط نفسه على المختار: قال ارسطو طيلس والشره هو
 كفاجر لأنه الذي يكون في شهوات البطن والفرج على غير ما يجب

وبخلاف ما تأمر به السنة : قال وخيرات الشره هي الشرور
وكذلك خيرات الجابر : وقال افلاطن مثل الشره مثل من
غلب عليه سوء مزاج فحل من اجل ذلك يستطيب ما ليس
بطيب : قال ارسطو طيلس فان الذي يفعل القبح شهوة
ضعيفة اردأ من الذي يفعله لشهوة قوية : قال ارسطو
طيلس وان من الناس ناسا يعنفون انفسهم فانه ينبغي
ان يفعل ما يميل اليه انفسهم وهو الاصلح حالاً من جميع
من لا يضبط نفسه : قال ومن الناس ناس يثبتون على غرائمهم
كيف كانت وليس ذلك بصواب بل الصواب ان يتركوا غرائمهم
فيما غيره افضل منه وان ثبتوا على ما ينبغي ان يثبتوا عليه :
قال واقول الضابط هو الذي يضبط نفسه عن مخالفة
النطق واما الآخر فاما يضبط نفسه عن مخالفة هواه :
وقال الله ولا تجعلوا الله عرضة لآيمانكم ان تبرؤا
وتتقوا وتصلحوا بين الناس : وقال النبي صلى الله عليه
من حلف على يمين فرأى غيرها خيراً منها فليأت
الذي هو خير وليكفر عن يمينه هـ

ظافه
كذا في

القول في كلال الشهوة

قال كلال الشهوة هو ان تكون شهوات من هو كليل

الشهوة في بطنه وفرجه الى نقصان عما ينبغي للصحة أو
بطلان وانما يحرض هذا من فساد المزاج وعلاجه انما
يكون باستصلاح المزاج ٨

بيان ان الشرة مع هربه من
الأذى غير متخلص منه وأن العفيف
مع محبته للذة واصل الى اللذة

?

قال ارسطوطيلس الذين يتعجلون اللذة ويتعقبون
المضرة سخفاء قال والسخيف هو ضعيف الرأي :
قال والسخيف هو الذي ينقاد لكل ما يتشوق اليه :
قال واما ذواللب فإنه الذي يكون له الموزي و
المحسن متقدما والضار والذليذ متأخرا : وقال
بعضهم الهوى والطباع يدعوان الى اتباع اللذة وان
كانت جالبة للأذى من بعد ومانعة من اضرار تلك
اللذة من بعد : قال واما العقل فإنه يسير بالنافع وان
كان محزنا لأنه الذي يعرف حال العواقب : قال واذا
كان لا بد من احتمال الأذى فاحتماله مع سلامة البدن
وصحته خير من احتماله مع مرض البدن وآفته ٩

ج المحزن
ج والمحسر

[محتمل است كه صفحہ بعد بلا فاصله پس ازین نبوده باشد
وسقط یا خلاف ترتیبی واقع شده باشد .]

ترغيب في الصبر على المجاهدة

قال ارسطوطيلس لا يمنعك عصيانك نفسك
من ادامة تأديبها فان الماحك عليها مع جتھا
للراحة سيجملها على طلب الراحة منك ببعض
الطاعة ثم لا يلبث الذي ينتقض وان كان كثيراً
ان يصبر قليلاً ٥

التماس الراحة بالراحة يذهب بالراحة ويورث النصب

وقال حكيم النفس الناطقة اقوى من النفس البهيمية
ولن تغلب الا ان تهين ذاتها وتستحذى : وقال
ارسطوطيلس التماس الراحة يذهب بالراحة ٥

في الحجز على العفة من قول سقراط

قال سقراط يا اسراء الشهوة فكوا اسركم بالحكمة
وقال من ضبط بطنه انتقادت له نفسه : وقال
حكيم الاسلام انكم لن تنالوا ما تحبون الا بترك ما
تستهمون ولن تبلغوا ما تأملون الا بالصبر على ما تكرهون
قال ابو الحسن لن تبلغوا ما تأملون ولن تنالوا ما تحبون
كالواحد ويكون معناه على ما قلنا انكم لن تنالوا ما تحبون
الا بترك ما تستهمون وبالصبر على ما تكرهون ٥

في الحِصْنِ عَلَى الْعِفَّةِ مِنْ فِئَةِ سُقْرَاطَ

أَمْرٌ تَحْيَا

قال سقراط من أجلّ لنفسه الحياة أمانتها فإن
النفس الناطقة إنما تحي بموت النفس السّمّية وإنّيّة
وقال من لم يقهر جسده فجسده قبر له وقال
سقراط من اذنب بعد العلم فحقيق أن لا يُعقر له
وقال اللذة خناقٌ من عييل م نزل سقراط بلداً
وبيئاً فقبل له في ذلك فقال لا تمتنع من السّموات مخافة
الوباء وقال غرض الحكيم من الأكل أن يجي وغرض
سائر الناس من الحياة أن يأكلوا رأى سقراط صياداً
واقفاً على امرأة حسناء فقال له لتنفّك صناعتك فإن
هذه صيادة احذر أن لا تصيدك الذي يريد البرء
من العلة ولا تمتنع من الأسباب المولدة للعلة سبيله سبيل
من يريد الخروج من البحر وهو يدفع سفينة إلى البحر م

في الحِصْنِ عَلَى الْعِفَّةِ مِنْ فِئَةِ افلاطن

قال افلاطن إنّ الأجساد أضدادٌ للأرواح وإنّه
لن يعمر هذه إلا ما خرب هذه فأصيتوا الميت منها
لحياة الحي قال افلاطن وإنّ الأكباد إذا جماعت

صارت الأبدان ارواحاً واذ اشبعت صارت الأرواح ابداناً :
 وقال اللذة استدحجلاً للفضائل وابلغ غملاً لها
 من كل بورق واقلع للآثار الجميلة من ماء الرماد :
 وقال اللذات شكر النفس ولهذا لا تنجح العظة في الشر إلا
 بال تكرار الكثير على الرفق فإنه بمنزلة ما لا يسمع ولا يعقل :
 وقال الجنون افضل من استعمال اللذات : وقال الملك
 الأعظم ملك الإنسان شهوته : وقال على حسب ما
 تنقض شهوات البدن تزيد شهوات المعرفة : وقال اني
 هربت من الجماع كما يهرب العبد من مولى سيئ الملكة :
 وقال افلاطن حيث ترى بدننا سميناً فان العقل يكون فيه ناقصاً :
 وفي بعض ما انزله الله اننا لن نحبي نفساً حتى نميتها بأمانته
 شهواتها : وقال الكندي من ملك نفسه امن الأمن
 الأعظم ومن جاز ذلك ارتفع عنه الذم والهم

في الحض على العفة من اقاويل اهل الحكمة

قال حكيم العجب ممن يحب الحسنات بدعواه كيف
 يسعى الى السيئات بفعله : وقال فيثاغورس لا ينبغي
 ان يفعل قليل الشهوة ولا كثيرها فقل ولم فقال

لأن كثيرها ملف و قليلها دناة . وقال حكيم لشاب ان أردت
 ان تلتذ بكل شيء لم تلتذ بشيء . وقال بوقلس لا تعد نفسك
 من الناس مادامت شهوتك تغلبك و مادام الغيظ يفسد
 رأيك . وقال آخر الميل الى الشهوات رأس القضاء . وقال
 الحر الغني من كف عن الشهوات و رضى من العيش بالأقوات
 واجتنب اللهو واللذات . شر الصرعى صرع الشهوات
 لأنها يخرج الحوت العظيم من البحر و ينزل بالعقاب من الهواء .
 رأى ذيو جانس امرأة حسناء تحمل ناراً فقال خير قليل و شر
 كثير و حامل شر من المحمول قيل الحكيم ان فلاناً يبغض النساء
 فقال عند القول او عند الفراش . وقال الاسكندر من
 اراد أن ينظر الى عمل الله فليعف . وقال اوميرس يابى
 اقهر شهوتك فان الفقير من الخطا الى شهواته . ترك الذنب
 أيسر من طلب التوبة . ليس العجب ممن انطفئت عنه الشهوات
 وهو فاضل ولكن العجب ممن الشهوات تجاذبه وهو فاضل .
 وقال آخر انا لم نخلق للذات والدليل على ذلك ان
 الحيوان او فرس صيبتا فيهما : الليام اصبر اجسادا و الكرام
 اصبر نفوسا و صبر النفس ان يكون للهوى تاركا و للمشقة فيما
 يرجو نفعه محتملا . وقال اجالة الفكر في لذات البدن

مطابقا اصلاحاً
 در متن نقلاً الله

هو الذي يجزّ إلى الرذائل فليكن من أول امرئ قطع
الفكر عنها وليس يمكنك ذلك إلا بقطع الحواس وبمنع
اللسان عن ذكرها: إذا أردت أن تعلم كيف ضبط الإنسان
لشهوته فانظر كيف ضبطه لمنطقه هـ

في الجزئية

قال أرسطو طيبس الجزئية توسط في إعطاء الأموال
وأخذها وذلك بأن يأخذ على ما ينبغي وبمقدار ما ينبغي
وعلى الوجه الذي ينبغي فانه إذا كان الإعطاء للفضيلة
لم يجز أن يأخذ الأعلى الفضيلة: قال ونقصان الأخذ
عن العطاء حتى وزيادة الأخذ على العطاء ندالة والأخذ
من حيث لا ينبغي وعلى الوجه الذي لا ينبغي ندالة وإن
أعطى من ينبغي: قال والجزئية في العطاء أكثر لآز خواص
الفضيلة في أن يفعل الحسن أكثر منه في أن لا يفعل القبيح:
قال وإيضاً فإن الذي يأخذ على الوجه الذي ينبغي إنما يمدح
بالعدالة: قال ولا يستحب الجزئية في كثرة العطاء لكن في
أن يعطى بقدر الإقتناء ونقصان العطية عما تقتضيه
مقدار القنينة ندالة ولهذا قلنا بأنه ربما كان الذي
يعطى أقل هو الجواد إذا كان من أعطى بمقدار القنينة

قال والزيادة في العطاء على ما يقتضيه مقدار القنينة نحو
 قال وكتب أرسطوطيلس الى الإسكندر الملك حذراً
 السخاء أن يبذل ما يحتاج اليه المستحق بمقدار الطاقة
 قال وحذراً الطاقة للملك ان يبذل ما يحمله بذله
 عند أقوى ما يكون أعداءه : قال وليست الحرية في
 عطاء من ادرك لكن في عطاء من يستحق وأنه اذا
 اعطى من ادرك لم يبق عنده أن يعطي من يستحق : قال
 والحر لا يمنع المستحق لأنه انما يأخذ ويملك
 ليعطي من يستحق : قال وليس يجوز على الحر قبول
 المعروف لأنه انما يقبل للمعروف : وقال سقراط
 من زجر سائلاً فقد ملّ نعمة الله هـ

في المتلاف

قال أرسطوطيلس المتلاف هو الذي يزيد عطاؤه
 على اخذه ولحق سمّوه متلاًفاً لأنه اذا زاد في العطيّة
 ونقص من الأخذ لم يبق عنده ما يحتاج اليه فيؤدّيه
 ذلك الى التلف : والمتلاف يعطي من ادرك لا من ينبغي
 ولذلك كثيراً ما يعطي من يجب ان يكون فقيراً لا
 غنياً والثر ما يعطي الذين يحتاجون له بالسُرور

كالخذا عين والمضحكين : قال ونقول ان الذي لا سطر
لذاته ولا لمن يستحق شرب : قال افلاطن عطاء
من لا ينبغي ان يعطى هو يمنع من ينبغي ان يعطى سيات
في الوزن والمعنى واكثر من يكون متلافا الذي وجد
امال من غير كسبه هـ

في النذالة

٧ النذل ظ

قال ارسطوطيلس^٧ هو الذي ينقص عطاؤه ويزيد
اخذته وهو الذي يمنع المستحق او لا يعطى اذا اعطى
بمقدار ما ينبغي وعلى الوجه الذي ينبغي قال وانه ياخذ
فرجلا لا ينبغي وعلى غير الوجه الذي ينبغي وياخذ من
لا ينبغي وما لا ينبغي وذلك بان ياخذ من الاندال وان
ياخذ الاشياء الخسيسة : قال والبخل لوم الكبير
وكل ضعيف يصير الى البخل لانه لا يهون عليهم الاكساب
وانما يهون لانفاق على من يهون عليه الاكساب قال
والنذل كشيء لا يبرء له فاما المتلاف فانه ربما صار الى
الوسط اذا تادب : قال واللص وقاطع الطرقات والذي
نبش عن الكفان كفار : قال والقواد ومن ياخذ
على جواربه ما لا يجوز او على نفسه فاسق وخبيث هـ

فإنه ليس تجوز أن يكون الحر غنياً

قال افلاطن غير ممكن أن يكون أحد غنياً وفاضلاً و
ذلك أنه ليس يجوز أن يجتمع المال إلا بأخذ ما لا يجب و
بمنع ما يجب قال وكيف يجوز أن يكون غنياً من لا يأخذ بغير
الحق ولا يمنع من الحق وكيف يستغني من طريقه ولم يستبق
وقال ارسطو طليس غير ممكن أن يكون الحر غنياً وكيف
يمكن أن يكون ذا مال من لا يحصر على الأخذ ولا يشح في
العطاء ولهذا كان الثمر يستحق الغنا غير غني ٥

في أن الغني شريئ وخسيس وشقي

قال افلاطن ونقول الغني ليس سعيد ولكنه شريئ
وخسيس وشقي ٤ أما شريئ فلأنه ليس يجوز أن يجتمع
لأحد خيرات البدن وخيرات النفس مع المال قال و
العلة في ذلك أن يصرف عنايته عن صلاح بدنه ونفسه إلى
جمع المال قال ومن استكد بدنه بسبب المال خسيس ومن
أهل صلاح بدنه ونفسه جاهل والجاهل شريئ وقال
تنون محبة المال قبيحة لأن الشرور كلها معلقة به ٥

٤
كلمة وشقي را
«اصل بعد اللفظ
ونقول «رطر
قبل نوشته است
آ ظ انه

لعله شقي

فِي أَنَّ الْخَيْرَ لَيْسَ يَغْنِي عَنْ كَثْرَةِ مَالِهِ

قال أرسطو طيلس الغنا في القناعة والقناعة الكفاية ومن طلب ما جاوز الكفاية فقد طلب المحال لأنه يطلب ما لا غاية له. وقال أفلاطون من كانت همته في الجمع فإنه فقير وإن كثرت ماله لأن حاجته لا تعف لحرصه وحاجة الشَّهْرِ الكثرة من حاجة الفقير: قال أرسطو طيلس وقد ظن قوم بأنه لا نهاية للمال وغلطوا فإن الذي يحتاج إليه لصلاح الحال ذو نهاية وإنما يقال أنه لا نهاية له لما جاوز الكفاية: وقال ديموجانس أنا أغني من ملك الفرس لأن لي قليل يكفيني وله كثير لا يكفيه هـ

فِي صِفَةِ الْغِنَى

قال أرسطو طيلس الغنى في القناعة والقناعة الكفاية وحسن استعمال القنية: وقال سُقْرَاطُ الْغِنَى تَعَبٌ مَحْبُوبٌ لِأَنَّ مَالَ مَخْدُومٍ وَأَمَّا الْفَقْرُ فَانَّة رَاحَةٌ مَمْقُوتَةٌ: وقال أفلاطون الغنى في الاستمتاع بالمال لا في اقتناء المال قال ومن اقتصر على القناعة تجل السرور بالراحة وقد يفجعه بالحادثه: وقيل

أصل يقول
ج. نقول
وهذا هو الصواب

لأفلاطن قَدْ رُكِرَ ينبغي أن يكون للرجل من المال فقال
 قد رما الاحتياج معه الى ان يعامل بالتفاق والمثلق
 بسبب ما لا بُدَّ منه : وقال محمد بن زكريا الغني
 في الصناعة قال وينبغي للصانع ان يكتسب بمقدار
 النفقة وزيادة يسيرة لتكون عِدَّة له للترايب : و
 قال صاحب المنطق خير المال ما يسبح معك اذا
 غرقت سفينتك : سأل الاسكندر بعض الحكماء
 أن كيف يصنع الرجل حتى لا يحتاج فقال الحكيم ان كان
 غنيا فليقصد وان كان فقيرا فليدمن العمل : وقال آخر
 اعمل عجائبا ولا تبطل بكرا : وقال الحكيم انه ليس ينبغي
 للعاقل ان يعرض عن المقبل ولا ان يشيع المذبر م

?

ذكر ما جاء من كلام اهل الحكمة

قال ابن الجدد لم يهب الاموال الاغنياء ولكنه اقرضهم اياها :
 افتخر رجل على رجل بماله فقال ما افتخارك بشيء يعطيه
 الجند ويحفظه اللوم ويهلكه السخاء : وقال آخر
 تخلف اهل اللعد وخير من الحاجة الى الصديق : وقال
 افلاطن من شكر على غير معروف فعاجلوه بالعطية
 فقد استعد للذم : ان كان السؤوال صعبا على الطالب
 فإن لا عطاء على المطلوب أشد قال وهذا من جهة الظاهر

والآ فان الذي يذل الطالب اكثر لانه الجاه اكثر من
 المال . وقال ابن المقفع السخاء سخاء ان
 سخاوة الرجل بما في يده وسخاوة نفسه بما في يده غيره
 قال وسخاوة نفسه بما في يده غيره اكرم واشرف .
 الفقر مع الفضيلة خير من الغنا مع الرذيلة .

في الرّفع الهمة

قال ارسطو طيلس الرّفع الهمة يزيد على ذي
 الحرّة بكثرة ما ينفق . قال والله لا يخلص بكم تكون
 رغبة في قلة النفقة لكن كيف تكون رغبة في الجودة .
 قال ولا يستقصي ولا يذاق لأن الاستقصاء والمداقة
 نذالة ويفعل ما يفعله بلذّة ومساحة . قال ونقول
 العظم من الحصاد فينبغي ان يكون نفقته بمقدار الأعمال
 وزائدا عليها . قال وليس ينبغي ان تكون النفقة تُشبه
 العمل فقط لكن والفاعل ايضا . قال وينبغي ان يُنفق في
 كل واحد من الامور ما يستحق ذلك الامر ومن البين
 انه ليس ما تستأهله القرايين التي تكون لله وما
 تستأهله الهدايا التي تكون للناس واحدا ولا ما
 يستأهله الغني والمصلّي واحدا . قال وقد تكون

وبعض ما
 يُنفق

في النفقات واحدة عظيمة من بين جنسها مثل المذود
 لله ومثل الجوايز العامة ومثل الولاء التي تكون
 لأهل المدينة كطعام العرس وكضيافة الغرماء وما
 يوجه به اليهم : قال وفي بر الغرماء وهذا يا هر
 شيء شبيه بما يكون في القرابين : قال وبين العظم
 في العمل والعظيم في النفقة فرق كثير فإن الكثرة و
 الدوامه من أجل ما يتخفف به الصبي ومثمنها و تلح
 قليل : قال وإيضاً فليست فضيلة القنية و
 فضيلة الفعل واحدة فإن فضيلة الفعل أن
 يكون جيداً أو عظيماً وفضيلة القنية أن يكون
 كريماً و ثميناً كالذهب : قال واكثر نفقاته
 إنما تكون في الأمور التي تبقى الزمان الطويل
 واذ الأحسن اليه كان كأنه المحسن لأنه
 يكافئ بأضعاف ما يصل اليه قال وإنه لا
 يظهر الحاجة الى شيء وإن احتاج اليه : وقال
 في التطوير بقى كبر القيمة إنما يكون في حسن
 الأفعال العظيمة قال والمرؤفة فضيلة بها يفعل
 النيل بالتوسع في الأمور العظيمة م

كذا ج
 الغرائب
 في الموضعين

ظا كبير

في الدنيء الهمة

قال الدنيء الهمة يُنفق دون ما يستأهل في نفسه
ودون ما يستأهله الأمر الذي يُنفق فيه قال ويجهد
ان تكون نفقائه وعطيته قليلة بسبب الجمل وهو
دائماً إنما يسأل بكرم يكون لا كيف يكون هـ

في المتبذخ

قال المتبذخ يُنفق فوق قدر الأمر كذا يُنفق فيه وذلك
لأنه يُنفق في الأشياء الحقةرة النفقات العظيمة قال وليس
يفعل ما يفعل بسبب الجميل لكن بسبب الفخر والذكر هـ

حكايات خريفة في كبر الهمة

رَوَى بَأَن بَعْضَ أَصْحَابِ النوشروان أَخَذَ جَامَ
زَهَبٍ لَـالنوشروان وَرَأَاهُ النوشروان وَلَمْ يَرَهُ غَيْرُهُ
فَلَمَّا أَفْقَدَهُ الْخَازِنُ قَالَ النوشروان قَدْ أَخَذَهُ
مَنْ لَا يَرُدُّ وَرَأَاهُ مَنْ لَا يَجُوزُ أَنْ يُخْبِرَهُ : : وَرَوَى
أَنَّ بَهْرَامَ انْفَرَدَ فِي صَيْدٍ عَنْ أَصْحَابِهِ فَأَخَذَهُ الْبُولُ
فَنَزَلَ وَأَعْطَى دَابَّتَهُ رَاعِيًا لِيَحْفَظَهَا عَلَيْهِ إِلَى أَنْ
يَبُولَ وَتَحْتَ لِحَاجَتِهِ ثَمَرٌ حَانَتْ مِنْهُ التَّفَاتَةُ فَإِذَا
بِالرَّاعِي يَقْطَعُ اطْرَافَ الثَّغْرِ وَاللَّبِّبِ فَأَعْرَضَ عَنْهُ حَتَّى بَلَغَ

لعلَّه :
ينبغي أن يُنفق

ما اراده فلما الحق به اصحابه قال لصاحب مرأيه قد وهبت
 اطراف الثفر واللَّب فلا تطلبها : وسُرقت درّة
 لجعفر بن سليمان فأخذ السارق مع الدرّة وجرى به
 وبالدرّة اليه فاذا هو بعض اصحابه فلما رآه قال له
 يا جاهل اُست كنت قد استوهبتهما مني ۞

في محبة الكرامة

قال ارسطو طيلس وكما أنّ في أخذ المال واعطائه
 زيادة ونقصان وتوسط كذلك في محبة الكرامة :
 قال والزّيادة والنقصان وميمان والتوسط هو
 المحمود : قال والأشياء التي فيها زيادة ونقصان
 فيها توسط قال واما يرى أنّ هذه الأطراف متقابلة
 بالوضع من اجل الوسط قال والتوسط في محبة الكرامة
 هو أن يحبّها على ما ينبغي وبالمقدار الذي ينبغي وعلى
 الوجه الذي ينبغي : واقول محبته لها على ما ينبغي
 هو أن يحبّها ليقوى بها على الأفعال الفاضلة فانه
 قد قال الذّكر في نفسه لا محمود ولا مذموم وكذلك
 الكرامة : وقوله بالمقدار الذي ينبغي هو أن يحبّها
 من الأفاضل لا من كلّ أحد : ومن الإفراط أن

يَحْتَبُّ مَدْحَ نَفْسِهِ أَوْ مَدْحَ آبَائِهِ :: وَقَوْلُهُ
وَعَلَى الْوَجْهِ الَّذِي يَنْبَغِي هُوَ أَرْزَاقُ حُبِّهَا بِالْإِحْسَانِ
وَالْفَضِيلَةِ لَا بِالْتَّصَنُّعِ وَالْحِيلَةِ :: وَأَنْ يَحِبَّهَا
لَمَا يَنْبَغِي أَرْزَاقُ سَبَبِ الْمَالِ وَاللَّذَّةِ :: وَقَالَ أَفْلَاظُ
الْمَحْمُودِ مِنْ حُبَّةِ الْكِرَامَةِ هُوَ أَرْزَاقُ مَا هُوَ خَيْرٌ
فَتَكْمِلُ ذَاتَهُ :: قَالَ أَرِسْطُو طِيلِسَ وَأَتَمَّ مَدْحَنَا
حُبَّةُ الْكِرَامَةِ إِذَا احْتَبَّ سَبَبُ حُبِّتِهِ لَهَا الْفَضَائِلُ
وَالْأَفْعَالُ الْحَيَّةُ قَالَ وَرَبَّمَا مَدْحُنَاهُ عَلَى أَنَّهُ ذُو
رَحْلَةٍ :: قَالَ وَقَدْ يَذْمَرُ مِنْ لَا يَحْتَبُّ الْكِرَامَةَ إِذَا تَرَكَ
الْحَيَاءَ فَكَلِبُ الْأَفْعَالِ الْقَبِيحَةِ :: قَالَ وَأَتَمَّ يَذْمَرُ
حُبُّ الْكِرَامَةِ إِذَا احْتَبَّهَا لِذَاتِهَا لِشَيْءٍ آخَرَ ::
قَالَ وَلَيْسَ بِهِ أَرْزَاقُ تَكُونُ حُبَّةُ النَّفْسِ لِلْكِرَامَةِ مِنْ أَجْلِ
أَرْزَاقِ مَجْبُولَةٍ عَلَى حُبِّ الْأَفْضَلِ وَالْإِحْسَنِ وَعَلَى الرِّغْبَةِ
فِيهِ :: قَالَ وَإِنَّ الْإِنْسَانَ إِذَا أَوَّلَ أَمْرَهُ يَفْرَحُ بِالْكَرَامَةِ
لِظَنِّهِ بِأَنَّهُ قَدْ نَالَ الْأَمْرَ فَعَرَّ وَالْأَفْضَلَ لِمَا أُكْرِمَ
إِذَا كَانَتْ كِرَامَتُهُ جَائِزَةً لِلْإِحْسَانِ وَالْفَضِيلَةِ
فَإِذَا تَنَبَّهَ وَعَرَفَ صَالَهُ وَمَالِسَ لَهُ قَلْبَ فَرْحِهِ بِهَا
لَأَنَّهُ إِذَا عَظُمَ بِهِ كَانَ أَمَّا اخَذَ حَقْلَهُ وَإِذَا أُكْرِمَ

بالمسير له لم يفرح بذاك لأنه ليس يفرح بالعطية
الكاذبة إلا الجاهل: قال والكرامة خايرة إلا
حسان والفضيلة كقلبا وهي من أعظم الخيرات
الخارجية لأنه الخير الذي تعبده الله وتحمده:
قال أبو الحسن وكذلك الذكر الجميل من الخيرات
الخارجية: وأقول الذكر إنما يكون للغائب
والكرامة للشاهد: قال والذكر في نفسه لا
محمود ولا مذموم وكذلك الكرامة: قال
أبو الحسن وإنما يكون محمود إذا كان من أجل ما
هو محمود: قال والفاضل قليل الفرح بما يقبلها
من الأفاضل إذا كان لا يمكنهم أن يجازوه بالكثير
منها: قال وأما كرامة العامة فإنه يستخف
بها لأنه لا خطر لها ولا مقدار: قال والناس كافة
يحبون الكرامة والذكر ومن أجل ذلك يطلبون الرئاسة
والمرتبة وينفقون الأموال بسببها ويبدلون
المهج من أجلهما: قال وإن الكرامة لا تُراد
لذاتها وإنما تُراد للذكر: قال والناس إنما
يحبون الكرامة والذكر عن غير معرفة لما يروون من

تهلك الناس فيهما : ومن الناس من يحب الرئاسة
ليقوى بها على الأفعال الفاضلة الحميدة وكذلك
الكرامة : ومن الناس من يحب الكرامة والرئاسة
سبب المال واللذة : قال وربما فرح الرئيس
بكرامة من دونه رجاء حسن طاعته له : وربما
فرح المرؤوس بكرامة الرئيس رجاء ان يوجب له
في حوائجه : قال وربما فرح الرئيس والمرؤوس
بكرامة اهل الفضل رجاء ان يكونوا انما اكرموه لانه
قد صار فاضلاً : قال ومن الناس من يحب ويعظم
تقية ومخافة وما سبيل من أكرم للخافة الا
كسبل مجنون او سكران او سبع يحوج الى المداواة
لجهله ولشريته فيدأري ليدفع بالمداواة تبلاه هـ
في المفراط في محبة الكرامة

قال ارسطوطيلس الافراط في محبة الكرامة مذمومة : قال والافراط في محبة الكرامة انما يكون من مهانة النفس : قال ومن الافراط ان يحب اكرام من كان من الناس وذلك ان الحديث والفا سؤرجين نجس وليس يرغب في كرامتهما الا الوضيع

الجاهل المحتسب : قال واما كرامة العامة فانه
لا قيمة لها وذلك لانهم يفعلون ما يفعلونه
جرأفاً لا على ما يوجب النطق الا ترى انهم
يكرمون من لا ينبغي وفوق ما ينبغي وبما لا ينبغي
وفي الوقت الذي لا ينبغي وعلى الوجه الذي لا ينبغي :
قال ومن الافراط ان يصف نفسه او يمدحها او
يصف آباءه ويمدحهم او المتصلين به ٥

في الاصل
اباه

في المنصف وهو المنكبر ٧

قال ارسطو طيلس من الناس من يتكبر :
قال والتكبر هو ان يرفع نفسه عن مقدارها
فيطالب من الكرامة بما لا يستحقها : قال والسبب في
الاكثر غلظه بنفسه وانما يقع له الغلط من
الاعجاب بنفسه والعجب يتولد من العجاوة وذلك
بان يظن بنفسه الحكمة وهو جاهل او الشجاعة
وهو جبان او العفة وهو شرير : وعلامة
المعجب سرعة الجواب وسرعة التحكم : قال
ومن هؤلاء من يستدعي الكرامة بالسمت والزيت
ومنهم

بحار واصل
في دارد و آخ حله
نقطه درشت ترو
نخست عنوان نوشته
شرايت
ح

كنا

ومنهم من يستدعيها بالقول والفعل وذلك بأن يفعل
أفعالا جليلة ويوهم بأنّه يقصد بها الجميل ويكون
قصده الكرامة ومن طلب المرتبة فقد طلب المحال
لأنّه لا نهاية للمراتب : قال ومن الناس من يتكرم
ليُظنّ به الفضل فيتمكّن من المنفعة وهو اسلم ممن
يفعل ذلك للكرامة فقط لأنّ الذي يفعل ذلك للكرامة
إنما يُسرّ بما لا حقيقة له وما لا حقيقة له باطل و
كذب والسرور بالكذب وبالباطل إنما يكون من النذل الجاهل

في الوضيع

قال أرسطو طيلس الوضيع هو الصغير التفكير :
قال وهو الذي لا يؤهل ذاته لما يستأهل من
الأعمال الجيدة والصناعات الجيدة والخبرات
الجيدة وذلك رديء جدّ قال وربما مدحنا
من لا يحب الكرامة على أنّه متواضع عفيف

في أنّ أهل الحمّة يكونون مهانين والعلة في ذلك

قال أفلاطن إنّ أهل الحمّة يكونون ممقوتين
وذلك من أجل أنّهم لا يكونون نقاعين : قال

ولست العلة انفسهم بل اولئك الذين لا يستعملونهم
فان الحاجة لا وليك الى اهل الحكمة فاذا المريد اتهم
المحتاجون لم يصلح لهؤلاء ان يذهبوا الى ابوابهم م

حكم منشورة في هذا الباب

قال الحكم لا ينبغي للعاقل ان يشغل قلبه بمدح الناس
له ولا بدمرائاه فانه متى فرح بمدح الناس له
فلا بد من ان يختم بدمرائاه والناس قد يذمتون
ما ليس بمذموم ويمدحون ما ليس بمدوح فمن احب
مدح الناس وكره ذمهم احتاج ان يأتي كثير من المكاره
وان يأتي كثيرا من الممدوح ومع هذا فانهم لا يتفقون
على شيء واحد وذلك انهم قد مدحوا هذا ما يذم هذا
قال ومن تتبعته نفسه مدح الناس وثأل من ذمهم ذهب
عيشه وقد قالت الحكماء ان اردت ان يطيب عيشك فافرض
بان يقول الناس بانك عليم عقل فضلا بان يقولوا بانك
جاهل. قيل للحكيم منذ كم اشرت الحكمة فيك فقال
منذ بدأت احقر نفسي. قال وينبغي للعاقل ان يخفى بعض
فضله وذلك لانه ربما كان طيب الثمرة سببا لهلاك
الشجرة وربما كان ذنب الطاووس وبالاعليها م

في الحياء

قال ارسطوطيليس التوسط في الحياء محمود والطرفان مذمومان وطرف الزيادة يسمى الخجل وطرف النقصان يسمى القحة اعني الخلاعة :: قال والحياء ليس بفضيلة لأننا قد قلنا بأن الفضيلة حال والحياء ليس بحال ولكنه يشبه الأنفعال ولذلك حدوه بأنه الخوف من الدناءة والعار :: قال واقول الحياء أفعال محمود وتكونه شبيه بتكون الفرع لكن الذين يستحيون يحمرون والذين يفرعون يصفرون واقول الحياء إنما يكون للنفس الناطقة وهذه النفس تغوص عند الطلب وتنور الى خارج عند الهرب ولذلك يحمّر المستحي :: **فإن قيل** ليس حجة الرئاسة إنما هي للنفس الغضبية قيل نعم اذا كان بسبب الغلبة :: وأما اذا حبت الرئاسة ليقوى بها على الأفعال الفاضلة فإن هذه المحبة إنما تكون للنفس الناطقة والخافة من الأمر إنما تكون للنفس الشهوانية فإن حجة اللذة إنما هو لهذه النفس والأمر يقابل اللذة وهذه النفس تنور الى خارج

عند الطلب وتغوص الى داخل عند الهرب ولذلك يصفر
 الخائف: قال ارسطو طيلس والحياء انما يتولد
 من حبة الكرامة وذلك ان المستحي يخاف أن
 يقع منه ما تزول به كرامة فيهان والهوان يقابل
 الكرامة: قال والكثير من الناس انما يتركون الأفعال
 القبيحة ويفعلون الجيدة مخافة الهوان وللرغبة في
 الكرامة قال والحياء انما يليق بالصبيان لأن المستحي
 انما يخاف من الأشياء القبيحة والأحداث لا يسلون
 منها ومن الخطأ يقال واما الشيخ فما ينبغي له أن يفعل قبيحا
 ولا ما يكون قبحه بالظن لا بالحقيقة: والإنسان لا
 يستحي ممن هو مثله لكن ممن هو خير منه والدليل على
 ذلك انهم لا يستحيون ممن يساعدهم على ما يفعلون
 لكن ممن لا يساعدهم وذلك انهم يظنون بمن لم يفعل
 مثل ما فعلوا من القبيح انه خير منهم

في الحياء من كلام الحكماء

قال افلاطون الحياء هو الخوف من مهانة الأصدقاء
 قال وان الذي يحدث الظفر للانسان بالخير شيان
 احدهما الخوف من الأصدقاء والآخر الجرأة على الأعداء

قال وينبغي أن يشرب قلوب الصبيان من الحياء لانه
دواء عظيم واذا فعل ذلك بهم جبتوا قال وذلك
من قبل أن من شأوالأكذوبة اذا استعملت أن تضعف
الأبدان أولاً ثم تقويها: قال وينبغي اذا تولد فيهم
الجبن أن يشهدوا الحروب ويمنعوا من القتال: وقيل
لسولن واضع السنن وهو والد افلاطن الحياء احمد
في الصبيان امر الخوف فقال الحياء لانه يدل على عقل
واما الخوف فانه يدل على جبن: وقال افلاطن
غاية فضيلة الانسان أن يستحي من نفسه فمن لم يستحي
من نفسه فلا قدر لنفسه عنده: وقال او ميرس
الحياء مقدمة كل خير والفتنة مقدمة كل شر:
وقال او ميرس من استحبه من الله كانت سيرته
متشاكلة في كل موضع لأن الله شاهد للعباد ان كانوا:
وقال اسرع الناس الى الفتنة اقلهم حياء من الفرار:
وقال حسبك من شر سماعه لقول كفار ذلك عاراهم

?

وهي في الحجج والأدلة

الفتنة هي الجراءة على المهانة بالافدام على الأمور القبيحة

التي ينبغي أن يُستحيا منها وقال أرسطوطيلس وإن
الذي لا يفرغ من ذهاب الشرف وقبح قال أرسطوطيلس
ومن الأمور القبيحة الهرب من الأعداء والخيانة في
الودائع واخذ الرشوة وركوب الظلم والانتفاع من
الأمور الحقيرة وتغنى المنافع اليسيرة والانتفاع من
الأمور القبيحة :: ومن المخازي أن يكون غير صابر
على الوجع وعلى الشدة ومنها أن لا يساعد على الأمور
الجميلة ومنها ترك المساعدة فيما لا يكون قبيحاً
وإن لم يكن جميلاً فإن مباينة أهل المدينة قبيح
فإن لم يساعد قرابته أو أصدقاءه كان اقبح ::
ومن المخازي ذكر الجماع وذكر جميع ما يدل عليه
وعلى الرغبة فيه :: ومن اقبح المخازي ترك الوفاء

ونقض العهد ٥ حكاية في الوفاء ظريفة

قال مروان بن محمد لعبد الحميد الكاتب لما
أيقن بزوال ملكه قد احتجت إلى أن تصير مع
عدوى فأظهر الغدر بي فإن حاجتهم إليك و
عجايبهم باديك سيحمله على حسن الظن بك فإن

استطعت ان تنفخني في حياتي وإلا لم تعجز عن حفظ حرمي
 من بعد وفاتي فقال عبد الحميد ان الذي رآه
 امير المؤمنين انفع الأمرين له واقبحهما بي وما به
 إلا الصبر حتى يفتح الله أو أقتل في طاعة امير
 المؤمنين ثم انشأ يقول
 أيسر وفاء ثم أظهر غدره فمز لي بعد ريو سح النابس ظاهر

في الشجاعة العارسية

قال افلاطن الشجاعة انما هي المحافظة على ما اوجبه
 السنّة في الشدايد والأهوال وعند اللذات
 والشهوات وعند الغضب وذلك بأن تضيف في
 الأهوال والآلام اذا وقع فيها وفي اللذات والشهوات
 اذا تملكت منها وعند الغضب اذا حاج على ما توجبه
 وتأمربه السنّة : قال افلاطن ولأن ذلك لا
 يحصل إلا بقوة القلب وقوة الغضب وقوة
 القلب انما تكون بصحة الحزم وثبات العزم
 وانما يتولد ذلك من تملك محبة السنن والشرائع
 في القلب وقوة الغضب يكون من شدّة الحميّة

وإنما يتولد ذلك من حيث الموت الفاضل ومن بغض
 الحياة الذميمة وهي التي تكون بصغر ومذلّة ::
 وقال في السياسة الشجاعة استحكام الغضب
 قال وما لا غضب له من الحيوان لا شجاعة له ::
 قال ومتى غضب واحد من الحيوان غضباتاً ما فإنه
 لا يقهره قاهر من جنسه :: قال واقول إنه قد
 يصبر على الأهوال من لا يصبر عن اللذات و
 الاستحذا للذات اسم لأن الصبر عنها أهون ::
 وقد يصبر عن اللذات من لا يصبر على الغضب و
 الجور عند الغضب والعجز عن مقاومته أو حشها
 أثراً وأعظمها ضرراً ومغالبة النفس الغضبية
 أصعب من مغالبة النفس الشهوانية لأن القوة
 بهذه النفس فإذا كانت هي المنازعة كانت القوة
 معها وكذا كيتعدّ ضبطها وغلبتها ولذلك
 نقول بأن من ملك غضبه فهو الشجاع :: قال
 أفلاطون واقول الشجاع هو الثابت في الحروب
 للأهوال الهائلة والشرايد الشريكة والآلام
 المقلقة فلا يهرب منها وهو الثابت عند اللذات

والشهوات ولا يجذب الى ما كان قبيحاً او ضاراً
منها وهو الضابط لنفسه عند الغضب كما يشينها
ويضرها :: واقول الصبر عن اللذات عند ارسطو
طيلس قسم من اقسام الحقّة والصبر عن التشفي
عند ثوران الغضب هو الحلم عنده والشجاعة عنده
تختص بالصبر على الأهوال والآلام التي تكون في
الحروب خاصة وسنذكر قوله فيما بعد ان شاء
الله :: وقال افلاطن الشجاعة نوعان نوع عند
ورود الآفة ونوع عند المباطشة فان اجتماعه
افضل وان عُدِمَ نوع المباطشة كان في الآخر كفاية
قال ولا شيء استجمع من النفس لآفة دائمة المحاربة

لشهوات النفس في الشجاعة الخاصية من قول افلاطن

قال افلاطن احتمال الأوجاع والآلام والإقدام
على الأهوال والأخطار وبذل النفس والبدن في
الحروب مع الأعداء لسبب الحماية عن الأهل والأولاد
والإخوان واهل البلد من الأمور الواجبة في السنين
كلها فان الموت لمحمود خير من الحياة الذميمة

وَجِبُّ الْبَقَاءِ عَلَى كُلِّ حَالٍ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الْمَذَلَّةَ وَالْمِهَانَةَ
وَجِبُّ الْمَوْتَ الْفَاضِلَ يَكْسِبُ الْجَمِيَّةَ وَعَظْمَ النَّفْسِ هـ

فِي النَجْدَةِ مِنْ فَوَلِ اسْطُوطِيلِسَ

قَالَ اسْطُوطِيلِسَ النَجْدَةُ مِنَ الْفَضَائِلِ الشَّرِيفَةِ
وَهِيَ تَوْسُطٌ فِيمَا بَيْنَ الْفَرْعِ وَالْجُرْأَةِ : قَالَ وَالْأَشْيَاءُ
الْمُفْرَعَةُ مُخْتَلِفَةٌ فِي الْعِظَمِ فِي الْأَكْثَرِ وَالْأَقْلِ وَالنَّجْدِ
فِيمَا يَهْوَنُ عَلَى سَائِرِ النَّاسِ لَا يَفْزَعُ الْبَتَّةَ وَأَمَّا فِيمَا
يَفْزَعُ مِنْهُ سَائِرُ النَّاسِ الْفَرْعُ الشَّدِيدُ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ
أَنْفَعَالًا قَلِيلًا لِأَنَّهُ إِنْسَانٌ وَالْإِنْسَانُ مَجْبُولٌ عَلَى
الْمُخَافَةِ مِنَ الشَّرِّ وَلَكِنَّهُ تَكُونُ حَالُهُ بِالْقِيَاسِ إِلَى
حَالِ سَائِرِ النَّاسِ كَأَنَّهُ لَمْ يَفْزَعْ وَلَمْ يَفْعَلْ : قَالَ
وَاقُولِ النَجْدَةُ إِنَّمَا هِيَ الْاِسْتِهَانَةُ بِالشَّرِّ وَالَّتِي
تَكُونُ فِي الْحُرُوبِ مِنَ الْآلَامِ بِالضَّرْبِ وَالْجُرْحِ وَخَاصَّةً
فِي عَظَمِهَا وَهِيَ الْمَوْتُ فَإِنَّ الْمَوْتَ غَايَةَ الشَّرِّ : قَالَ
وَالْجُرْأَةُ عَلَى الْأَعْلَاءِ أَرْجَاءُ لِلْبَقَاءِ فَإِنَّ السَّلَامَةَ مَرْجُوءَةٌ
وَأِنْ كَانَ الْأَمْرُ هَائِلًا وَمُخَوِّفًا : قَالَ وَإِنَّهُ يُصْبِرُ عَلَى
الْمَوْتِ الْجَيِّدِ وَلَا يَهْرَبُ مِنْهُ لِأَنَّهُ قَوِيٌّ الرَّجَاءِ وَلِأَنَّهُ
لَيْسَ بِحُبِّ الْحَيَاةِ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَلَكِنَّهُ إِنَّمَا يَحُبُّ الْحَيَاةَ الْفَاضِلَةَ
فَإِذَا صَارَتِ الْحَيَاةُ دُنْيَةً اخْتَارَ الْمَوْتَ عَلَيْهَا : قَالَ

والموت إن كان ردّيًا عند الحياة الجيدة فقد يجب أن يكون جيدًا عند الحياة الدنيئة : قال وأيضًا فإنه يختار حياة غيره على حياته وإن كانت حياته جيدة له متى كان الغير أفضل منه فيدلّ نفسه للموت ليستبقى من هو أفضل منه : قال وكذلك يختار حياة الكثيرين على حياة نفسه : قال وأيضًا فإن الفاضل لا يفعل القبيح والهرب من الموت الجيد فينجي عند الكل ٥

لذا وأظهر
فيبدل

في الشجاعة كيف يستبان

قال أرسطوطيلس أنما يظهر هيئة الشجاعة عند الفرع الذي يفاجئ، فإن النبات عند مفاجأة الفرع أنما يكون من جودة الهيئة وأنما فيما يثبتته قبل الوقوع فإنه يكون بالاستعداد ٥

في السبب المولد للشجاعة

قال أرسطوطيلس الشجاعة نتيجة العزة والعزة نتيجة الأنفة وحب الموت الفاضل يسبب الحمية والعزة واما حب البقاء على كل حال فإنه يكسب

سطور ١٥ تا ١٨
اصل در حاشی طولا
نوشته شده است

المهانة والذلة ٥ ؟ (أجله ظن الغضب أنه المولد للشجاعة)؟

قال أرسطوطيلس وقد يظن بالغضب أنه المولد للشجاعة

بقية این عنوان در
حاشیه بریده شده و
من مجدس نقص آن را
باین کلمات رفع کرده ام ،
نخج سطر عنوان را تماماً حذف کرده است

وليس كذلك ولكن الغضب يهيج بالطبع عند المجاهدة

في المتشبهين بالشجاع والفصل بينهم وبين الشجعان

قال أرسطو طيلس قد يظن بالغضبان أنه شجاع
وليس به فإنه الغضب أن أئماً يفعل ما يفعل من أجل الأذى
كالسباع التي تقدم على النهش والعص من أجل الأذى
الخوف: قال وأما الشجاع فائماً يفعل ما يفعل من أجل
الجميل والغضب بعينه: الثاني قال وقد يظن
بالجسد في كل شيء أنها شجاعة والجسد يوجدون
كذلك فاتهم لعلمهم بالمجاهدة بمنزلة متسلق يقاتل
من لا سلاح معه قال ومن كان كذلك فإنه يقاثل
في أول الأمر فإذا أحس بوقوع الشر هرب
الثالث وقد يظن بالجاهل أنه شجاع لإقدامه
على الأمور المثلثة والجاهل إنما يقدم عليها لقلة علمه
بما يكون فيها من الخطر ولهذا يذهب الصبيان إلى
السباع وإلى الحيات وذوات السموم والعص و
النمش من غير فرع منها لأنهم لا يعلمون ما فيها
الرابع قال والذين يلبثون مخافة الرؤساء هم
باهل الخير أشبه وقد يقدم الفاسق إذا لم يظفر ببغيته

كذا ج
بالجمل
والحيل

على الموت هرباً من الغم وكذلك الفقير وأقدام هؤلاء
 على الموت بالجبن أشبه منه بالشجاعة: **الخامس**
 قال وإنه ليس صنف من الأصناف التي يتشجع أشبه
 بالشجاعة من الذين يقاتلون رغبة في كراهة
 العاجل أو خوفاً من عقوبة الأجل لأنهم يختارون الموت
 على الهرب وهذه خاصية الشجاعة ولكنه ليس هؤلاء والشجاعة
 واحد لأن الشجاعة إنما يفعل من أجل الجميل لا من أجل شيء
 آخر وهو هؤلاء إنما يفعلون للرغبة في الكرامة وللخوف من العقوبة ٥

في الأصل
 يفعا

في الأشياء المفزعة

قال أرسطو طيلس الأشياء المفزعة أقسام
 فمنها ما ينبغي الفرع منه والهرب وذلك كل ما يكون
 عاراً على الإنسان وذلك بأن يكون قبيحاً أو ضاراً
 ويكون هو السبب فيه قال ومنها ما لا يجب الفرع منه ولا
 الهرب ولكنه يجب الرغبة فيه وذلك كالبطا والكى
 والتعب والنصب متى صارت أسباباً للخير وللراحة
 فما هو أعظم منها في البلاء والشر ومن هذا النوع
 الأهوال والآلام التي تكون في الحروب والموت فقد
 قلنا بأن الموت الجيد خير من الحياة الدنيئة: قال
 ومنها ما يجب الهرب منه ولا ينبغي الفرع منه:

قال والهري إنما يكون بحسن الاحتيا في رفعه : قال
 وذلك كل ما لا يكون الإنسان علة لوقوعه فيكون عاراً
 عليه ويكون شراً في نفسه مكنها بالمال والمرض والموت
 فان هذه كلها شروء ويجب الاحتيا للدفعها اذا
 اقبلت ولكنه ليس يجوز الجزع منها اذا وقعت بغير جناية
 منه : قال كل مظلوم فانه مخوف وكذلك اصدقاء
 المظلومين مخوفون وان كانوا ذوي اناة فانهم اخوف

من ميثاق كلام اهل الحكمة في النجدة

قال الكندي من خاف الموت فقد خاف تمام ذاته
 فان حد الانسان انه حي ناطق ميت : قال ومن
 خاف موت جزئه الاخر لحقه موت جزئه الاشر
 وصف حكيم قوما بالشجاعة فقال ما رأيتم سيالوزكم
 الأعداء لكن ابن الأعداء : وقال اخر من لاحظ القدر
 استشعر بالنصرة ومن يقن بالأقدار ركب الأخطار

في الجرب

قال ارسطوطيلس الجرب مذموم وهو في طرف
 الزيادة في الفرع فان الجبان هو الذي يفرع ممسا

ج الى
 تمام

يهوّن الجراءة عليه ويهرب مما لا يهرب بالأكثر منه وسبب
الآفة للأثر إثارة الحياة الرذلة على الموت المحمود
واختيار الراحة الضارة على التعب الشافع هـ

في التَّحَمُّمِ

قال أرسطو طيلس التَّحَمُّمُ مذمومٌ وهو إلى طرف
الزَّيْلَةِ في الجراءة فإنه يُقَدَّم على ما لا ينبغي الاقدام عليه أو يُعَدَّم
في غير وقته أو على غير وجهه قال وهو أشبه بالشَّيْخ من الجبان هـ

في الهمِّ

الهمُّ هو تحجُّرُ الإنسان بما يناله من الشرِّ وفي هذا
أيضاً توسُّطٌ وزيادة ونقصانٌ والتَّوسُّطُ محمودٌ
والطرفان مذمومان: والتَّوسُّطُ هو أن يحزن فيما
ينبغي أن يحزن فيه وبمقدار ما ينبغي وعلى الوجه
الذي ينبغي: والذي ينبغي الحزن فيه هو كلُّ شرٍّ
وضرٍّ كان الإنسان نفسه السبب لوقوعه بسوء تدبير
أو بسوء سيرة وذلك بأن يفعل خلاف ما أوجهه
النطق أو باهمال ذلك رفع العناية عما ينبغي أن
يُعنَى به وترك التدبير فيما يجب التدبير فيه و
المقدار الذي ينبغي أن يجوز له هو المقدار الذي يؤدِّيه

الى تقوية العزم على أن لا يعود اليه في المستقبل و
الوجه المحمود هو أن يندم على ما فرط بسبب أن يحفظ
نفسه من المعاودة الى مثله في المستقبل واما
جاوز ما قلناه او نقص عنه او كان على غير الوجه الذي
قلناه فانه ملاموم. قال ارسطوطيلس ومن
الافراط ان يحزن على ما لا ينبغي الحزن فيه وهو
كل ما لا يكون الانسان سبباً لوقوعه كذهاب المال
وكالمرض: قال ابو الحسن يريد كذهاب المال و
كالمرض الذي لا يكون هو سبباً لوقوعه ولا فقد
قال ارسطوطيلس نفسه ان الذي يتخبط في
تدبيره حتى يجتمع في تدبيره الاخلاط الرديئة
الفاسدة هو الذي يعرض نفسه ببلادته وان كان
لم يكتسب المرض وان كان لا يمكنه من مجرد اجتماع
الاخلاط أن لا يعرض هـ

بين الفرق بين الهمة وبين المخافة

قال ارسطوطيلس الأشياء التي تكون منها المخافة
فيها يكون الهمة ولكن متى تخيل انّها ستقع كانت

مخافة ومتى وقعت كانت همًّا : قال واقل ان
الانسان قد يخاف ما لا يقع له الا اهتمام به في وقوعه
اذا وقع وهو الموت : واقل انما قال الانسان قد
يخاف لان الخوف من الموت كالامر الطبيعى والآفاته
يقول ليس ينبغي للعاقل أن يفزع من الموت هـ

ما الذى يحسن بلذع الهم
قال جالينوس آله الهم فم المعدة فانزله الذى
يحسن بلذع الهم هـ

وجه العلاج فى إزالة الهم
قال افلاطن من الواجب على العاقل ان يعلم الخير و
الشر فى هذه الأمور ليس بالهم : قال ابوالحسن
يرد بقوله هذا الامور الأشياء التى ليست بخير على
الاطلاق ولا شر على الاطلاق ولكنها تكون خيراً
اذا انفعت وشرّاً اذا ضرت وهذه هى الخيرات
الخارجة وقد قال ارسطوطليس الهم اكثر
فيما هو خارج النفس والبدن هـ

حيلة أخرى قال ويجب ان يعلم ان
امور العالم شبيهة بالقصيرة هـ

حيلة أخرى قال ويجب أن يفكر حتى يعلم
 بأن ترك الضر لا يجزي بل يضّر فإن أظهر الجزع
 سمح قال وترك التفكير هو الذي يقود إلى العجزات
 والزفريات عند المصائب ألا ترى أن مجاهدة كل
 انسان في التصبر بحيث يراه الناس أكثر قال والليد
 يكون متشابهًا في احواله في الخلا والملا: وقال
 الكندي قالت الحكماء ما قبح بمن وقع في بليّة ان
 يجمع الى نفسه مع فرط البلاء فرط الاساة هـ

حيلة أخرى قال افلاطن وانّ النائم
 الفاضل يأمر بالسكون وبالسكوت عند الامر وعند
 الغضب فانّ السير من الحركة عند الامر يريح الامر
 وعند الغضب يريح الغضب هـ

حيلة أخرى قال افلاطن وثمرة المعرفة
 أن لا يرقب ما يرى ولا يأسى على ما فات: و
 أقول تفسير هذا ما قاله سولن واضع النواميس
 وهو والد افلاطن قال ان كان الباري مدبر امور
 العالم بما يصلحها ففرحنا وحزننا فضل هـ
وفي مثله قال الكندي قالت

الحكماء ما أحسن سعادة من لم يريد أن تكون الفانث
 كما يشاء ولكنه أراد أن تكون كما ينبغي لها أن تكون هـ
حيلة أخرى قالت الحكماء ان كان
 الحزن على المفقودات واجباً فقد يجب أن يحزن
 عليها من قبل أن توجد هـ

أخرى قال وينبغي ان نزلت به مصيبة
 ان يفكر فيما بقي لا فيما ذهب هـ
أخرى قال الكندي الالم فيه طباعى
 وهو الحس ومنه ما يستدعى بالفكر وليس بحكيم من
 من استدعى ما يولمه ٠

أخرى قال فيثاغورس اذا اردت أن
 تعيش انت وولدك واهلك ونعمتك على السلامة
 ابداً فقد اردت ما لا يمكن ان يكون ومن اراد ما لا
 يمكن أن يكون فانه آحمق ٠ وقالت الحكماء ينبغي
 أن نعلم أننا موضوعون اعراضاً للنوائب ٠ و
 نعي الى حكيم ابنه فقال انما كان ولدي ميتاً هـ

? للنوائب

في الرحمة

قال ارسطوطيلس الرحمة هو تحزن بما يصيب

الخير من الشر وفي هذا توسطٌ وإفراط ونقصان :
 والتوسط هو أن يكون حزنه بما لا ينال من لا يستحق
 الشر لكن الخير : قال ويلبغى أن لا يستدعى ذلك :
 والافراط أن يكون باستدعاء وبكل أحد : قال
 ارسطو طليس والأفاضل وإن كانوا يغتمون مبرهاك
 اخوانهم وبظهور الأعداء عليهم فإن ذلك ليس
 يكون منهم بقصد وما يعتريهم من ذلك ليس
 بالكثير ولا يكون له لبث ثم

في الخيـر

الحسد هو تحزن الإنسان بخير ناله غيره وفي هذا
 أيضاً توسطٌ وزيادة ونقصان : قال والتوسط أن
 يحسد على الخيرات العظيمة بأن يشتهى بها نفسه
 وذلك بأن يجتهد أن تكون له ولا يكره أن ينالها
 غيره ولكنه يفرح بذلك والخيرات العظيمة الحكمة
 الرياسة الثروة : قال ومن التوسط أيضاً أن يحزن
 إذا نال الخير من لا يستحقه وذلك بأن يكون شراً
 قال والافراط في الحسد أن يحسد في كل شيء
 قال وهذه حال الصغير نفوسهم ومن الإفراط

ايضاً أن يكره مصيرها الى غيره : قال ومن هكذا
فأنه وان نال مثل ما نال الآخر لا يذهب حزنه هـ

في لواحق الحسد والحسبي

الحسد انما يكون في الاشباه والأشكال وفيمن هو
قريب من الحاسد في السن والزمان والمكان وانما
يكون الشر ذلك في المتنافسين فأما المتباينون في
القسم **ففي الصنائع** فقلما يتحاسدون : قال و
حصل كل امرئ انما يكون على الأمر الأكثر فيها هو
محبوب عنده فحب الحكمة يحسد في الحكمة ومحبة
المال في المال ومحبة الرياسة في الرياسة قال و
يحسدون في مصير الأشياء التي كانت لهم الى غيرهم
وفي أن يكون أولئك اذ ركوها سرعاناً وهو من بعد
زمان وبعد جهد هـ

ما جاء من كلام أهل الحكمة

قال بعضهم الحسد شر من البخل لأن البخل
انما يبخل على الناس بما يملك والحسد يبخل عليهم
بما لا يملك فانه يكره ان ينال احد الخير وان كان
من حيث لا ينقضه ولا يضره : قال فاقول سلب

ذلك أنه اجتماع شرية ورجل : وقال بعضهم
 المحسود منشأ راحله فانه لفرط أسفه وغمّه
 بما نال غيره من الخير يكون كأنه يشقّق نفسه
 ولذلك قيل بأنّ الحيوة لذية ان لم يشبها الحسد :
 وقال جالينوس طلب مرضاة المحسود غاية لا
 تدرك : وقال معنوية كلّ الناس اقدر على أن
 أرضيه الاحاسد نعمة ومن علامته أنه يظهر لك
 براء يلفظه قلبك ٥

في الشّماتة

قال الشّماتة هي الفرح بشّر نال الغير : قال
 انّ الفاضل لا يفرح بشّر ينال الناس لكن بأن
 ينال الشر من يستحق الشر ٥

في الهز في الغضب والهم

قال جالينوس الغضب يقرب من الهم ويفرق
 بينهما انّ مع الغضب طمع الوصول الى الانتقام
 وليس مع الهم ذلك لكن مع الغم اليأس من
 الانتقام ٥

= كوكشون

١٢٣ في الفرق بين الغضب والجرب

قال جالينوس الفرق بينهما ان الغضبان يطلب الانتقام قال واما الحردان فانه لا يعزم على

تمام الانتقام هـ

في الجرب ما هو

قال جالينوس الحرد هو غضب الإنسان على من يحبه بما يكون من جنايته على نفسه: قال ولذا نقول بأن الحرد مركب من الهمة والغضب اما الهمة فمن اجل الشر الذي قد نال من محبه واما الغضب فمن اجل انه كان سبب الجناية على نفسه هـ

في الغضب ما هو

قال أرسطو طيلس الغضب هو تحزن من الاستهانة أو بمن يتصل به أو بما يتصل به مع الشوق الى الانتقام: قال وفي هذا ايضا توسط واضراط ونقصان والتوسط هو المحمود في ذلك بأن يكون فيما ينبغي وبقدر ما ينبغي وعلى الوجه الذي ينبغي: قال وليس هو تحديد كل ما يجب الغضب فيه ولا تحديد أن كيف ينبغي أن يغضب وعلى من وبأى

ظ: به

مقدار لأن هذه امور جزئية ولا يمكن تمييزها إلا بالحس
قال ولكننا نقول الصبر على سماع الشتمة وترك
الغضب للأصدقاء وللقرابة من اخلاق العبيد
قال ومن الإفراط أن يغضب في كل شيء وعلى كل أحد
وذلك أيضاً من مهانة النفس لأن الغضب على من لا
يكون اهلاً للمبالاة به يكون من صغر النفس و
كذلك الانزعاج لما يهون امره والتخزن منه
انما يكون من حقارة النفس ومن الإفراط الغضب
من المزاح وز اللهو ومنه أن يغضب على من يُراد به بذلك
ومن الإفراط الغضب على من لا يقصد الى الجناية
لكن وقع فيها خطأ

في دلائل الاستهانة

قال أرسطو طيلس ودلائل الاستهانة العيب
والشتمة والرد في الحاجة والاستخفاف بالحالة
التي يكون الانسان فيها كالمرض او الفقر او الغنى
او العز او الذل قال ومن الدلائل على هانسيان
الإسم وترك النصرة والتقص : قال وأما استهان
بماليس شيء او هو يسير جداً وذلك أن الشرور

مستوحبة للعناية بها هـ
**في الجنائيات التي
 يجب أن تحقّق فيها الغضب**

قال أرسطو طيلس وقد يجب أن تحقّق الغضب
 على من فعل ما لا ينبغي من أجل الغضب قال وذلك
 من قبل أنه يدلّ على أنه لم يفعل ما فعله من أجل
 الاستصغار قال وقد تحقّق عمن يخافه الإنسان
 وإن تحقّق بانه قد استهان به لأنه لا يتشوّق إلى الانتقام منه هـ

**في الغضب
 من كلام غيره من الحكماء**

قال أفلاطن الغضب سورة من سورات الشهوة
 وله أيضاً الغضب سُكر النفس : وقال أوفيو
 الغضب هو مرض النفس : قال ومن نازع بالغضب
 فقد مكّن خصمه من مصرعه : وقال الكندي
 الغضب إنما هو غليان الدمّ ارادة الانتقام :
 قال والغليان إنما يكون من الحرارة والحرارة إنما
 تتولد من الحركة : قال وهو في قول امره كالشرّة
 ناراً : قال وقال أفلاطن وإنّ الناموس يأمر

بالسكون وبالسكوت عند الغضب: قال والسبب المولد
له احجاب المرء بنفسه وزهوّه وكبره: وقال
افلاطن المعجب ابداً مغضب: قال والاسباب المحركة
له المزاح والمضاحكة والملاحة وقال من
رضى بالمساواة لم يغضب ولم يغضب م

في الفرق بين التأريب وبين الأخذ بالثأر

قال ارسطو طيلس التأديب انما يكون من مالم
ليرتدع من الشر ويتركه قال والفاعل يتفجع بما
ينال المفعول به من الألم اذا اذبه قال واخذ بالثأر
يلتد بما ينال المعاقب من الم العقوبة قال وليس يفعل
ما يفعله من اجل اصلاحه لكن من اجل الاضرار به ولذلك
يلتد بما يناله من الضرر ومن الألم م

الحلم

قال ارسطو طيلس الحلم هو ترك الانتقام مع قلة
عليه: قال والافراط فيه مذموم وكذلك التقصير:
قال ابو الحسن الحلم هو التوسط في الغضب وذلك
بان يغضب على من ينبغي: وقال في موضع آخر الحلم

يعني ارسطو ظ

هو استيقار يعنى الوقار وضبط النفس عن القلق ٥

قول افلاطن فيه

قال افلاطن الحلم هو الكرم والكرم هو احتمال
الذنب فيما لا ينقص السنة ولا يفسد الرعية وقال
ايضا الكرم هو احتمال الذنب الذى يكون عن غير
تعمد وقال الحلم هو التوسط فى الغضب الاعتدال
فيه قال واعتدال الانسان فى الغضب يكون صحة رايه
قال افلاطن وصحة الرأى أن يكون حليما فى وقت
الحلم شجاعا مقداما فى وقت الاقدام: قال وينبغي
لمن أراد صحة الرأى أن يكتسب الفظاظة وصعوبة
القياد من النوع الغضبى واللين وسلاسة القياد
من النوع الفلسفى: قال افلاطن والاعتدال فى
الغضب ان يكون الإنسان كزأ سلسا ولين القياد
صعبا وغنيقا رفيقا: قال وانما يصير الإنسان
كذلك بامتزاج القوة الغضبية مع القوة الفلسفية
فان للقوة الغضبية الكرازة والفظاظة والعنف
والشدة وصعوبة القياد: قال والمقوة الفلسفية
السلاسة والرفق ولين القياد والمساهلة: قال

ويجب أن يستعمل الرفق في موضعه ووقته وعلى وجهه و
 أن يستعمل العنف في وقته وفي موضعه وعلى وجهه و
 كنه ذلك هذا في المقدار فإنه ينبغي أن يستعمل من كل
 شيء مقدار ما ينبغي: قال ومن لم يتألف قرناءه فإنه
 يكون متخبطاً في سيرته مضطرباً في حالته وذلك من
 قبل أنه يعنف في غير وقته ويلين في غير وقته: قال
 والعنف والفظاظة وحدها فائماً تكون من الأحمق
 وهذا الذي لم يتأدب ولم يذق شيئاً من العلوم
 فففسه تكون خرساء عمياء كالبهيمة ويجرى في
 جميع أموره على الخرق والعنف ٥

بفية الفول في الحلم

قال افلاطون مركب الحلم التأني وعلاجه الصبر
 فان لم تقرن أحدهما إلى الآخر لم يثمر: وقال من
 لم يصبر على قليل ما يأتي به السفيه احتاج أن
 يصبر على الكثير ٥

الحيلة في اكتساب الحلم

قال افلاطون أول سورة الغضب انما تذهب إلى
 اللسان فمن ملك لسانه انطفا غضبه: قال

وان السير من الحركة تهيج الغضب : قال والناموس
يأمر بالسكوت والسكون عند الغضب هـ

حيلة اخرى كتب ارسطو طيلس الى

الاسكندر ان الزلل لا يخلو منه احد فاجعل الفكر
في ذلك احد ما يسكن به غضبك : وقاله في كتابه
اليه ولا تبادر الى التغير لأوليائك وان كان منهم
ما يستوجبون به التغير فلعل عدوا لك حملهم على
ذلك ليفسد هم عليك بتغيرك لهم وتغيرهم لك هـ

حيلة اخرى وقال ارسطو طيلس للاسكندر

اعلم بان بعض الجفاء ربما اغنا عن شدة الصولة وكسر
وكسر الشرب بالخير فضيلة وكسر الشرب بالشر حلال هـ

حيلة من علم ان الانسان يتقلب بين غضب

وشهوة لم يتعجب من خطائه وزله والله انما يتعجب

من سلامته هـ

حيلة قال وينبغي للملك ان يفكر ويعلم

انه اولى الناس بالتدبر والتأني لأنه ينفذ ما

يقول ويفعل من غير تأخير وليس فوقه احد يأخذ على

يده ويتعقب قوله وامره فهو اولى الناس بحسن النظر

لنفسه : قال ومع هذا فإن قبحه اقبح وجميله اجمل لأنه
اولى بأن تكون اموره على ما يجب ولأن اخباره تدون

من منشور كلام اهل الحكمة في الغضب في الحكمة

في الأصل :
تجلد
ج تجلل

قيل لذيو جاس ما بالذك لا تغضب فقال اما الغضب
الانسي فاني افعل واما الغضب البهيمي فاني قد تركته
لتركي الشهوة البهيمية : وركل رجل ذيو جاس
وهرب فتبعه تلامذته فلما انصرفوا قال ما كنتم تفعلون
لو ان حمارا ركلني فكلارك هذا : وقال الحكيم من شدد
نقرو من لان تألف والتعاقل من افعال الكرم :
شتم رجل حكيما فقال الحكيم انا لا ادخل في حزب
الغالب فيها شر من المغلوب : وقال رجل لسقراط
ان اسمعتني كلمة اسمعتك عشرا فقال لكنتك ان
اسمعتني عشرا لم تسمع مني كلمة : وسمع ذيو جاس
رجلا يذكره بسوء فقال ما علم الله الاثر مما يقول قيل
لا فلاطن بم يعرف الرجل انه صار حكيما فقال اذا لم
يكن بها يصيب من الرأي مجبا ولم يستفزه الغضب عند الذم :

في الأصل : حكيمة

وقال رجل لأقلیدس انی لا آلو جهداً فی أن افقدک
 حیاتک فقال وأنا لا آلو جهداً فی أن افقدک غضبک ::
 وقال حکیم لا تعرض لصاحب دولة فی دولة فإن الزمان
 یکون علیک ولا تشتغل به اذا ادبرت دولته فإن الزمان
 یکفیک امره :: وقال حکیم ان اردت أن لا یخطئ ولدک و
 خادمک واهلک فقد طلبت ما هو خارج من طبعک ::
 قال واذا دعوت ابنک او خادمک فاحطه بقلبک انه
 قد یمکنه أن یغضبک لیلا یکدر علیک اذا خالفک ::
 وكان اهل الحکمة لا یرون تأدیب احد عند الغضب و
 ان کان مستحقاً للعقوبة :: وان قوماً افسدوا علم
 حکیم عملاً عملوه له فقال لولا انی غضبت لغرمتکم ::
 وقال سقراط الغضب یضع من المروءة وهتک الفضيلة ::
 وقال ان کنت میثاً فلا تعقد علاوة لا تموت ۞

ظَنَّهُ

فی البغضة ما هی

قال ارسطو طیلس انه لما كانت الاشیاء التي هی
 اغمض انما تعرف بالتي هی اظهر وجب أن ينظر فی التي
 تبغض أولاً: قال ونقول المبغضات ثلاثة انواع الشر
 والموزی والضار قال والضار اما أن یکون ضاراً

في الخير وأما في اللذيق: قال والمودى إنما يكون شرًّا إذا
 كان مؤدّيًّا إلى الخير لم يجز أن يكون مبغضًا لكن
 محبوبًا: والبغضة الدائمة هي التي تكون بسبب الشر ع

فواعل البغضة

قال الرذائل كلها فاعلة للبغضة وخاصة السعاية
 والنميمة والكذب والسرقة والخيانة ع

في الفرق بين الغضب وبين البغضة

قال أرسطو طليس الغضب إنما يكون بما يلحق الإنسان
 في نفسه أو فيمن يتصل به أو بما يتصل به و ليست
 البغضة كذلك لأننا قد نبغض الشرير وإن لم يكن
 منه إلينا سوء قط ولذلك تكون البغضة نحو الجنس
 أكثر وأما الغضب فنحو الأوحاد قال والسلوة قد
 تقع في الغضب على مر الزمان وأما البغضة فلا
 سلوة فيها: وقد يهوى الإنسان أن يكون بحال
 من يُغضب عليه وليس يشتهي أحد أن يكون بحال
 من يُبغض وكل ما يبغضه الإنسان ضار وليس
 كل ما يُغضب منه الإنسان بضار ع

شاید از انجاد
 اصل خبری افتاده
 باشد مخ دارد
 اذا كان مؤدّيًّا
 الى الشر وأما

في انتقام من العدو على طريق الحكمة

قل لسقراط بم ينتقم الانسان من عدوه فقال
بأن يتردد فضلاً في نفسه :: وقل لافلاطون كيف ينتقم
الانسان من عدوه فقال بأن يتردد في نفسه هـ

في الحذر من العدو

كن أسوأ مما تكون ظناً بالشّرير أكثر مما يكون برّاً بك
واعلم بأنه ليس كل من ضاقتك فقد ساء لك و
أحبك وإذا ابغضت رجلاً فابغض شقك الذي
يليه قالوا واحذر عدوك في ثلاثة اوقات عند
اقبال النجمة لئلا يلوها عنك وعند اديارها لئلا
يعينوا الزمان عليك وعند اقضاء ملك وبدوملك
لأنك والناس يكونون فيه بين خوف ورجاء ::
لا تنال عدوك واستبق اذا قدرت هـ

في التحذير من المعادة

قال الحكم معادة الرجال كما وثبة السباع ان
ظفرت بك ضربك وان ظفرت بها لم تنفعك و
قال آخر ان اردت ان يطيب عيشك فلا تتعرض لمعادة

الرجال: وقال آخر تنكب معاداة الرجال فإنما
الناس رجلان عاقل وجاهل وليس ينبغي أن تؤمن
حيلة العاقل ولا مواثبة الجاهل ٥

الحيلة في أمر العدو

قالوا من الحيلة في أمر العدو أن تصادق أصدقاءه
وتؤاخى إخوانه ومن قرب منه: وينبغي أن لا تدع إحصاء
معايبه وعجوراته وعثراته وينبغي أن تعدّ الجواب
لعموبك وعموب آبائك وقرابتك وأودائك: واعلم
بأنه قل ما بداه أحد بشيء يعرفه من نفسه إلا كاد
يشهد عليه وجهه فها له واجعل في نفسك الاحتراز
من هذا الباب: وإن أراد سفيه أن يستفرك
باستقباله أياك لما تكره ولم يصلح السلوك عنه
مخافة إيهام ربة المفارقة أو هجنة المهانة
فاخلط الهزل بالجد وذلك بأن تجيبه جوار الهازل
الملاعب بطلاقة من الوجه ورحب من الذراع: قال
وأيّاك أن تكافى عدواة السرّ بالعلانية فإن
من فطنة اليقظة اظهار الخفلة مع شدة
الحذر ٥

قلنا
ص

في المحبة من كلامنا

المحبة انفعال بلذّة من المحبوب ونزاع الى أن
يتّصل انفعاله وتخوّف من القطع وشغف بالمحبوب حتى
لا تريد بدّله عنه: والشغف والنزاع والتخوّف انفعاء
لا ت وبعضها لذّة وبعضها تأدّي وبعضها ممتزج
فالمحبّة كما قيل حلاوة ومرارة وقال الشاعر
المحبّ منه حلاوة ومرارة سائل بذلك من طعم أوزف
واقول الانفعال قد يكون بالحسّ وذلك يقع بالشاهد
وقد يكون بالتخيّل وذلك يكون في الغائب ولأنّ التخيّل
نوع من الحسّ فلا بدّ من أن يكون المحسوس حاضراً
للحسّ حتى يفعل فيه: واقول حضور المحسوس للحاسة
التخيّل انما هو بالذّكر واقول المذكور شاهد التخيّل
وفاعل والزّايل عن الذّكر غائب وكذلك الزّايل عن
الفكر والفرق أنّ الزّايل عن الذّكر نسيان والزّايل
عن الفكر غفلة هـ ع

في بيان
المحبة تكون للأففس كلها
قال أبو الحسن اقول المحبة توحد للأففس كلها

وكل واحدة من الأنفس إنما تحب ما يوافقها ويلئمها
والأشياء الموافقة للنفس الشهوانية لذات مطاع
والمشاق والمناكح فإن هذه النفس من يتفجع به في نبيلها
والأشياء الموافقة للنفس الغضبية الغلبة وما
تكون به الغلبة ومن تكون به الغلبة: والنفس
الناطقة العملية تحب الفاضل والأفضل والنافع
والانفع والنفس الناطقة النظرية تحب الحق و

الصدق هـ

في فساد المحبتان

المحبة إما عرضية وإما ذاتية والعرضية تكون
بالأضداد والذاتية تكون بالسببية وليست المحبة
الذاتية إلا للنفس الناطقة وذلك لأنها تحب من يكون على
مثلها فإن حال النفس الناطقة العملية محبة الفاضل
والأفضل والنافع والأنفع وإنها تحب من يكون على
مثل حالها وتبغض من كان على خلاف حالها: وحال
النفس الناطقة النظرية محبة الحق والصدق وإنها
تحب من كان على مثل حالها وتبغض من كان على خلاف
حالها وإما النفس الشهوانية فإنها لا تحب من يحب

اللذة ولكن من ينفعها في اللذة : والنفس الغضبية
لا تحب من يحب الغلبة لكن من ينفعها في الغلبة هـ

في المحبة مآهي

قال بعضهم المحبة ارادة قال والارادة والاختيار واحد :
وقال بعضهم المحبة ارادة عن اختيار : وقال بعضهم
المحبة انما هي ميلان القلب الى الشيء واستخفافه له
وابتهاجه : قال ابو الحسن المحبة ليست بارادة ولا
باختيار فانا قد نجبت ما ليس يمكن فيه ان نزيد وأن
نختاره كحبتنا للموتى الذين قد بادوا وذهبوا : واقول
ميلان القلب الى الشيء انما يكون من اجل المحبة لا أن
يكون هو المحبة : واقول المحبة الف والالف انما يكون
مع الموافق ويقابل المحبة البغضة والبغضة نفار
والنفار انما يكون من المخالف والانسان فقد يحب ما له
نفس وما لا نفس له وماله نفس فقد يجوز أن تكون
المحبة من أحدهما الآخر وقد يجوز أن يكون كل واحد
منهما محبة صاحبه واذا كان كذلك سمي تحابا : واقول
التحاب اثنان وذلك بان يكون كل واحد منهما اليف
صاحبه واقول الأشياء الموافقة هي الخير وما تؤدي الى الخير

والأشياء المخالفة هي الشر وجميع ما يؤدّي إلى الشر م

في جد الصديق

قال ارسطوطيلس قال بعضهم الصديق هو المعاشر
والموافق في الاختيار: قال وقال بعضهم هو الذي
يريد الخير والذي يظنّ بها أنها خير من أجل صديقه:
قال ومنهم من قال بأنّه الذي يجعلك ونفسه واحداً
فيعدّ ولدك في اولاده واهلك في اهله واخوانك
في اخوانه واعداءك في اعدائه ويعدّ نفعك نفعه
وضرك ضرّه فيألم بالملك ويفرح بفركك: و
قال ارسطوطيلس الصديق آخر هو هو: وقال غيره
الأصدقاء نفس واحدة في اجساد متفرقة م

في الفرق بين الصداقة

قال ارسطوطيلس ليست المحبة بالصداقة فان
الصداقة من المضاف وذلك بان يورث كل واحد منهما
الآخر وليست المحبة كذلك فان الانسان قد يحب ما لا
نفس له وقد يحب من ذي النفس من المحبة: قال واما
العشق فانما هو افراط المحبة وليس يجوز ان يصادق الواحد

كثيرين وقد يجوز أن يحب الواحد كثيرين ٥

في لز المحبة ضرورة في الحياة

قال ارسطو طمس المحبة من الأشياء المضطربة
جدا في العمر فإنه ليس يمكن احدا أن يسلم من غير الأصد
قاء وأنه ليس في الفقر وسوء الحال ملجأ آخر سوى
الأصدقاء وهم معونة المشايخ فيما يحتاجون اليه
وهم معونة الشباب على الأفعال الجيدة فان الاثنين
اذا اجتمعا كانا عون على الفهم وعلى الفعل وهم ملجأ
الأحداث لان لا يخطئوا قال وما المنفعة بحسن
الحال اذا اقتد منها اصطناع المعروف فانما يكون ذلك
ممدوحا بالأصدقاء : قال والصديق معونة على دفع
الحزن لأنه يعزى بكلامه ويعزى بالنظر اليه وقد
يعزى الانسان وان لم يكن صديقا اذا ساعد على
التحزن كما يعزى النساء بحضورهن المصائب ولكنه
ليس ينبغي استدعاء الأصدقاء في سوء الحال والواجب
على الأصدقاء أن يبادروا اليه وانما في حسن الحال فبخلاف
ذلك في الوجهين : قال وحضور الاخوان ايضا سار عند
حسن الحال : واقول المحبة فضيلة كبيرة وهي خير

من مكرامة لانها من الخيرات التي تكون في النفس لان خارج ٥

في ان كثر المحبات طبعته

قال ارسطو طبع المحبة منها طبعته ومنها ما
ليست بطبعته قال ومن الطبعية محبة الرئيس والمرؤوس
ومحبة الآباء والأولاد ومحبة الرجل والمرأة ومحبة
الإنسان لأهل مدينته وكذلك محبة لجميع الناس
والحيوان :: قال ابو الحسن في جميع ما يكون بقاؤه به
وصلاحه كالغذاء واللباس والمساكن :: ونقول محبة
الذات البدنية طبعية واما الافراط فيها محبة الإلف
ومحبة التسلي فليس بطبعي :: قلت ومحبة الرياسة
كطبعية واما محبة ان يكون هو الرئيس وصادق له
فليس بطبعي قال ارسطو طبع محبة الشبيه موجودة
للشبيه بالطبع حتى في الحيوان كته الطائر والماشى ٥

القول في المحبات التي ذكرنا انها طبعية انها لمكان طبعية

قال ارسطو طبع العلة في المحبات التي ذكرنا انها
طبعية ان الإثية محبوبة عند الكل وبقاء الأنثية

بجای آمد
اصل من نوشته

بالحياة فواجب أن يكون جميع ما تكون به الحياة أو صلاح الحياة
 محبوباً بالطبع .: قال فنقول على هذا بأن البقاء لما كان
 بالحياة والحياة بالفعل كان من الواجب أن تكون محبة
 الفاعل لفعله طبيعياً ويجب من هذا أن يحب الرئيسُ
 المرؤوس والآباءُ الأولاد .: وأما محبة المرؤوس فمن
 جهة أن صلاح إنيتته به والأولاد فأنما يحبون الآباء
 لأنهم علة كونهم .: وأما محبة الرجل والمرأة فلأنه
 لما لم يمكن أن يكون الإنسان باقياً بشخصه جعل ذلك
 له بالأولاد فكل واحد منهما يحتاج إلى الآخر لبقاء
 إنيتهم بالنوع .: قال وكذلك قيل في حد الولد بأن
 ولدك آخر هو أنت .: قال وأما محبة الإنسان أهل
 مدينته فلأنه لما لم يكن في الواحد كفاية في استبقاء إنيتته
 باقاة ما يحتاج إليه لاستبقائها بنفسه وجب أن يجعل
 الأعمال الخاصة عامة لتعود بالكفاية فكان اجتماعهم
 على الأوفق العام السبب في فهمهم وكانت هذه المحبة طبيعية
 قال ومن هذا الوجه يقع محبة جميع الناس والحيوان .:
 قال وقد يحب الرجل المرأة والمرأة الرجل من هذا الوجه أيضاً
 قال ويشبه أن يكون هذه المحبة بالطبع لأنها ليست في

الناس فقط لكن وفي الطائر ايضا وفي الحيوان ايضا ٥

في انواع المحبة

قال أرسطو طيلس انه لما كانت الأشياء التي هي
اغراضنا تتعرف بالتي هي اظهر وجب أن ننظر في المحبو
بات أولاً: قال واقول المحبوبات ثلثة انواع الخير والليذ
والنافع فواجب ان تكون انواع المحبات ثلثة مساوية
بالعدل لها: قال ولما كان النافع اما أن يكون نافعاً في
الخير واما في الليذ والليذ انما يكون خيراً اذا كان
مؤدياً اليه وجب ان تكون محبة الذاتية هي التي تحب
الخير الحقيقي فقط: قال واقول المحبة الذاتية هي
التي تراد لذات المحبوب لا شيء آخر والغرض هو ما
يراد من اجل شيء آخر: قال واقول ومن جهة المحبة
العرضية امكن ان يحب الأفاضل الأشرار والأشرار الأفاضل
لأن كل واحد منهما لم يحب الآخر لذاته لكن لشيء آخر

في لواحق المحبات الذاتية

قال أرسطو طيلس المحبة الذاتية هي التامة لأنها
قد جمعت في ذاتها جميع ما يكون للمحبات كلها لأن

كل واحد منهما خير لصاحبه بنوع مبسوط وكل واحد
 منهما للذيد لصاحبه ونافع لصاحبه قال وهذه تحتاج
 الى زمان كثير لأن الصداقة التامة لا تكون
 بالارادة السريعة لكن من بعد مخالطة كثيرة ومن
 بعد تجربة قال وهي الباقية لأن الفضيلة باقية قال
 ومن خواصها التكافى بالارادة والنوع قال وذلك ان كل
 واحد منهما يحب شيئا باعيازاها قال وقد قال ابن دقلس
 از الشبيه يحب الشبيه قال وليست هذه بلوامة لأن كل واحد
 منهما يحب أن يكون هو المفضل قال وهي نزره لأنه
 ليس يمكن أن يرضى الواحد بكثيرين رضي شديدا قال وان المجاز
 العرضية تفرق اما النطقية فانها ابدية تستعمل
في المحبان العرضية وخواصها
 قال المحبة العرضية هي التي يحب الشيء لادائه
 لكن لشيء آخر كحبتنا للنافع وللذيد قال وهذه قلما
 يقع فيها التكافى بالنوع والمقدار بل اكثرها تكون
 مختلفة وذلك بان يحب احدهما الآخر لشيء ويكون
 ذاك يحب صاحبه لشيء آخر قال ومن اجل المحبات العرضية
 قيل بان المحبة انما تكون من الاضداد لمحبة الفقير للغني

والغنى للفقير والعاشق والمعشوق والعالم والمتعلم: قال
وهذه تكون لوامة وذات شكيلة: وقد يمكن في المحبة
العرضية أن يحب الواحد كثيرين وليس ذلك بصواب فإن
الذي للذة يكفى منهم القليل كالأبزار في القدر وأصحاب
المنفعة إذا كثروا تعبوا فإن المكافاة في الخدمة تعب
وعلى الإنسان شغل في نفسه وليس في العيش كفاية ٥

هنا ذكره للفاضل أن يصير صديقه زائداً عليه في الفضل

قال أرسطو طليس وقد يلحق الخيرة من جهة أن يظن
بأن الصديق لا يريد لصديقه الخيرات العظيمة من
أجل أنه متى صار فاضلاً عليه بكثير ارتفعت الصداقة
بينهما وذلك لأنهم لا يفرحون حينئذ بأشياء بأعيانها
قال ونقول بأن الصديق يريد لصديقه الخيرات العظيمة
من أجل نفسه لأنها إذا صارت إلى صديقه كانت له ٥
في السعي بهل يحتاج إلى الأصدقاء

قال أرسطو طليس وقد شك في السعي لأنه هل يحتاج
إلى الأصدقاء إذا كان ذا كفاية: قال ونقول أنه إن
لم يحتاج إليهم للاستفاد بهم لأن له الخيرات ولم يحتاج

إلى كلمة أصل
هذه هي راحة القلب
بموجب العود
حج الحرة
ولعل الصواب:
وقد يلحق الخيرة

اليهمر للالتذاذ بهم لأن له لذات في نفسه فليس يحتاج
إلى لذة أخرى من خارج: ولأن لذة العمر كله قليلة
فإنه قد يحتاج اليهم لمعانٍ آخر وذلك بأن السعادة
الحياة والفعل والصدقة آخر هو هو فهو يحتاج إلى
الأصدقاء ليكسب بهم من الأفعال الفاضلة ما لا
يتسع لها بنفسه: وبعد فإنه قد يشبه المحال أن لا
يكون له الأصدقاء وهم أجل الخيرات

القول في فوائد الصداقة

قال أرسطو طيلس أحد أسباب المحبة الاتفاق
ومن هذا الوجه أحب أهل المدينة بعضهم بعضاً
ومن هذا الوجه أيضاً محبة المترافقين في السفر وفي
السفن وفي القتال والشوق وفي سائر المعاملات
المشتركة: قال ويكون مقدار صداقة هؤلاء على
مقدار شركة المعاملة: ومن أسبابها الموافقة ومن
أسبابها الشفقة ومن أسبابها النصيحة وهي من أجل
أسبابها وقد ظن من أجل ذلك بأن النصيحة هي
الصداقة وليس كما ظن من أجل أن النصيحة
قد تكون لمن لا يعرف: وأما الصداقة فلا وقد

يخفي الناس وليس يجوز أن يخفي الصديق ومن
اجل محبة الناس للنصيحة احبوا الشفقة واجتنبوا
من يهتّم بشأنهم لذلك: ومن اسبابها سلامة الصدر
وذلك ان السليمة صدرهم لا يكونون ظلامين
قال وقد يحبون الطيبين لأنهم لا يكونون موجنين
ومن اسبابها نظافة اللباس وليسبه أن يكون
ابتداء الصداقة اللذة التي تكون بالبصر: قال
وليس من اسبابها شيء يشبه المعاشرة: قال و
نقول ان المعاشرة فاعلة الصداقة هـ

? الطيبين

مآجاء من الكلام المنشور فيها

قال ارسطو طليس رُبَّ صديقك باظهار مودتك
له كما تربي الصديق بالرفق والتؤدة ولا
تظهر له مودتك دفعةً فانه متى رأى منك بعدها
وقفةً اعقبك بالتهمة: وقال غيره اذا رغبت
في مودة أحد فلا تظهر له تهالكاً عليه ولا
نفاراً عنه ولكن قاربه كأنك تريد وباعده كأنك
لا تريد فان من شأن الإنسان أن يرحل عن من
لصق به ويلتصق بمن رحل عنه: وقال افلاطون
استلامه

استدامة المودة بالفرق والهيبة اسلم من استجراها
 بالتعطف والدلالة :: قيل للحكيم كيف تُتخذ الأصدقاء
 فقال بأن يُكرموا اذا حضروا و يُحسن ذكركم
 اذا غابوا :: وقال افلاطن عاشرا انك بما تحب
 أن يعاشرك به وابتذل له ما تحب أن يبتذله لك
 وكف عنه ما تحب ان يكتف عنك :: وقال ارسطو
طالسا خلتان يسلب بهما عقل كل عاقل اتباع
 الموافقة والاحسان :: وقال ليكن من دعائك
 أن يحرسك الله من احد فائك فانه ليس يمكنك
 أن تحترس منهم :: قال وعلى ان المحبة النطقية
 لا تستعمل الغدر وانما تستعمل الغدر البهيمية ::
 وقال العشق مرض نفس فارغة وانه لم يذك العقل
 شيء ذل العشق :: قيل لبعضهم اي هوم الدنيا
أحق بأن لا ينسى فقال فقد الأخ الصالح :: وبلغ
 الاسكندر موت بعض اخوانه فقال ما يحزني
 موته كما يحزني اني لم اكن بلغت من برّه ما كان
 يجب له :: وقال جالينوس ملاسة المنافق بلا يقظ
كملافة العدو بلا سلاح :: وقال جالينوس

بصير الناس من لم يُفترس سره إلى أخيه: سعى إلى الإسكندر
 رجل بصديق له فقال للساعي مذكر عرفتة فقال منذ
 كذا فقال كيف أقبل منك ومعرفتي به أقدم من معرفتك
 وقال آخر المجزع على الإخوان مكرمة كالصبر على غيبيهم:
 وقال حكيم علامة المودة أن ترى وجهه إليك
 منبسطاً وبصره إليك بالودّ ناطقاً وقلبه إليك
 بالبشر ضاحكاً وأن يكون على مقاربتك حريصاً
 وعلى مفارقتك شحيحاً: وقال أحتمل صديقك ولا
 تعاتبه: نظر ديوجانس إلى رجلين يتصادقان
 أحدهما فقير فقال ما بال أحدهما فقيراً وما بال الآخر
 غنياً: تثبت غاية التثبت في مؤاخاة من تؤاخي
 فإن القطع من بعد الوصل هجنة وإن كان لعذر و
 الصبر على مخالطة غير الرضا صعب وذو خطر:
 وقال احرص على أن تكون صديقاً للأصدقاء لا للأعداء:
 قال أبو الحسن المعنّى إن تبين أو لا من تصادق
 فأنك ربما ظننته صديقاً ولا يكون كذلك ولكنه
 يكون عدواً: كيف يحسن إلى غيره من أساء إلى نفسه:
 وقال أفلاطن بالآلاف يحصل الإنسان خير غيره

در اصل علی
 از علم افتاده

ويأمن شره وبالأدب يحصل الإنسان خير نفسه
ويأمن شرها : وأقول بالأدب يكون حسن حال
الإنسان بنفسه وبالتألف يكون حسن حاله بغيره :
الصدوق خير من المال لأن الصدوق إنما هو للنفس
وأما المال فإنه للبدن : وقال الأحنف بن قيس
من حق الصدوق أن يُحتمل له ثلاثاً ظلم الغضب
وظلم الدالة وظلم الرفوة : وقال علي بن الحسين
أياك ومؤاخاة من أخطأ من نفسه حسن الاحتفاظ
فإنه لا ثقة لما أسس على غير التقوى : وقال
أرسطوطيلس الفاضل هو المطيع للعقل فإنه يفعل
ما ينبغي وعلى ما ينبغي ويترك ما لا ينبغي : قال وإن
الفاضل يفعل أشياء كثيرة من أجل الأصدقاء ومن
أجل الوطن وإن احتاج أن يموت دونهم فعل وهو
يبدل المال والرياسة والكرامة لصديقه من أجل
الخير الأجود لأنه إذا بذل المال كان المال غيره و
الأجود له : وقال أبذل لصديقك دمك ومالك
ولمعرفة فبك وفك وحسن محضرك وللعامّة
بشرك وتحيتك ولعدوك عدلك وإضافك واضن

بعرضك الآلوالد أو والٍ فأما من سواهما فلا وإن
كان ولداً : قال الكذاب لا يكون صديقاً لأن الصديق
أما استق من الصدق : وقال ديو جانس
من جمع لكم مع المحبة رأياً فأجمعوا له إلى المحبة
الطاعة : وقال سعيد بن العاص : وحوذان الكرم
ليرى من حق المعرفة ما يربعه الموصل من حق القرابة :
وعائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه
أنكم لن تسعوا الناس بأموالكم فليسعهم منكم حسن

حظور مكلت لين
جمله ازارسطو باشد
نگر اسكه در برنا في نيز
كلمه بمعنى روت
از ماده صدق مشتق
باشد ؟

البشر وطلافة الوجه م

في ان المعاشرة ضرورة في الحياة

قال صاحب المنطق المعاشرة ضرورة للإنسان
في حياته لأن الواحد غير مكفٍ بنفسه أن يحيى الحياة
الفاضلة وإن كان له جميع الخيرات إلا أن يكون
سبعياً أو الاهيئاً : قال فنقول على هذا بأنه لا بد
من ان يعاشر الانسان من في منزلته ومن في مدنيته
معاشرة جميلة : قال ويشبه أن تكون المعاشرة
في سائر الحيوان إنما هي لتوليد الأولاد فقط وأما في
الناس فليس كذلك لكن وفي الغير ايضاه

في الأصل
يحيا

فِي الْمَعَاشِرَةِ أَنَّهُمَا هِيَ

المعاشرة هي الأكرام البر باللسان وبالمال الخدمة
 المؤكلة المشاركة المساعدة المعاونة: ومن
 المساعدة المشاركة في السرّاء والضّرّاء و
 المعاونة ضرب من المساعدة: وقال ارسطوطيلس
 ملاك امر المعاشرة الأكرام قال ويجب أن يُكرّم
 كلّ واحد بقدر ما يستحقّه من الفضيلة والخاصّة
 والاستعمال: وقال افلاطن يجب أن يجعل
 الكرامة لأستعمال الثروة لا للثروة ولا استعمال
 القوة لا للقوة ولا استعمال المعرفة لا للمعرفة
 والفضيلة لا لجمال الصورة: قال وينبغي أن ترتب
 الكرامة على قدر الفضائل ومراتبها: وقال
 بعضهم من الخطأ العظيم تعظيم الرجل على لسانه
 اوجمال صورته اورويته لكن الواجب ان تعظم على
 حسن فعله وحسن خلقه وعلى رعايته وصيانيته:
 قال ارسطوطيلس ويجب أن يساعد الانسان
 من يكون في منزله واهل مدينته الا ان يراد منه

ما تكون عاقبته الى قببح اوضار فانه ليس ينبغي له أن
 يساعدهم فيها وان استوحشوا منه الا أن يكون
 قبحه وضرره يسيرا فانه يجب أن يحمله لمساعدتهم
 لأنه ليس ينبغي للعاقل أن يُغمر أحدًا وقال افلاطن
 ينبغي أن يعاون الغرباء على حوائجهم وأن يُكرمهم
 ويُحسن اليهم بهشاشة وطيبة نفس لانقطاعهم
 عن أبناء جنسهم وعن أهاليهم: قال افلاطن و
 يجب أن يكرم اخوانه باحسن ما يقدر عليه وأن يكرمهم
 ويُهدي اليهم ثم لا يعتد بما يكون منه اليهم يعظم
 ما يكون منهم اليه وان كان يسيرا: قال ارسطو طليس
 ويجب أن يعظم القرابة والعشيرة واهل المدينة ^٧
 ما يجب لكل واحد منهم من حق العشرة بالخاصية
 التي تكون لكل واحد أو الفضيلة أو الاستعمال
 فيعاشروا الأقدار على وجه ومن لا قدر له على وجه
 ومن يعرف على وجه ومن لا يعرف على وجه فانه ليس
 ينبغي أن يكون عُمر الصديق مع صديقه كعمره
 مع الغريب وكذلك الصاحب والقريب قال و
 الفاضل يتلون في عشرته بسبب الجميل والفضيلة

٧ بقدر ظ

فينقص في وقت وفي شيء وينبسط في شيء وفي وقت :
 قال والله ليس ينبغي للانسان ان يبلغ بالنزاهة
 الى حد يُظن به انه للشرارة والعجب ولا من لين
 الجانب الى حد يُظن به انه للملوك : ومن الشرور
 العظيمة معاشرة من لا ينبغي ان يعاشر اوحيث لا
 ينبغي ان يعاشره : قال وقد قل بان الانقباض عن
 الناس مكسبة للعداوة وافراط الأتس والخلطة
 يُكسب قرناء السوء : وقال ليجمع في قلبك الاقتدار
 الى الناس والاستغناء عنهم فان الاقتدار يملكك
 على حسن البشر وعلى لين الكلمة والاستغناء عنهم
 يملكك على نزاهة العرض وعلى ترك الاستعداد لهم والنزاهة
 ما يجب للآباء والامهات من حق العشرة
 قال ارسطوطليس انه ليس يمكن احدا ان يقوم
 بحق الله ولا بحق والديه وليس يجوز ترك ما يمكن في
 ذلك : قال ونقول انه ينبغي ان يُكرم الآباء بارفع ما
 يمكن الولدان يبلغه بالكرامة الأبوية والامهات
 بالكرامة الأممية : ولا ينبغي ان يؤدي اليهم جبراء
 ما ابتدأوه وليس يمكنه ذلك ولكن يجتهد بمقدار

ما يمكنه: قال وخلص ابيه وامه اوجب عليه من
 خلاص نفسه: قال ويجب عليه من القيام بكفاية ابيه
 وامه فيما يحتاجان اليه فوق ما يجب عليه من القيام بكفاية
 ذاته: قال وانه ليس يحل للولد ان يخالف قول ابيه:
 قال ويجب على الأولاد المبالغة في خدمة الأبوين م

بيان المحمود من العشرة والذم منهن

المحمود من العشرة هو أن يكون بالمقدار الذي ينبغي
 وفي الوقت الذي ينبغي وعلى الوجه الذي ينبغي
 وذلك هو التوسط فيما بين الزيادة والنقصان:
 والافراط فيه مذموم وكذلك النقصان والمفرط
 فيها رجز من متوّد ومتملق ويُفَرَّق بينهما أنَّ
 المتوّد انما يفعل ما يفعل ليجب لا شيء آخر واما
 المتملق فانما يفعل بسبب المنفعة فاذا لم يصل اليه ما
 يحب تغَيَّر: قال ويجتمع بينهما ان كل واحد منهما
 يجتهد في أن يكون معاشرته لمن يعاشره على
 النوع الذي يحبه ويلتذّ به: واما الذي يكون
 الى طرف النقصان فانه يسمى المتممّة: وتقول

المتقّة هو الذي يدع المساعدة في كل شيء الجميل
والقيح والضار والنّافع : قال وانّ التودّد من الضّعيف
يُعَدّ مِلَقًا ومن القويّ كِبَرُ هِمَّةٍ وتواضعًا م
في المعاشرة بالهمّة والفعل
من دون الاختلاط

قال ارسطو طليس وحكما انّ الفضائل بعض بالهمّة
وبعض بالفعل كذلك الصّدّاقة والعشرة فان بعضهم
قد يعاشر بعضًا بالفعل وقد يعاشر بالهمّة لا بالفعل
وذلك اذا كانوا قيامًا ومفترقين : قال واقول الاصل
في العشرة المساعدة على الفعل والكرامة فان كل
واحد انما يفعل ما يفعل الآخر ويكنّ بالفعل قال
واقول انهم وان كانوا مفترقين فانهم ليسوا بمباينين
وذلك من قبل اشتراكهم في الأفعال اذ كان كل واحد
انما يفعل ما يفعله صاحبه : واذا كانوا قيامًا كانوا
مشاركين في الهمّة لأنّ همّة كل واحد ان يفعل
ما يفعله صاحبه : قال والتواضع لا يحلل الصّدّاقة
بنوع مبسوط لكن ترك الفعل وذلك بانّ الفعل مترك
صارت الفتنة مبرمّة فادري الى نسيان الصّدّاقة ولذلك

قيل بأن السلم حال صداقات كثيرة ٨

في معاشرة الأنيان ذاته

قال أفلاطن واجب على كل واحد من الناس أن
يكرم ذاته. قال وأقول البدن مستحق للكرامة
بالطبع وكذلك النفس وما يستحقه النفس أكثر
لأنها أشرف وقال لأنها سمائية وأما البدن
فأرضي وكرامة النفس أكبر لأنها أشرف من البهيمة
قال وأقول كرامة الذات ليست تكون على جهة
واحدة لكن على جهتين مختلفتين قال وذلك من
قبل أن حالة الناس فيها ليست واحدة لكن اثنتان
وذلك أن منهم من تكون ذاته فاضلة أو متهيئة
لقبول الفضيلة ومنهم من تكون ذاته خسيسة
وممتنعة من قبول الفضيلة فكرامة الذات
الخسيسة لون وكرامة الذات الفاضلة لون. قال
وأقول كرامة الذات الخسيسة انما تكون في
ممانعتها من شهواتها وفي مصاداتها في أفعالها
وفي مجاهدتها دائماً بردها عما لا يجب إلى ما يجب
وبقلّة الثقة بها وفي ترك الاعتماد عليها.

قال وينبغي أن يعلم أنه متى أطلق لها أن تفعل ما
 شئت واحببت فقد اهانها غاية الاهانة واذلها
 غاية المذلة و عرضها للآفات والهلكة وذلك من
 قبل أن شهواتها رديئة فاسدة ولذاتها ضارة ممضة
 وان من لذاتها المعشوقة عندها لذة العُطلة
 طلباً للراحة من تعب اكتساب الفضيلة ثم حجبها
 للذة الحياة على كل حال وفي راحتها افسادها واهلا
 كها وذلك لأن صلاحها واحياءها انما هو في
 اتعابها بالتعب المحمود: واول ذلك اقامة العبادات
 لله ثم اكتساب الفضائل الخلقية والفضائل
 المهنية كالصنائع والحرف وفوق ذلك كله
 العلم والحكمة فانه لن يوصل اليهما الا بالتزام التعب
 الدائم والكد المتصل واثارهما للحياة الذميمة
 وهي التي تكون بجهل وذلة ورعونة انقطاع عن
 الخيرات العظيمة فان هذه لاثقال الاعقب الحياة
 الذميمة وبالاستهانة وبسخاوة النفس عنهما من
 اجل الحياة الفاضلة وذلك من قبل ان هذه الخيرات
 العظيمة لاثقال من غير ركوب الأهوال الهائلة

كذا
 على الحياة

والإختار العظيمة والخطر خطر أن أحدهما ما يتخوف
من الأعداء إذا حضروا للبلاء والآخر ما يقع من الأصدقاء
عند هيجانهم من أجل تكرّهم مخالفة طريقتهم
وما يكونون عليه أو عند رغبتهم في أن يترك
الواحد لحظة لحظهم ويتصب في معاونتهم على أمرهم
ثم يلحقه الخطر إن مانعهم وليس يمكنه ترك
الأرفع والأشرف والأفضل بسببهم وكرامة الذات
الفاضلة اعزازها وإيناسها وموافقتها ومساعدتها :
قال أفلاطن ينبغي للفاضل أن يؤنس ذاته وأن
يُزِيل عنها الوحشة بل رجاء وذلك بأن يمينها العافية
إذا مرضت والأمن إذا خافت والفرح إذا اغتمت
والسلامة إذا ارتاعت من نزول آفة : وقال
أرسطوطيلس الفاضل يعاشر ذاته ويحبها ويكون
لها كما يكون لصديقه فانه يحب لها السلامة و
البقاء والخيرات ويكون عندها كما يكون عند صديقه
قال وانه يعاشرها بالفكرة ويشتركها في الألم و
في اللذة ويسرّها وينفعها ويذاكرها بما قد
عملت ليفرّجها به ويرجئها الخير فيما تستأنف :

قال وإنما يذمّ الناس من حُبّ ذاته لظنهم بأنّ الذي
يحُبّ ذاته هو الذي يحِبُّ لها اللذات ويريد لها
الشّهوات ويخصّمها بالأموال وبالكرامات : قال
وَبِحَقِّ يُذَمَّرُ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ : قال واقول إنّ ذات اهل
الرّديّ مبغضة لها لأنّها مخالفة وذلك لأنّها لا
تساعدهم في الجميل ولا في النّافع ولا في ترك الضّارّ
والقبيح ولكنّها تخالف في ذلك كلّهم تجذبونهم
إلى جهة الخير والنّفع والجميل وهي تجذبهم إلى جهة
الشّر والضّرّ والقبيح فهو معصا في بلاء ومحنة : و
إنّما يهرب اهل البلاء من الوحدة ولا يصبرون عليها
ويطلبون من يفنون نهارهم بالحديث معه لأنّه ليس
لهم مع ذواتهم أنس فإنّ ذاتهم تعاديهم وإيّ انس
مع المضادّ المخالف الشّر المنازع : وإنّما ذات اهل
الفضيلة فإنّها قد صارت صديقة بالموافقة وذلك لأنّها
لا تشتهى إلا ما يشتهون ولا تريد إلا ما يريدون وتكره ما
يكرهون وتعادي ما يعادون وتوالي من يوالي
مَا جَاءَ مِنَ الْكَلَامِ الْمَشْهُورِ
فِي الْمَعَاشِرَةِ

لذا

أولئك الذين

قال الحكم لا تجالس امرأةً بغير طريقة فإن ذلك من
 سوء العشرة وذلك أن تلقى^٧ بالعلم والفهم بالقضاء
 حجة والساذج بالأدب: قال ومن سوء العشرة أن
 تذكر عند مغتبط بولاية سرعة الحوادث وتقلب الدول
 وكذلك ما صار إليه يكون من سوء العشرة:
 قال ومن سوء العشرة أن تقطب في غير وجهه من أساء
 اليك: عليك بالقصد فإن طلب رضا الناس غاية لا
 تدرك: خالط الأخيار وذوى العقول وجانب الأشرار
 والجهال: وقد قيل خالطوا الناس وزايلوهم: وقال
 أرسطو طيبس كما لا يصلح أن تستأثر بالطعام على
 المؤاكلين كذلك الحديث مع المجالسين: إن أردت
 أن تلبس ثوب الجاهل عند الخاصة والعامة فكن
 عالمًا كجاهل وناطقًا كعبي فإن العلم يُرشدك و
 يُزينك وترك ادعائه ينفي الحسد عنك: لا تعذر
 إلى من لا يجب أن يجد لك عذرًا ولا تحدثن من لا
 يرى حديثك مغنمًا ولا تستعجن بمن لا يجب أن يظفر
 لك بحاجة ما لم يغلبك الإضطراب: ذلل نفسك
 بالصبر على جلس السوء وعلى جبار السوء وعلى

محشير السوء فان ذلك لا محطه من لسمع محل
يعنى من سمع بأخبار الناس فيصير الى الخلوۃ :
قيل لسيولن والد افلاطن ما اصعب الأشياء على
الانسان فقال أن يعرف عيب نفسه وأن يترك ما
لا يعنيه هـ

في المداعبة والراحة

قال ارسطو طيلس قد يُظن بأن الراحة والمداعبة
في سيرة الانسان ضرورتان والتوسط في اللعب
هو الظرف والمستخلق به ظريف والزيادة فيه
فدامة والمستخلق به فدمر: قال وان القدم لا
يستهي ان يقول او يسمع لا ما يحسن ولا ما لا يحسن
ومهم من لسمع ولا يقول: قال واما الما جن
فبخلاف ذلك ومن المتجان المحاكى والمضحك وان
المضحك وقصد أن يكون كلامه مستملاً كله وقصده
ان لا يغم أحدًا وكذلك لا ينكب أحدًا: قال واما
المحاكى فانه ينكب ويوحش ويقول أشياء لا يحسن
الأديب أن يسمعها هـ

مأجاء من الكلام المنشور فيها

قال سولن لابنه لا تماح احداً فان المزاح لفاع
الضغائن: وقال الحكيم لاهمة لمن انما همته المزاح:
وقال آخر المزاح سباب النوكي: وقال بعضهم انما
سمي المزاح مزاحاً لأنه يزاح عن الحق: وقال افلاطن
اذا كسستم فأطرفوا أذهانكم بغرائب الأحاديث

في الكبير النفس

قال ارسطو طيلس الكبير النفس هو الكامل في
الفضائل وهو زين لها لأن له من كل فضيلة ما
يُحْظَرُ وله من كل نوع من الخيرات الخارجية ما
يُعْظَمُ مثل المنزل البهّي والفرش السيّر والخدم
والدواب والضياع والمواشي ومن سائر صنوف
الأموال وله الأفعال الجيدة فهو المستحق للكرام
ة التامة لأنه يستحقها بكل معنى وبكل جهة:
قال وانه يفعل ما يفعله من اجل الجميل ومن
اجل الفضيلة لانه اجل الكرامة وذلك لأنه لا
يحب الكرامة ولكنه يقبلها من الأفاضل وفي
الأُمور العظيمة بكره لأنه ليس يمكنهم ان

يفعلوا بمكانه اكبر منه فأمّا كرامة افناء
النّاس وفي الأمور الصّغيرة فانه لا يقبلها لأنّ
كرامة امثال هؤلاء ليست تليق به ولا ترينه
لكن تضع من قدره : قال وانه لا يفرح بنيل الرّياسة
والغنى ولا يغتم بفوقتهما لأنّه غير محبّ للرّياسة و
للمال لذاتهما لكن من اجل الأفعال الجيدة ولذلك اهو
عليه كل شقاء نجت وكلّ سعادة نجت وكذلك يظنّ
بهم انهم مستطيون وساهون ولشيء آخر وهو انه
لا يبالى بأن لا يذكر ولا يذكر قال وهو لقل الصّوت بطي
الفعل لاهن كان وجدة في اشياء قليلة لا يكون
عجولاً وهو قليل الخطر لأنّ العاقل لا يخاطر واذا
وقع في خطر تهاون به لأنّه ليس يحبّ كل نوع من
الحياة لكن الحياة الجيدة ومن اجل ذلك هو ذو جرأة و
قليل مبالاة لما يأتى به النجاة قال ومن اجل ذلك هو ظاهر
البغض ظاهر المحبة وصاحب صدق وهو غير ملاحز ولا
متملق فان ملق انما هو من افعال العبيد والاوضاع و
الملاهة انما تكون لمهانة النفس : قال وانه يموت وذلك
من قبل انظر الناس لا يمكنهم ان يعيشوا الا بالحبّ

بدنيّ وخوش
بختي

قال والله يتجلى على ذوى العز والمقدرة ويتواضع للأو-
ساط واهل الضعة فان التكبر على الأكابر صعب وذو
فخر والتواضع للأوضاع كرم ونبيل : قال افلاظن
الكبير النفس هو الذى لا يستعبد حرّيته ولا يذلّ عزّه :
وقال ارسطوطليس وان الفضيلة التامة لا يوجد

لها بمقدارها جائزة البتة هـ
**في العدل العامي وهو الذى
لا يستغنى عنه كل احد**

قال افلاظن العدل العامي هو في اعتدال قوى النفس
كما ان صحة الأبدان انما هو في اعتدال الأخلاط : قال
واجناس الفضائل ثلثة الحكمة والنجدة والعفة والعدل
شامل لها كلها فان العدل هو ان تكون كل واحدة من
القوى على ما ينبغي لها ان تكون : قال واعني بالقوى القوة
الشهوانية والقوة الغضبية والقوة الفكرية : قال
واقول ان العفة انما تتولد من اعتدال حركة النفس
الشهوانية ومسكن هذه النفس في الكبد : قال و
الشجاعة انما تتولد من اعتدال حركة النفس الغضبية و
مسكن هذه النفس القلب والحكمة انما تتولد من اعتدال

حركة النفس المتشوّقة الى الخير ومسكن هذه النفس
 الدماغ: قال والعدالة ائتلاف هذه القوى واستقامتها
 وذلك بان يترتب كل واحدة منها في مرتبته ويتنبّه
 لما هو من شأنه ويتأدّب فيه: قال وينبغي أن تكون
 القوّة الفكرية الآمرة الناهية والمصرفة للقوتين
 الأخريتين: قال وينبغي لهما من اجل ذلك أن تكون
 عالمة بصلاح القوتين الأخريتين وبفسادهما وأن
 تعرف مع ذلك كيف يحملها على التساب الخيرات
 لأنفسهما وكيف تجعلهما على اجتناب الشرور: وينبغي
 أن تعلم مع ذلك أن كيف تتسلّط بالأمر والتصرّف
 والزجر والقبض عليهما: قال وينبغي أن يكون الجزء
 العنصري معيناً للجزء الذكري ومن اجل ذلك ينبغي
 أن يكون قوياً على ممانعة القوّة الشهوانية: قال
 ويجب أن تكون القوّة الشهوانية منفردة
 ومطبعة: قال والفساد كله انما يقع من زوال
 الاعتدال: قال وانما يقع الخلود في النشأة الثانية
 لثبات الاعتدال ولزوال التباعد من الطبايع ومن النفوس:

قال افلاطن واقول العدل صحة ما وجمال وحسن حال
 ذاتية للنفس واما الجور فانه مرض وضعف وسوء حال
 ذاتية للنفس

في الوصايا الجامعة

قال الحسن مكتوب في التوراة السلامة في
 العزلة والحرية في رفض الشهوة والمحبة في ترك
 الرغبة والمهنا والراحة في تحمل التعب والكلفة :
 وقال علي للأشتر صبرك على ضيقة ترجو
 انفساحها خير من عجلة لا تأمن غايلتها : وقال
 ابن المقفع اقبل النصيحة من حيث أئتتك واحسم
 التهمة من حيث غرتك ولا تأمن غش قريب ولا
 تدفن نصيحة بعيد : قيل للحكيم هل أحد أعلم بالأمور
 ممن عاينها فقال نعم من ذاق طعم حلوها ومُرّها
 وجد مرّ عسرها ونسرها : قيل له اجبتنا عن طبيعة
 العقل فقال عزيرة لا توصف بعينها : قيل فما الذي
 يجمعها وينعشها فقال تجمعها الهموم وتنعشها
 التجربة وذلك بالفكر فيما قبل والاعتبار فيما ادبر :
 قيل فأى الناس أحق بأن يحسن الظن به فقال

من ظاهر وأعليه بالصنائع وصر فواعنه الفجائع :
 قيل فأي الناس أحق بأن لا يطمع في سلامة صدره
 فقال العدو الجاهل الوارث الضغن عن الوالد : و
 قال أبو بكر الورّاق العجب من عبد يكاتب نفسه
 فيعتق ومن حرّ لا يسعى لفكاك رقبتة من الشبهة
 ليسلم في الدنيا والآخرة : وقال افلاطن إن الحكا-
 م فرس بالوا من الدنيا بكفرهم افضل حظّ وغد
 الشاكرون لشكرهم وذلك اني رأيتهم يستدلّون
 في الكفر بالمزيد بمثل ما يُثاب به الشاكرون بالشكر :
 وقال افلاطن من احبب امور الانسان ان يتمنى نيل
 ما لا يعمل له ودرك ما لا يسعى في طلبه : وقال
 افلاطن شيان مضمّنان احدهما بالثاني العقل
 والتجارب والعلم والعمل فان التجارب انما تعرف
 بالعقل والعقل انما يزكو بالتجارب والعمل انما يكون
 بالعلم والعلم لا يزكو الا بالعمل : وقال افلاطن بمصا-
 حبة العلماء تزكو النفوس بمصاحبة الجهّال تحمد
 وان الحكيم ينير المظلم والجاهل يظلم المتنير : العا-
 قل لا يهتم فيما فيه حيلة ولا فيما لا حيلة فيه :

استكبر الصغير في ركوب المضرة واستصغر
الكبير في طلب المنفعة . ومن نزل به مكروه فليُنظر
الى ما صرف عنه فانه ربما كان مصروف الكبر من النازل .
وربما كان المكروه سبباً للمحبوب كما لاثبات ولابقاء
للدنيا كذلك لاثبات ولاوفاء عند اخوان الدنيا .
الموت تعقفاً خير من الحياة شرهاً . الكرم لا يكون
حقوداً ويكون شكوراً . لن ينفع احد بالعظة وان
ظوهرت عليه حتى يكون من توفيق الله له دافع ومن
نفسه عليه معين . انه لا استقامة لاحد الا بالخوف
اما الكريم فيخاف الغار واما ذوالدين فانه يخاف
العفاف واما العاقل فيخاف السعة . قيل لشريك بن
عبد الله اكان معاوية حليماً فقال لو كان حليماً ما
. فيه الحق ولا قاتل علياً . قال النبي صلى الله عليه
أوصاني ربي بسبع أن اغفر عن من ظلمني وأعطى من
من حرمي وأصل من قطعني وأن يكون صمتي تفكراً و
نظري عبرة وكلامي حكماً . أوصى افلاطن تلاميذه
عند وفاته فقال لا تقبل الرئاسة على اهل مدينتك
ولا تهاون بالأمم الصغير الذي يتولد عنه الأمر

الكبير ولا تلج الغضبان ولا تجمع في منزلك ريسين
يتنازعان الغلبة : قال المفسر يعني كالضريتين و
كولي العهد : لا تفرح بسقطة غيرك ولا تضحك
من خطأ غيرك ولا تتصلف عند الظفر : أقبل الخطأ
من الناس بنوع صواب : لا تغرس الخلل في منزلك :
صير العقل عن يمينك والحق عن يسارك تسلم
دهرك ولا تزال حراً : لا تبسط من الجاهل ولا تؤنبه
ولا تقبل له عذراً ولا تعذله : من العجز القبح اربع
مسئلة اللئيم وموانسة المسود ومفاوضة الجاهل
والإعراض عن العاقل : قيل لعيسى بن مريم اي
الناس شر فقال العلماء اذا فسدوا : * ولما لقي الفرزدق
الحسين بن علي قال ما حالنا و حال الناس فقال القلوب
اليك والشئوف عليك والنصر في السماء : وقال
كرم من منتفع بالشقاء ومن شقي بالمنافع : وقال
افلاطن اذا كانت الطينة فاسدة والبنية ضعيفة
والطبائع متباغية والآجال مكثفة والآمال
محبوبة فالثقة باطل : كما يعرف بصوت الفخار
صحيحة من فاسده كذلك يعرف بكلام الانسان

نه ٢٨٠ در بخار
في اصل تلك
قال دارم
بمورد
در اصل : الشئوف

تمامه من نقصانه: وقيل لذوي جانش ما غداؤك فقال
 ما عفتهم يعني الحكمة: قيل فما الذي عفت قال
 ما استطعت يعني الجهالة: قيل فمن عبيدك قال
 اربابكم يعني الشهوات: قيل ما اقم صورتك
 فقال له املك امرها فأمر عليها: فعل الجاهل أن
 يذمر غيره وفعل طالب الأدب أن يذمر نفسه وفعل
 الأديب أن لا يذمر غيره ولا نفسه: وكل أن البدن
 يزيد بالخذاء ويستند بالرياضة كذلك النفس
 تزيد بالتعلم وتقوى بالصبر على التعلم: الآباء سبب
 الحياة والحكماء سبب صلاح الحياة: اعلم أن رأيك
 لا يتسع لكل شيء ففرغه للمهم وإن كرامتك لا
 تطبق العامة فتوخ بها اهل الفضل: وإن مالك لا يغني
 الناس فلا خصص به اهل الحق وإن ليلك ونهارك لا
 يستوعبان حاجاتك فأحسن قسمتهما بين عملك ودرعك:
 إذا أردت امرًا فكن كمن لا يريد و إذا هبت شيئًا
 فكن كمن لا يهابه وإذا عابته فاجز وليكن اعتذارك
 تعريضًا: قيل لذوي جانش ما الذي ينبغي أن
 تحفظ منه فقال من مكر الأعداء وحسد الأولياء:

وقال أومدرس واحكم

تقل ولا تكن مجباً فتمتهن : وقال افلاطن من احب
الفرح فليحب التعب : وقال من منى نفسه بالطمع
الكاذب كذبته العاقبة الصلابة : وقال الطاعة ان
يفعل ما يفعله على مجرى الطبيعة والمعصية ان
يفعل بخلاف ذلك : وكان فيثاغورس اذا جلس
على كرسيه قال قوموا موازينكم واعرفوا اوزانها :
اعتزلوا الخطأ تحصنكم السلامة : عدلوا شهواتكم
لستدبوا الصحة : استعملوا العدل تحط بكم
المحبة : لا تعملوا السيف حيث تغني فيه السكين :
عاملوا الزمان كالولاء الذين يكونون عليكم ويعزلون
عنكم : لا تشرفوا ابدانكم فتفقدوها عند الشدة :
جميع الأشياء يخضع للتعاهد : ان احببت ان
لا تفوتك شهواتك فاشته ما يمكنك : الأمن
مع الفقر خير من الغنى مع الخوف : لا تنفُس
الشوكة بمثلها فان طبعها معها : لا يتفكر من
جار سوء توفى : هان على الأملس مالا في الدبر :
من احب ان يكون حرّاً فلا يشته مالا ينال

كذا يماض في
الأصل
والله اعلم
بالتأويل

الآ بارادة غيره :: وقال سولكن أصعب الأشياء على
 الانسان ان يعرف عيب نفسه :: مكتوب على
 باب الاسكندرية يا ابن آدم فصر الفرصة عند
 امكانها و كل الأمور الى وليها ولا يحملنك افراط
 السرّة على ركوب مآثم ولا تحمل على نفسك همّ
 يوم لا تدري انّه من عمرك ولا تكن أسوة المغرورين
 بجمع المال فكم قد رأينا جامعا مالا ليعلن وجهه
 واعلم انّ تفتيرك على نفسك توفيراً لخزائنه غيرك
 اندم على الذنب وان لا ذنب لك :: وقال
 الحاج لابن القرية ما الحزم فقال تجرّع الغصّة
 حتّى تنال الفرصة :: وقال الحكيم حسن الفهم هو
 معرفة الاشارة وحسن المنطق انجاز القول و
 خير مفاتيح الأمور الصدق وخير خواصها الوفاء ::
 وقال الطيّب يطيب النفس ويجلو الفكر ويفرح
 القلب ويجسّن الخلق ٥

اصله ورا
 ندر

[ابتدای قسم سمر از کتاب]

قال أبو الحسن الحمد لله الذي أمدنا
بمعونته على ما اراده لنا ومنا هداية وتبصرة قالة وقوة
ولم يكلنا الى انفسنا في حيازة ما اختاره لنا ولا كنهه
بفضله ارشدنا الى قادة وساقة ليسوقونا على طريق
الاستقامة اليه وليحفظنا من العدو واعنه من الكسل والفتنة
فيه وجعل لنا معاوين على ما اخرجنا اليه في طريقنا
سخرهم برحمته لصلاح حالنا وسخرنا لهم في مثله اذ كانوا
محتاجين منا الى مثل ما اجمعنا اليهم فربط الكلب نظام
المصلحة وازاح العلة في اقامة الكفاية واحام الحجة
بإظهار الدعوة حمد عارف بمنته ومستزيد من فضله
وبعد فان كتابنا هذا انما هو في القسم الثالث
من السعادة والاسعاد في السيرة الانسانية
ونريد أن نبين في هذا القسم الاسعاد وطريقته وما
يقوم به ويفسد منه وسبيل الاحتراز مما يلبط عنه و
وجه العلاج فيما ينكب منه وبالله شق في كل امورنا واياه
نرجو ولا حول لنا ولا قوة الا به وصلي الله على محمد النبي وآله

الفول في الاستعداد

الاستعداد هو تشويق السائس المسوس الى ما
يسعده وذلك هو اجراء المسوس بالتدبير
السد يد الى الغرض الذي قامته السنة في السياسة
والغرض هو تحصيل صلاح الحال لكل واحد من
الناس بقدر ما يمكن فيه في وقته. وقال
افلاطون يجب على السائس أن يجعل غرضه الأدنى
في السياسة اكتساب الخيرات البهيمية لأهل
المدينة وابعاد الشر عنهم وهذه الخيرات هي الصحة
والجمال والشدة والرابعة اليسار لا الذي يكون
باقتناء المال لكن الذي يكون بحسن استعمال المال
قال ثم انه يجب من بعد ذلك أن يكتسبهم الخيرات
الانسية وهي العفة والشجاعة والحكمة والرابعة
العدل والعدل شامل للجميعهما. قال ويجب
أن يعلم ان الغرض من اقتناء الخيرات البهيمية
اقتناء الخيرات الانسية وان الغرض من
اقتناء الخيرات الانسية اقتناء الخيرات الالهية.

قال وأما الغرض الأقصى فأنما هو استكمال
ما خلق الله الإنسان له وهو العقل المدبر للإنسان
وهو الذي يقع به جمال الإنسان: **قال واقول**
الحيزات هي جميع الأشياء المعينة على استكمال
الغرض قال الشرور هي جميع الأشياء المانعة من
استكمال الغرض: وقال أرسطو طيلس الغرض في
كل مخلوق ومصنوع ومفعول أنما هو الكمال
فإن سائر ما يفعل إنما يفعل بسبب الكمال
والدليل على ذلك أن العقل إذا انتهى إليه وقف
عنده فلم يجز: قال ومن البين أن كمال الإنسان
النطق فإن النبات يشركه في السقي والحيوان
يشركه بالحس قال ولكن النطق الذي جعل
للإنسان جعل فيه بالقوة لا بالفعل ولذلك احتاج
إلى سياسة نفسه وإلى سياسة غيره له ليخرج ما فيه
بالقوة إلى الفعل وذلك أن المنفعة لا تحصل له
بنطقه إلا بأن يخرج به إلى الفعل: وفي كتاب العين
السياسة أنما هي إصلاح حال المساس وتقويمه قال
والعرب تقول ساس فلان دأبته إذا قام بصلاحها وراضها

أما النفس فإنه
يوجد في معنى نمو
تغذي منابر

١١٠ صر كلمة بريد

في طريقة الاستعداد

طريقة الاستعداد هي السُّنَّةُ المسنونة: وقال
 افلاطن الطريق إلى السَّعادة التزام السُّنَّة وذلك
 ان يفتح من المبدأ ثم يمتد منه إلى الوسط ثم يمتد
 من الوسط إلى المنتهى قال فمن خالف السُّنَّة لم
 يصل إلى السَّعادة: قال والسَّعادة هي أن يتخلص من
 من الشُّرور وأن يحيى مدة حياته الحياة التي هي أفضل:
 قال افلاطن والسُّنَّة هي التي تبين الفضائل فضيلة
 فضيلة وتعلم كيف تقبلي وتبين الرذائل رذيلة
 رذيلة وتبين كيف تتقي وتتكلم في العوارض من
 اللذات كلها والأحزان وتدل على السبب المعين على
 احتمال الأوجاع وعلى السبب المعين على الصبر على اللذات
 وهي التي تبين ما ينبغي أن يفعل عند السلم وعند الحرب
 وعند الغنى وعند الفقر وتبين مقدار ما ينبغي لكل واحد
 أن يملك وأن كيف ينبغي أن يملك وكيف ينبغي أن ينفق و
 هي التي تبين أمور الاشتراكات في التزويج والتكاح
 والأخذ والإعطاء ما يجري من ذلك بارادة وما يجري منه
 بغير ارادة أو كيف ينبغي أن يكون وإن كيف العدل فيه:

وهي التي ترغّب في استعمال العدل وفي حسن الطاعة
للرؤساء وهي التي تبين الجميل والقيح والخير والشر
وهي التي تبين ما ينبغي أن يفعل في أمر الموتى فغسلهم
وكفّنهم ودفنهم وهي التي تبين حال المسكر والسكر
وأنه لمن يحل وكيف يحل وبأي مقدار وبأي حال
وقال ارسطو طيلس الهيئة المدنية وهي الصناعة
المدنية هي رئيسة الصناعات ومقومة المهندسات
لأنها الساتر لما ينبغي أن يؤتى به من الأفعال ولما ينبغي
أن يجتنب وهي التي تعلم وتبين أن كيف وبأي سبيل
يمكن أن يكون الإنسان صالح الحال سعيداً : قال
ولذلك نقول بأن العناية بهذه الصناعة أولى منه
بالأقارب العبريصة والخصومية لأنه بهذه الصناعة
يكون برّ ذات كل واحد وصالح ذاته وصالح حال
الآخرين وتدبيراتهم : وفي كتاب العين يقال الكل
طريقة من الطرق في خير كان أو شر سنة : قال
ارسطو طيلس السنة منها خاصية ومنها عامية و
اعني بالخاصية تلك التي يدبر الناس فيها بما هو
مكتوب واعني بالعامية تلك التي ليست بمكتوبة

والكل مقرون بها وان لم يكن بين بعضهم وبعض صلة
 البتة ولا تعاقد: قال وهذه السُّننُ نحو ان فمها
 ما هو على حسب تفاضل الفضيلة والرد ذيلة اللذين هما
 يكون الملاح والذم والعدل والجور: قال ومنهما ما
 يكون على حسب الكرامة والهو ان كما يقال المنه لمن
 يفعل الحسن وينبغي ان يحسن المهرء الى من احسن اليه:
 قال والكل يركز الى السُّننِ العامية بالطبع: وقال
 نيقوماخس والد ارسطو طيلس لو تمسك الناس
 بالشرائع العقلية لم يحتاجوا الى شرايع وضعية و
 شرطية: قال ومن الشرائع العقلية ان لا ياتي الانسان
 الى غيره الا ما يجب ان يؤتى اليه وان يصرف عن غيره
 ما يجب ان يصرف عنه وان لا ياتي سراً الا ما يمكنه
 ان ياتي مثله جهراً وان يبتين عيوب نفسه ثم يقابل كل
 عيب منها بضده: واقول جميع ما يشهد به العقل بالحق
 هو منكر

في الزاوية واحدة
 ليس جواز ان يكون اكثر من واحد
 وانه متبوع لا مختار

قال افلاطن في النواميس انه لما أن وقعت الشراكة
في الاجتماع وكان من اللازم أن يكون لكل واحد من
الناس سيرة يسير بها في صلاح امره وسيرة يأخذ بها
اهله وولده وسيرة يسير بها فيما بينه وبين غيره من
اهل بلده وكان لابد من أن تكون سيرهم مختلفة لاختلاف
احوالهم في الطبع وفي الحمية وفي الفهم: قالوا لاختلاف
اصول كل فساد وجب أن يجمعوا على سنة واحدة
يَعْمُ الجميع وكل واحد من الجميع نفعها وخيرها:
قال فالسنة هي الجامعة للأراء المتفرقة حتى تجعلها
رأيا واحدا وللصلاح المنتشر حتى تجعله بالنظم
واحدا: قال والسائس هو حافظ السنة وراعيها
ومُصَرِّفها ومُستعملها في نفسه وفي اهل
مملكته ٤

القول في السان وأنه
ليس يجوز أن يكون واحدا من الجملة
قال افلاطن السنة الكلية انما تقوم بالناموس
الأعظم فان الناموس الأعظم هو الذي تولت
احكام السنة الكلية واتقائها: قالوا لاجروا

فأنما يقوم بها الناموس الأصغر والناموس الأعظم
 هو الأول وهو العقل المجرد الذي لم يلبس المادة
 قط ولا يجوز أن يلبسها وهو أعلى وأرفع من الجوهر
 بالقوة وبالشرف وهو سبب الحكمة والحق وسبب
 كل معرفة فإنه المهيئ لجميع الأشياء التي تتركها
 المعرفة لأن تعلم وهو الذي يعطيها الحق ويعطيها
 مع ذلك الوجود والجوهرية فإن وجود جميع
 الأشياء وجوهرها منه : قال والناموس الأصغر هو
 العقل المنجز لا عن الشهوة : وقال في موضع آخر
 الناموس الخاص هو الهيئة المقومة للسّنن
 المؤدية إلى السعادة المخلصة من الشقاء : قال
 وهذه السّنن هي التي استخرجت بالفكر من الكلية
 واحكمت بالتجارب : قال ونقول بأن العقل ناموس
 النفس والنفس هي خادمة العقل وجذمتها للعقل
 يشتعل نور النفس ويزكو وإذا تراكمت النفس
 خدمة العقل هبط نورها وشرفها فيظهر الجهم
 ويظهر الجهم يقع الفساد : قال وأقول إن
 موبس الأعظم هو ناموس كل عقل : قال

واقول السُّنَّة فوق المَلِك والمَلِك فوق رؤسَاءِ
المدن وان المَلِك يستمد من السُّنَّة ومُدَّ رؤسَاءِ
المدن كذلك العقل والنفس والطَّبيعة فان النفس
تستمد من العقل ومُدَّ للطَّبيعة : قال واما الناموس
الأعظم فانه فوق ذلك كله : قال واقول العقل يجري
في فعله على جهة واحدة لانه لا ينتج الا الجميل و
النافع ولا يصحبا الا الجميل ولا يرفع الا الحكمة ولا
يقبل الا العفيف : قال وانه حارس كل جهة مخوفة
وعمله تخليص العالم من الشرور وتعريفهم ما هو
أولى : قال وكذلك السُّنَّة بل السُّنَّة اولى
وأرفع : قال واما النفس فانيها ذات اعضاء و
أعضاؤها قواها وكذلك الطَّبيعة هي ذات
قوى : قال وان الطَّبيعة تسلي مرة الخير ومرة
الشر ومرة الجِد ومرة الهزل : قال وانها تترن
العالم بكل ما يقدر عليه وتجبر الناس الى لذاتها
والى محاببتها : وقال ابو عبيد القيس بن سلام
في غريب المصنَّف الناموس خاصة الرجل وموضع
يسره : قال ارسطو طليس الناموس هو حاكم الحكام

وإنما يحكم في المستقبلات وما يحكم به هو كلّي كلّ
 وأما سائر الحُكَّام فإنهم يستنبطون من ذلك الكلّي
 ويستخرجون وربما وقع لهم الغلط في الاستنباط لأنّه
 ليس بممكن أن يقال في جميع الأشياء بكلّيٍّ صحيح
 وربما وقع منهم التحريف: قال واقول حاكم
 الحُكَّام إنما يحكم في المستقبلات ويلاحظ الضارّ و
 النافع والجميل والقيح فيأمر بالنافع وبالجميل و
 ينهى عن الضارّ وعن القبيح وأما سائر الحُكَّام
 فأنما يحكمون في اللاي قد كنّ ويلاحظون العلل
 والجور: وقال في حرف اللام أخرجناه من تفسير
 ثامسطيوس الناموس هو الله: قال وإنّه
 السبب لنظام الأشياء الموجودة ولتربيتها كذا:
 قال وإنّه ناموس حيّ وحياته أفضل حياة وهي
 حياة دائمة: وفي حرف اللام الله قدوة
 وناموس وسبب لنظام العالم وتربيته كذا وإنّه حقّ
 وإنّه عقل وإنّه الخير على الحقيقة: قال وهو مبدأ
 الكمال فإنّ الناموس هو المحرك للسياسات
 والمحرّكون بالسياسة إلى الناموس يتحرّكون:

في الأصل
 ثاميطوس

قال واقول كل واحد من الناس انما يقدر ان يقضى
 قضاء صواباً فيما يحيط به علماً وفي ذلك يكون فاضلاً
 نافذاً والقاضي في الكل هو المتأدب في كل شيء ..
 قال وينبغي لواضع السنن ان يكون عالماً بجميع السنن
 الماضية وبما قاله القدماء فيها ولم يصاد بعضها حياً
 وبعضها على ضد ذلك واتي السنن بسلم المدين وارتها
 يفسدها وعلى انه ليس ينبغي ان يطلب علل الشرايع والسنن
 فان الكلام اذا كان في الأمور بحارته على الأمر كان
 المراد فيه ان يظهر الحق ظهوراً غليظاً جليلاً وشأن
 الأدب ان يخص في كل واحد من الأجناس ما يحمله
 طبع ذلك الجنس وسواء طلب من تعليمي اقتناع
 اريطوريقي برهان وكيف يجوز ان يطلب منه
 برهان وانما كلامه في الأمور على الأمر الأكثره

في ان السنة غير نافعة بذاتها
 لجملة من دون التأسيس لكن الخاصة

قال ارسطو طيلس انما ينقاد للسنة من انقاد للكلام
 وللحظة وانما ينقاد للكلام والحظة من قد
 اعتاد العادات الحسنة فان الابتداء انما هو من

بني بالعامّة
 نافع من حيث
 بالخاصة نافع
 است

الانية او يكون ممن او ايلها بسهولة فمن لا يفقه في
 نفسه ولا يفقه اذ افقه غيره فانه شقي قال
واقول الفاضل في الطبقة العليا هو الذي يتبع الفضل
 بل من تلقا نفسه والفاضل في الطبقة الثانية هو
 الذي يميز لها اذا سمعها من غيره ومن اخطأ
 الامر ان فانه الساقط الذي قال هذه حال
 اكثر الناس ولذلك كانوا محتاجين الى الرقباء
 والمدبرين واقول كما ان الصبيان يحتاجون
 الى الرقباء والمدبرين كذلك العامة فان اخلاقهم
 شبيهة باخلاق الصبيان فانه لا فرق بين الحدث
 السن وبين الحدث الخلق فان الفساد ليس هو من
 جهة الزمان لكن من جهة الحياة مع الاخلاق الردية
 والامر في هؤلاء اشد لانه ليس بهتين بغير ما قد
 رشح وثبت من زمان بعيد قال واقول الناس
 اكثرهم عبيد للشهوات محبون لسير البهايم ينفرون
 من التذلل لميلهم الى البطالة ويكرهون السيرة
 الحسنة هرباً من المشقة ويحبون الذين
 يوافقونهم على ما يفعلون ويجادون الذين

بضاد ونهم بالأفعال ولا بدّ لهم من سائس قوي مدبر
 يمكنه أن يحملهم على السنّة .: وقال أرسطو طيلس
 السنّة إنما تكون سنّة إذا عمل بها وانما يعمل بها
 متى كان للناس مدبرٌ وسائسٌ يمكنه أن يحملهم
 عليها .: وقال أفلاطن المنقاد للرذائل الانقياد
 للوصيّة والوعظ وأنه لا سبيل الى تأديبه بعنبر
 القهر والجمع قال ومعتاد العادات الفاسدة
 لا يحب من نصحه له لكن من غشّه وخائنه واعطاه
 ما يضّره ومناه ما لا حقيقة له .: قال وكما
 ان في مرضى الأبدان من لا يحب بعلة ويظن مع
 ذلك انه صحيح كذلك في مرضى النفس من لا
 يشعر بمرضه ويظن مع ذلك انه فاضل فمتى
 يصنع هذا الى من يقول له بانك عليل وكيف
 يطيع العلاج وعنده انه لا علة به ومن كان
 هكذا فاز له لا حيلة فيه سوى القهر والجبر على
 ما به نجاته وصحته .: قال وينبغي ان تملا
 لاذنيه من كلام اهل الحكمة دائماً فانه لا قصد
 في هذا ولا حجة لكن — العصفية هو انما

هو أن يصغي إليه عمره كله : قال افلاطن والدليل
على أنه لابد للناس من سائس أمر الصبيان فإنه
ليس أحد يتركهم في ابتداء نشوهم حتى يكونوا أحراراً
فيعملون ما يهرون أذ كان أكثر ما يهرون ضاراً
لهم فاستعبدوهم بسبب ذلك فها فيما يصلحهم و
أخذوهم باستعمال الصواب في مصرفاتهم ليعتادوا
العادات النافعة لهم ثم خلّوهم والتدبير لأنفسهم
عند اعتيادهم لها : قال ومن البين أن في الناس ناساً
لهم حيلة وأبدان قوية وليس لهم انفس ولا عقول
بالغة فسبيلهم سبيل الصبيان أنه لابد لهم من
سائس ومدبر قال وأيضاً فإن أكثر الذين لهم ذكاء
لا يستعملون فطنتهم فيما ينفعهم لكن فيما يضّرهم
بسبب اللذة والشهوة والأذى والخافة هـ

بيان أن السائس ضروري وبالطبع

قال أرسطو طليس الرئاسة من الأشياء الطبيعية
لأن الحياة الفاضلة لا تتم إلا بالشركة المدنية
والمنفعة بهذه الشركة لا تحصل إلا بان يكون
كل واحد من الشركاء جارياً على ما يوجبُه الغرض

في الشركة وأكثر الناس يعترفون بالواجب ولا
 ينقادون له طوعاً وبتزيتون بادعاء الجميل ولا
 يفعلون الجميل شيئاً ، أما لأنهم يجهلون ذلك أو لأن
 انفسهم رديّة فهي وان حركت الى الجهة المستقيمة لا
 يتحرك اليها لكن الى جهة أخرى طافيهما من الآفة و
 الإنسان اذا جارا أضرت من السباع الضارّة فاحتج بسبب
 ذلك الى السائس ضرورة ليسوس من لا ينقاد للواجب
 بالرفق والطوع بالعنف والكره ووصفوا بذلك انواع
 العذاب على من لم يطع كما يفعل بالذابة اذا لم تنقد
 وراوا من الواجب في امر من لا يبرؤه ان ينقامن البلداو
 يفنا وليس في امر الا بالقوة والضرورة ولا في امر رجل
 واحد الا ان يكون ملكاً او كالملك : قال وقد
 يبين ويظهر ان الرياسة من الأشياء الطبيعية لشيء
 آخر وهو ان الاشتراكات التي يكون قوامها من
 أشياء كثيرة ويكون فيها شيء واحد مشترك إما متصل
 وإما منفصل فان منه رئيساً ومروساً بالطبع أما
 المتصل كالحج فانه من نفس وبدن فالنفس
 رئيسة بالطبع والبدن مروس بالطبع وأما المنفصل

٦ يمكن
 ج. يجوز
 (وهو الحق)

فكذلك والآنني والحر والعبد فإن الذكر ليس
 بالطبع وكذلك المولى قال ونقول ان الذين
 لهم حيلة وقوة وليس لهم من الفهم ما يعرفون
 به صلاح حالهم فيسوسون انفسهم مردوسون
 بالطبع فاما الذين لهم مقدمة النظر بالفكر
 فانهم رؤساء بالطبع قال وعشي مبانيه هؤلاء
 الذين لا يجاوز نطقهم حسهم اشد من مبانيه
 البدن والنفس قال افلاطن وقد تبين انه لابد
 للناس من سايس بوجه آخر وهو انه لما كانت
 الحروب دائمة بين المدينة والمدينة والقرية
 والقرية والدجل والدجل وبين الرجل ونفسه
 لم يكن بد من حاكم يحكم بينهم وينصف المظلوم
 منهم ويستجبر النافر الى الألفة عن البغضاء والمحاربة
 والجائر عن الجور والمغالبة الى العدل وتنصفه
 وقال ارسطوطيلس ان الفاضل لا يشرف بالرياسة
 ولكن الرياسة لتشرف به وقال عاصم بن ضمرة
 قالت الخوارج لعلي بن ابي طالب لا حكم الا لله
 فقال علي نعم لا حكم الا لله ولكنكم تقولون

لا إِمَارَةَ وَلَا بَدَلَ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ :
وَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لَا بَدَلَ لِلنَّاسِ مِنْ وَزَعِهِ :

القول في صفة السائس

قَالَ أَفْلَاطُنٌ فِي النَّوَامِيسِ أَنَّهُ لَمَّا لَمْ يَجْزَأَنْ يَكُونَ
حَافِظَ الْبَقَرَةِ بَقَرَةً وَلَا رَاعِيَ الْغَنَمِ شَاةً وَلَمْ يَجْزَأَنْ
يَكُونَ مُعَلِّمَ الْجُمَّالِ جَاهِلًا كَانَ مِنَ اللَّازِمِ أَنْ
يَكُونَ رَئِيسَ الْبَشَرِ بَشَرًا وَسَائِسَ النَّاسِ إِنْسَانًا
وَكَانَ مِنَ الْوَاجِبِ أَنْ يَكُونَ السَّائِسُ إِلهِيًّا وَ
إِلَهِيًا هُوَ الْحَكِيمُ وَالْحَكِيمُ هُوَ الْعَالِمُ بِالْأُمُورِ
إِلَهِيَّةً وَبِالْأُمُورِ الْإِنْسَانِيَّةِ : قَالَ وَانَّهُ
لَيْسَ يَكْفِي أَنْ يَكُونَ عَالِمًا فَقَطَّ لَكِنَّ الْوَاجِبَ أَنْ
يَكُونَ رَاسِخًا فِي الْحِكْمَةِ فَإِنَّهُ إِنْ لَمْ يَكُنْ رَاسِخًا فِيهَا
أَحْتَاجُ إِلَى أَنْ يَتَوَقَّفَ فِي الْأُمُورِ حَتَّى يَسْتَبِينَ
الْوَاجِبَ فِيهَا وَيَلْحَقَ مِنَ التَّسْوِيفِ وَالتَّعْلِيلِ الضَّرَرُ
أَوْ يَتَجَبَّطَ فِيهَا فَيَمُضِيهَا عَلَى الْجُرَافِ وَضُرُّ
الْجُرَافِ أَكْثَرُ : قَالَ وَيَحْتَاجُ أَنْ يَكُونَ عَالِمًا بِسُنَنِ
مَنْ كَانَ قَبْلَهُ وَبِالْأَحْدَاثِ الَّتِي كَانَتْ قَبْلَهُ وَأَنْهَا

لمر كانت وبأى سبب كانت : قال قد يُظن لمن
له طبع جيد وأخلاق فاضلة أنه يستحق الرئاسة
لاستيماء إذا كان قد عرف الأمور الجميلة فالأمور
القيمة وليس الأمر كما يظنون وذلك أنه
لا يستحق الرئاسة إلا المخرج في الحكمة وذلك بأن
يكون عالماً بالحساب والهندسة وبالموسيقى فإنه
ليس يقوى على التدبير والسياسة ولا يعرف
وجوه التقدير إلا بمعرفة العدد ٨

في الفرق بين الظان والعالم

قال أفلاطون وربما اشتبه الأمر على الجاهل فيعهم
بالظان أنه عالم والظان هو الذي يعرف الأشياء
بظواهرها ولذلك يتكبر عليه وذلك أنه إذا رأى
شيئاً من الأشياء ثم رأى آخر وهو لم يعلم ذلك
لكن ظن أنه شبهه : وأما العالم فإنه يعرف
ماهية الأشياء ولذلك تتوحده الأشياء المتجا
نسة والخلط يكثر في الظن فإن صاحبه عالم لا يفتقر
قال وإن ذوي الحس يرون بحال وذوي البصير يرون
بحال ويتدرج فيما بينهما ما هو حسن وليس بحسن

والعالم يميز ذلك بمعرفة بالحسن نفسه وبالقبح
نفسه وأما الظان فإنه يحير: قال ويحتاج
السايس ان يكون مستمرا على الحق فإنه ان لم يكن
مستمرا عليها عدل عن طريق الفضيلة بمنازعة القول
له والشهوة: قال وايضا فإنه ان لم يكن مستمرا
على الحق لم يمكنه أن يحمل غيره على الحق فإن الكلمة
التي تخرج من فم الشر لا تولد الحق وان أشارت
الكلمة الى الحق ولكنها تولد مثل ما خرجت منه و
هو الشر: قال ويحتاج السايس الى ان يكون
ثابتا في الشجاعة لأنه ان لم يكن ثابتا فيها الحجم
عن كثير من الأمور الفاضلة بسبب المخافة: قال
ويحتاج ان يكون متواضعا ولا يشتغل بنفسه عن
حسن الإصغاء الى الضعيف والمهين ولا يمتنع برهوه
عن امر اجمعه قال ويجب ان يكون متسعا بقرينة
وفهمه حتى لا يحب نفسه فان المحب يترك
الإستشارة وان ابتدئ بالرأي لم يقبله وان كان
صحيا وبنينا فيه ملك نفسه وعزته: قال وليس يجوز
ان يكون شينا ولا حدثا لكن متكهلا فان الشيخ

لا صبر له على الأمور ولا نفاذ بحذره والحدث لا تجارب
 له ومبنى الأمر على التجارب فإنه إنما يتكهن على ما
 لم يكن بعد بما قد كان من أشباهه وظائره والتجارب
 لا تحصل إلا زمان طویل : قال ونقول بأن صحة
 الاختيار لا يكون من غير انفعال وفعل وإنما يكون ذلك
 لمن كانت الهيئة الخلقية له فاضلة والتجربة صحيحة
 قال والسین الموافق للرئاسة ما بين خمس وثلاثين
 إلى الخمسين : قال ويجب ان يجربوا أولاً ثم يقولوا :
 وسبيل التجربة أن يخادعوا فيرغبوا في الأشياء
 اللذينة ويمكنوا منها فإن لم يتخذوا خوفاً بالأشياء
 المفترعة فإن لم يفرعوا فيض لهم من غيظهم فإن
 لم يجربوا قلدوا حينئذ : وقال فرفور بوس المستحق
 للرئاسة هو الذي قد دبّر أمر نفسه على الصواب وأمر
 بيته على الصواب ويمكنه أن يدبّر أمر مدينته على
 الصواب : قال وذلك أن الصانع هو الذي يمكنه
 أن يرقى الكمالات التي تكون في صناعته إلى الكمال
 الأكمل ويكون مع ذلك كمال الأمر والنهي :
 وقال أوسطوطيلس أن الفضائل يجب أن تكون

٧ في ظ
 ج بزمان

في الرئيس تامة وفي كل واحد من الناس بقدر ما يصلح
 له والأشياء التي يجب ان يكون الحووس قوتاً عليها
 يجب ان يكون الرئيس عالماً ومبائناً لاستدعائها وانه
 ليس يكفى السائس ان يكون عالماً بالفضائل والسنن من
 دون ان يكون قد استعملها أولاً في نفسه : قال
 والفاضل التام هو الذي يمكنه مع ذلك ان يستعملها في
 غيره قال وانه ليس يكفى الطبيب ان يعلم العسل و
 الخربق والكتي حتى يعلم ان كيف ينبغي ان يعالج بكل
 واحدة من هذه ولمن وبأى حال وبأى مقدار وانه
 ليس يحصل للطبيب العلم بهذه المعاني من دون الاستعمال
 كذلك السائس غير ان الطبيب يكفيه ان يستعملها في غيره
 فاما السائس فانه يحتاج ان يعلمها من نفسه لأن
 علم الأخلاق اشق وآفات النفس اعمض وادق :
 قال ارسطو طيلس ومنزلة الوالى من الرعية منزلة
 الروح من الجسد ومنزلة الرأس من الاركان و
 بالوالى مع فضل منزلة من الحاجة الى صلاح رعيته
 مثل ما بالرعية الى صلاح الوالى فانه كما لا
 صلاح للجسد بدون الروح كذلك لا بقاء للرأس

من بعد ذهاب الأركان : قال ويجب ان يكون ظاهر
 البغض ظاهر المحبة لأن المراهنة انما تكون لذوي
 الجبن والمهانة : قال وربما موه إلا انه يموه بسبب
 الآخرين وذلك لأن أكثر الناس انما يعيشون بالرجاء :
 وقال أفلاطن وانه ليس يجوز للبالغ في الحكمة ان
 يتقبل بأمر مدنية او يكون اهلهما متشبهون و
 متناسبون فإن لم يكونوا كذلك بل كانوا غري الأجر
 كان الصواب ان يتخى عنهم وأن يتوارى خلف
 سيوتين صغيرتين متغتما للتراهة والسلامة حتى يعيش
 في الدنيا طاهرا تقيا ويخرج منها الى الآخرة زكيا نقيًا
 من دنس الآثام وممثلةا من رجاء الرحمة والرضوان هـ
هل يجوز ان ينتظر الرئاسة

ج معتمداً ؟

واحدة برئيسين

قال بعض الحديث من المتفلسفين انه متى لم
 تجتمع جميع خصال الخير في رئيس واحد وبعد
 أن تجتمع وجب ان تقام الرئاسة بنفسين وذلك
 مثل ان يكون احدهما حكيمًا ولا قوة له على الفتيان
 بالرئاسة وتكون لآخر قوة على ذلك : قال وكذلك

ظهور امراد فارابي
 كذا

هذا في جماعة فإنه قد يجوز أن يكونوا يجمعونهم على
 سبيل التعاون رئيسًا واحدًا .: قال أبو الحسن ما قاله
 هذا الإنسان لا معنى له وليس يجوز أن يكون الرأس
 أكثر من واحد وإنما الرئاسة بالرأي فمن لا رأى له
 لا يستحق الرئاسة وإذا وجد حكم لا قوة له كان
 السبيل فيه أن تعصب به الرئاسة ثم يكون القوي
 على أجزاء الأمور كالنائب عنه بامرء يرجع في
 أجزاء الأمور إلى رأيه في صغير امرء وكبيره
 فان عصبت الرئاسة بالقوي كان الحكم كالوزير
 والمشير .: هذا عسى يجوز أن يكون فاما أن يكون
 الرئاسة لأثنين من غير أن يكون أحدهما تحت الآخر
 فإنه لا سبيل إليه ولا وجه له البتة .: وقال
 أرسطوطيلس واجب على الملك أن يخاف من يصلح لمكانه
 فيداره ويحذره وهكذا سبيل كل ما لا يمكن أن
 يكون فيه أثنان .: قال أبو الحسن فقد أفصح وبتن بانه
 لا يمكن أن يكون في الملك أثنان .: وقال الله تعالى
 لو كان فيهم ما آلهة إلا الله لفسدنا .: وقال
 سابور بن اردشير وكان الملك لا يصلح بالشركة

كذلك الرأي لا يصلح بالإفراد .: وقال افلاطون انه
لا سبيل الى استقامة السياسة إلا بالرئيس السراج
في الحكمة وذلك انه اذا استعان بغيره فإنه لا
يصبر على ما يراه له ويشير به عليه هـ

**بيان أن الرئيس اذا لم يكن فاضلاً
فأنه لا ينفع ويضر مع ذلك المصلحة
العظيمة من قبل أنه يفسد الرعية**

قال افلاطون فساد كل سياس ومرووس انما يكون
بالسائس والرأس فان الرأس ان كان على ما ينبغي
ترتباً للمرووس على ما ينبغي وان لم يكن على ما ينبغي ترتباً
المرووس على ما لا ينبغي .: قال وكذلك هذا في
كل مصنوع ومفعول فإنه على قدر حال الفاعل في
الحزق بالصنعة وفي تجويد الفعل يكون حال المفعول
والمصنوع .: قال وانما البلاء كل البلاء ان
تكون الرئاسة للعالي في المرتبة لا للعالي في الحكمة
قال وان العالي في المرتبة قل ما يستشير وإن
استشار طلب ما يهوى لا ما ينبغي وان اشار عليه
انسان بالرأي لم يمكنه أن يصغي اليه .: قال

وإنَّ الرِّئِيسَ إِذَا لَمْ يَكُنْ فَاضِلًا فَإِنَّهُ يُفْسِدُ غَيْرَهُ
وَيُفْسِدُهُ غَيْرُهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ النَّاسَ يَزَيَّتُونَ لَهُ مَا
يُحِبُّهُ وَيَقَرَّبُونَ إِلَيْهِ بِمَا يَسْتَهْمِيهِ فَيَزِدُّهُ فُسَادًا
وَيَسْكُنُونَ عَنْ خَطَايَاهُ فَيَظُنُّ أَنَّهُ صَوَابًا : قَالَ وَلِهَذِهِ
نَقُولُ بَأَنَّ الْجَاهِلَ إِذَا تَوَلَّى رِيَاسَةً فَإِنَّ فِهُمَّةَ مِمَّا تَلِي
حَقًّا وَرَعُونَةَ لَا كَيْسًا وَفُطْنَةً : قَالَ وَمَلِكُ أَكْثَرِ النَّاسِ
أَنَّمَا يَجْرِي بِالْبُخْتِ وَأَنَّمَا وَقَعَتِ الْكِرَاسَاتُ الَّتِي لَيْسَتْ
بِحَقِّ لَعْلَةٍ فِي الطَّبَاعِ وَهُوَ إِدْخَالُ الْإِلْمِ عَلَى الْخَارِجِ مِنْ
نَظْمِ الطَّبِيعَةِ وَشَرْحِهَا لِيَرْجِعَ إِلَيْهَا : قَالَ أَفْلَاطُنُ :
وَأَقُولُ بَأَنَّ الرِّئِيسَ إِذَا لَمْ يَكُنْ رَاسِخًا فِي الْحِكْمَةِ فَإِنَّهُ يَحْتَجِجُ
أَنْ يَجْمَعَ عَنْ أَمْثَلِ الْأُمُورِ أَوْ يَمْضِيهَا جُزْأًا وَعَلَى
سَبِيلِ التَّبَحُّثِ وَفِي كُلِّ الْوَجْهِينَ قَسَادٌ عَظِيمٌ وَ
تَخْزِيرٌ وَإِنْ اسْتَعَانَ بِغَيْرِهِ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى مَا يَرَاهُ
وَلَمْ يُطِيقْ طَاعَتَهُ فِيمَا يَسِيرُ بِهِ عَلَيْهِ وَذَلِكَ مِنْ قَبْلِ
أَنْ أَكْثَرَ الْأُمُورِ الَّتِي يَرَاهَا الْعَاقِلُ مِنْ قَبْلِ الْوُقُوعِ لَا
يَرَاهَا الْجَاهِلُ مِنْ بَعْدِ الْوُقُوعِ وَكَيْفَ يَصْدَقُ بِهَا
مِنْ قَبْلِ الْوُقُوعِ وَلَيْسَ يُمْكِنُ الْعَالِمُ أَنْ يَصِيرَ بِالْجَاهِلِ
فِي الْعِلْمِ فِي مَدَّةٍ يَسِيرَةٍ إِلَى مَا يَبْغِيهَا وَيَتَحَقَّقُ بِهَا :

لَا وَالصَّوَابُ
أَنَّهُ صَوَابٌ

وان لم يكن راسخاً في العفة فإنه يترك الحق عند
مخادعة اللذة والشهوة وايضاً فإن كلمة الشره
لا تؤثر في السامع بمقدار حالها لكن بمقدار حال
العامل فيتولد الشره في السامع وان كانت الكلمة
كلمة عفة وحكمة وان لم يكن شجاعاً عدل عن
الصواب من جهة المخافة. : وقال ارسطو طيلس
فساد المدن انما يكون من قبل الرؤساء وذلك
بأن يصرفوا همهم الى جعل اللذات الذميمة والى
جتر المنافع الى انفسهم قال وان الزفات والعجرات
تكثر في مدينة تكون هذه حال رئيسها قال وكذلك
صلاح المدن انما يكون بالرؤساء. : وقال ارسطو
طيلس الرئيس في كل شيء هو المصروف له فواجب
ان تكون حال امرؤوس وهو مصروف بشبهة بحال
الرئيس الفاعل للتصرف فان كان مصروف أعني
الرئيس رذلاً كان مصروف أعني امرؤوس رذلاً و
ان كان فاضلاً كان فاضلاً ٨

بيان ان الرئيس وان كان فاضلاً فإنه
لا ينفع او يكون قائماً على السياسة ومبنيّاً

قال افلاطون وقد يقع الفساد وان كان الرئيس فاضلاً
من جهة اهمال الرعاية قال واهمال الرعاية يقع
باسباب احدها الإغترار بالاستقامة والثاني الاعتماد
على من ليس بموضع للأمانة والثالث الاستئثار
لتعب الرعاية والرابع الميل عن الصلاح الى المجال
والى الملاحه وذلك بان يؤلف من امرأه التي لا عقل
لها ولا خلق من قبل صلبه اليها الملاحه او جمال فيتولد
منهما ولد مختلط كما يتولد من بين الذهب والنحاس هـ

بيان ان الرئيس ان كان فاضلاً في نفسه
وقائماً على السياسة فانه لا ينفع او
يكون من يستوسمهم او اكثرهم متساربين

قال افلاطون وقد يتولد الفساد في السنين وفي المدن
من قبل امتناع والمساسبين ان كان الرئيس فاضلاً
في نفسه وقائماً على سياسته وذلك بان يكون المساسب
عديم الأدب :: قال وعدم الأدب هو ترك الطاعة
للسنة وللرؤساء اما العامة فلما يأمرهم به
رؤساؤهم واما الخاصة فلما يكون في نفوسهم
من الأقاويل الحسنة وانهم يعرفونها بقلوبهم

? السباع

وَيَصِفُونَهَا بِالسَّنَةِ وَمُضَادَّ وَنَهَا بِأَفْعَالِهِمْ : قَالَ
 وَلِهَذَا نَقُولُ بَأَنَّهُ لَيْسَ يَنْبَغِي لِلْحَكِيمِ أَنْ يَقْبَلَ بِأَمْرِ
 مَدِينَةٍ أَوْ يَكُونَ أَهْلَهَا أَوْ أَكْثَرَهُمْ مُتَشَابِهُونَ بِهِ فِي
 الرَّدِّ وَنَسَبُونَ : قَالَ أَفْلَاطُنُ وَالسَّبِّبُ الَّذِي
 يُؤَدِّي الْجَمِيعَ إِلَى ذَلِكَ مَهَانَةُ الْفَنَسِ لَهُمْ أَنْ لَا يَصْبِرُوا
 عَلَى التَّنَافُعِ وَالْجَمِيلِ سَبَبٌ لِمُودِي وَاللَّذِيذُ : قَالَ وَقَعَ
 ذَلِكَ أَيْضًا مِنْ قَبْلِ الْجَهْلِ وَمِنْ قَبْلِ أَنْ يَعْقِدُوا أَنَّ
 اللَّذَّةَ خَيْرٌ وَأَحَدُ اسْبَابِ الْبَلَايَا الْغَمَانِي وَذَلِكَ
 بَأَنَّهُ يَظُنُّوْنَ أَنَّهُ لَا تَضُرُّهُمْ أَوْ يَخْلُصُوا مِنْهُ أَنْ تَضُرَّهُمْ
 وَأَنَّ الْأَمَانِي لَا يَخْلُصُ مِنْهَا أَحَدٌ لِأَشْخِ وَلَا شَابِ
 وَلَا صَبِيٍّ وَلَا كَهْلٍ وَلَا ذَكَرٍ وَلَا أُنْثَى وَأَصْحَابُ
 الْأَمَانِي يَتَمَنُّونَ أَنْ تَكُونَ الْكَائِنَاتُ عَلَى مَا يَسْتَمْتُونَ
 لَا عَلَى مَا يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تَكُونَ هـ

داصل :
 قَالَ وَقَالَ يَقَعُ
 وَلَعَلَّهُ قَالَ
 وَقَدْ يَقَعُ

القول في كيفية الإسعجاء
 كَيْفِيَّةُ الْإِسْعَادِ أَيْ كَيْفِيَّةُ السِّيَاسَةِ الَّتِي
 بِهَا تَحْصِيلُ السَّعَادَةِ : وَأَقُولُ أَنَّهُ لَا فَضْلَ بَيْنَ أَنْ
 نَقُولَ قَائِلُ كَيْفَ يَسُوسُ السَّائِسُ مِنْ يَسُوسَ وَبَيْنَ
 أَنْ يَقُولَ مَا كَيْفِيَّةُ السِّيَاسَةِ فَقَدْ قَالَ أَرِسْطُو طَلِسُ

في نيقوماخيا في باب الكبر الهمة انه لا فصل
 البتة بين ان يقخص فاحضر عن الهيئة وبين ان
 يقخص عن الذي له الهيئة .: واقول الامر كما قال
 فان الهيئة حال لازمة والفحص الذي له الهيئة
 اذا كان فحصا عن كيف هو فاما هو فحصر عن حال
 من له الهيئة والحال هي الهيئة .: واقول انا اردنا ان
 نتبين كيف ينبغى للسائس ان يسوس فان اقول السبيل
 فيه ان يتبين الغرض الذي يريده بسياسته ثم يطلب
 الطريق اليه والمبدأ وهو الذي يجب ان يكون ابتداء
 منه فاما يتبين الغرض وهو ان يطلب العلة التي من اجلها
 يريد ان يفعل ساير ما يفعل فاذا وجدها وضعها ثم
 رجع بالعكس منها على الوالي مزدون ان يتجشأ شيئا الى
 غيره الى ان ينتهي الى الطرف الآخر فاذا فعل ذلك
 على وجهه فقد وجد المبدأ وقد عرف الطريق اما
 المبدأ فانه الطرف الذي انتهى اليه بالعكس من الغرض
 واما الطريق فانه مسلك ما بين المبدأ والغرض

ومثال ذلك في كيفية الاسعاري

ان العلة التي من اجلها يسوس السائس انما هي

تَحْصِيلُ السَّعَادَةِ لِلْمُسَاسِ فَمَتَى قِيلَ بِأَنَّ السَّعَادَةَ أَمَّا
 هِيَ حَسَنُ الْحَالِ فِي الْحَيَا وَضَعُ ذَلِكَ ثُمَّ نَظَرَ إِلَى السَّبَبِ
 الْأَدْنَى إِلَى حَسَنِ الْحَالِ فَقِيلَ وَبِأَيِّ شَيْءٍ يَحْصُلُ حَسَنُ
 الْحَالِ فَازَا بَيَّنَّ أَنَّ ذَلِكَ أَمَّا يَحْصُلُ بِاسْتِكْمَالِ
 الصُّورَةِ الَّتِي لَهَا خَلْقُ الْإِنْسَانِ وَضَعُ ذَلِكَ ثُمَّ نَظَرَ
 إِلَى السَّبَبِ الْأَدْنَى إِلَى حَسَنِ الْحَالِ فَقِيلَ وَبِأَيِّ شَيْءٍ يَحْصُلُ
 حَسَنُ الْحَالِ فَازَا بَيَّنَّ أَنَّ ذَلِكَ أَمَّا يَحْصُلُ بِاسْتِكْمَالِ
 الصُّورَةِ الَّتِي لَهَا خَلْقُ الْإِنْسَانِ وَضَعُ ذَلِكَ ثُمَّ نَظَرَ
 إِلَى السَّبَبِ الَّذِي بِهِ يَسْتَكْمِلُ الصُّورَةَ فَازَا بَيَّنَّ أَنَّ ذَلِكَ
 أَمَّا هُوَ بِإِخْرَاجِ مَا فِيهِ بِالْقُوَّةِ مِنَ النُّطْقِ إِلَى الْفِعْلِ نَظَرَ
 إِلَى السَّبَبِ الَّذِي بِهِ يُخْرِجُ النُّطْقَ إِلَى الْفِعْلِ فَازَا بَيَّنَّ
 أَنَّ السَّبَبَ فِي النَّفْسِ الْمَفْكُورَةِ مَعْرِفَةُ الْجَارِبِ لِلنَّفْسِ
 النَّظَرِيَّةِ مَعْرِفَةُ الْعُلُومِ الْحَقِيقَةِ نَظَرَ إِلَى السَّبَبِ
 الَّذِي بِهِ يَحْصُلُ اسْتِكْمَالُ النَّفْسِ الْمَفْكُورَةِ فَازَا عَلِمَ
 أَنَّ ذَلِكَ أَمَّا يَكُونُ بِتَحْصِيلِ الْخَيْرَاتِ الْإِنْسَانِيَّةِ وَقَدْ
 بَيَّنَّ أَنَّهَا مَا هِيَ مِنْ قَبْلِ، طَلَبَ السَّبَبَ الَّذِي بِهِ
 تَحْصُلُ الْخَيْرَاتِ الْإِنْسَانِيَّةِ فَازَا عَرَفَ بِأَنَّ السَّبَبَ فِيهِ
 الْخَيْرَاتُ الْبَدَنِيَّةُ وَهِيَ الصِّحَّةُ وَالْجَمَالُ وَالشَّدَّةُ

نظروا هذه المثلثة
 اسطرزائده، ولكن
 كتبها كما في الأصل

كذا
 ولعله
 الخفية

وضع ثم طلب ما به تحصل الخيرات البدنية فاذا عرف
انها انما تحصل بالخيرات الخارجة من النفس والبدن
فاذا تبين انها انما تحصل بتصرف الأبدان وتحملها
فقد وجد المبدأ وكان من الواجب على الرئيس ان يصرف
عنايته الى تصرف المساسين وتكليفهم اكتساب انواع
الحاجات التي ينتظم بها حسن الحال والسبيل في ذلك
ان يقيم بازاء كل نوع من انواع الحاجات صنفاً
من الناس يصلحون له ويقومون به ويجعل غرضه
في تصرفهم وينبغي ان يجعل اغراضهم في تصرفهم
اكتساب حسن الحال حتى يكونوا مفرقين على عدد الاغراض
التي تكون للأنواع ومجموعين على توجههم بالأغراض
نحو الغرض الأقصى وهو اكتساب حسن الحال :
واقول انه قد يكون الشيء مبدء الشيء وغرض الشيء
مثال ذلك التصرف فانا قد بينا انه
المبدأ لتحصيل حسن الحال وهو غرض من وجه آخر
وذلك من قبل ان التصرف لما كان بالأبدان و
كانت الأبدان انما تحصل باجتماع ماء الزوجين في
الرحم وكان ذلك انما تحصل بالنكاح كان التصرف غرضاً

ذلك

وضع ذلك ثم طلب ما به تحصل الخيرات الخارجة من النفس والبدن :
مظاهر ان ههنا سقط وعبارتنا :

فصار النكاح مبدءاً اولاً لذلك جعل النبيُّ زابئاً امرهم
 من الرغبة فيه ومخصوصاً من يلزم نبينا صلى الله عليه
قانون واقول الله ليس يكفي السائس أن
 يصرف عنايته الى التصرف لكن الواجب أن يصرف
 عنايته الى حسن التصريف وذلك أنه انما يحصل
 بالتصرف اقامة الحال وبحسن التصرف اقامة حسن
 الحال ويجب على هذا أن يجعل عنايته في الساب
 الأبدان الفاضلة لا في الساب كل الأبدان : والسبيل
 في ذلك أن يجعلها من ذوى الأبدان السليمة من
 العاهات وان يجعل ذلك منهم في عنفوان شببتهم
 ثم أنه يجب عليه بعد ذلك أن يصرف عنايته الى تربية
 الأبدان والسبيل فيه ان يُسِّن لأهل المدينة الطريقة المؤدية
 الى استكمال النماء الى تقوية القوة والسَّدة ويُذيع
 ذلك فيهم ثم يحملهم على العمل بها ثم الواجب بعد
 ذلك أن يصرف عنايته الى تخرج النفوس وانعاشها
 بالصنایع والآداب والفهوم ثم يقبل على التصريف
 والتكليف ويخرج منه الى السَّديد والتمهيد ثم
قانون قال افلاطون الواجب على السائس

ان يجعل غرضه حفظ الإستقامة على اهل الإستقامة
ورّد المأيل عنها اليها بلطف العلاج والسياسة الى
وجهه: قال افلاطن التنقية مقدمة المعالجة
قال والتنقية تنقيتان تنقية ابدان وتنقية نفوس
والشرشران غريب وأهلي الأهل هو الذي ينبعث
من داخل والغريب هو الوارد من خارج قال
وان الأدب يزيد الشرير شرّاً والغذاء يزيد فاسد
المزاج فساداً وان الشر المتمكن من الشيء يستولي على
ما يجاوره فيحمله عن حالته ويحجّره الى طبيعته
ولهذا المعنى جعلت الأكرّة ابتداء امرهم في المزارعة
من تنقية الأرضين وجعل الأطباء علاجهم ازالة
السبب الذي هيّج الداء هم

قانون ويجب ان يحمل اهل المدينة على
الألفة وان يمنعهم من الشّتات والفرقة والسبيل
الى الألفة حسن المعاملة وحسن العشرة وترك
الحسد والمنافسة وترك الخلاف والمنازعة م
قانون كبير انه لما كان الوصول الى
الغرض الأقصى باسباب مختلفة وجب ان يعلم ان
تلك الاسباب هي اغراض لما يوصل اليها به ويجب

ان يعلم ان الطريق اليها مختلفة لما كانت هي في انفسها
مختلفة ويجب ان يحصلها كلها حتى لا يسد عنه
شيء وان يجعلها نصب عينه لينصرف بسياسته
فيها ويصرف الغير عليها : واقول وقد يجب سبيل
هذا ان يتبين اقسام السياسات وانواعها فانه
يتبين بذلك تنوع اغراضها وسنقول في اقسام
السياسة وانواعها من بعد هذا ان شاء الله تعالى هـ

بِفَيْةِ الْفَوْلِ فِي كَيْفِيَّةِ السِّيَلَةِ وَفِيهِ اِبَانَةُ الْمَعْنَى الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ الْمُلُوكَ لَهُ ، مِنْ كَلَامِ الْفَرَسِ

قال انوشروان ان الله تبارك وتعالى انما
خلق الملوك لتنفيذ مشيئته في خلقه ولإقامة
مصالحهم وحراستهم فلذلك نقول بانهم خلفاء
الله في ارضه : ولمعنى آخر وهوانه جعلهم عاين
أميرين غير مأمورين وحاكمين غير محكوم عليهم و
مستغنيين غير محتاجين فان حاجتهم الى الرعية
انما هي لسبب الرعية ولصلاح شأنهم :
قال وان الله تعالى جعل الرعية مأمورة بحكموا

علمها خاضعة لملوكها مكفية بملوكها لا بانفسها
 قال والملوك امتار الله في ارضه وبتريته واولي الأمور
 بالمؤمنين حفظ ما ائتمن عليه . قال واول ما يجب
 على الملوك اقامة الدين وتحقيقه بالعمل بنفسه
 وبأخذ الرعية بأمانته فان الخير كله انما هو
 في طاعة الله جل وعز . قال وان قوام الملك انما
 هو بالدين فاذا ضعف الدين ضعف الملك . قال
 ويجب عليهم ان يقوى اركان الدين وان يلبسوا
 امر الفقه فان الفقه هو القائد الى القول بالآخرة
 ويجب عليهم ان يقيموا العدل الذي به صلاح
 الملك والمملكة فان العدل هو سبب عمارة المملكة
 والجور سبب الخراب والبوار قال وواجب عليهم
 الحماية والحراسة والحماية انما تكون من الأعداء
 المعاندين والحراسة انما تكون بكف المفسدين
 وترهيب متمردين . قال وان الملك هو جامع
 وهو مفرق وهو مؤلف وهو مبدد وهو مقوم
 وهو مضاعف وهو مهين وهو منكبح . قال
 ومن اعظم اعمال الملوك العمارة والحراسة قال و

الحراسة انما تكون بالعقل والعمارة انما تكون بالعدل

في ان الملك والعبودية اسمان يثبت كل واحد منهما احدهما

قال الفسروان الملك والعبودية اسمان يثبت
كل واحد منهما الآخر قال فكانهما اسمان
يثبتان معنى واحداً فان الملك يقتضي العبودية
والعبودية يقتضي الملك فالملك محتاج الى العبيد
والعبيد محتاجون الى الملك : قال وان العلماء شبهت
امر الملك والمملكة بالبدن والنفس المفتقر
كل واحد منهما الى الآخر فان قيام النفس بالبدن
وصلاح البدن بالنفس : وقالوا النفس تابعة
لمزاج البدن فهي مفتقرة الى صلاح البدن وانما
يستدرك صلاح البدن النفس فالبدن مفتقر
الى النفس : قال وافضل محامد الملك انما
هو بعد الفكر في محاور الأمور وافضل محامد
العبيد الاستقامة على الطاعة في المنشط و
المكره والوفاء بالعهد فيما ساء وسر : قال

وان الملك اولى بالعبيد من العبيد بانفسهم هـ

في اقسام الرعايا

قال الرعايا اربعة اقسام فقسم منها اهل الدين وهم اصناف المحكّام والعبياد والنساک والمعلّمون وقسم المقاتلة وهم صنفان فرسان ورجالة : والقسم الثالث الكتاب وهم اصناف فمنهم كتاب الرسائل وكتاب الخراج وكتاب الشرط والقسم الرابع الخدم وهم الزّراع والرعاة والصّناع والتّجار

في فضيلة المسوس

قال الرعيّة انما تشرف بخلتين احدهما قبول الأدب والاخرى حبّ التّعب : متى استعمل الملك على رعيّة ذهب حسن حال رعيته ومتى ابطأ العبيد عن الطّاعة ذهب عزهم وجمالهم وعلشهم في عاجلهم واجلهم هـ

في انواع السّياسات

قال افلاطن السّياسة خمسة انواع اولها السّياسة الكلّية وهي الشاملة لجامع الكلّية وهي التي تقول بانّ الناموس الاجل تولى احكامها

وأتقائها والثانية الملكية وهي التي يسوس بها
 الملك رؤساء المدن والثالثة المدنية وهي التي
 يجب أن يُسَاسَ بها سكان المدينة والرابعة
 البيئية وهي التي يتولاهارب كل منزل في اهله
 والخامسة البدنية وهي التي يجب على كل واحد
 في بدنه ونفسه. وقال أرسطو طليس الملك حافظاً
 للآراء وأما المدني فأنه حافظ الأبدان. وقال
 أفلاطن المدنية كالصورة والمدينة كالشخص.

تنويع على وجه آخر

قال أفلاطن السياسة نوعان أحدهما ما يجب على
 الرئيس أن يفعله وهي المبالغة في النصيحة والآخر ما
 يجب على المرؤوس أن يفعله وهو حسن الطاعة هم

في أقسام السياسات

السياسة تنقسم أولاً إلى قسمين عامة وخاصة
 والعامة هي التي يُسَاسُ بها الجميع والجملة
 والخاصة هي التي يُسَاسُ بها الأوحاد والطائفة
 والعامة تنقسم إلى قسمين إلى سياسة السلم
 وإلى سياسة الحرب وكل واحد من هذين القسمين

يَنقسم إلى أقسام: . والخاصية تنقسم إلى أقسام
بحسب حال المساسين وبحسب الأغراض: . فسياسة
الصبيان قسم وسياسة النساء قسم وسياسة الصنّاع
قسم وسياسة الثّنائ قسم وسياسة الحفظة قسم
وهم الجند وسياسة الرؤساء قسم: وتنقسم من وجه
آخر إلى أقسام أخرى ونقول إنّ سياسة السّلم
تنقسم إلى قسمين إلى سياسة الرفق والإحسان
والى سياسة الغلظة والهوان: . وسياسة الحرب
تنقسم إلى قسمين إلى سياسة ملاهنة وملافة و
الى سياسة مواثبة ومناجزة هـ

الفصل في مادة الاسعار و صورتها

قال بعض الخدّث من المتفلسفين مادة السياسة
أحوال الناس في هيئاتهم وأخلاقهم قال وصورتها
الفضيلة وهي الغرض واليها الترغيب والترهيب: .
قال أبو الحسن إنّ السياسة لما لم تكن تجري على
جهة واحدة لكن على جهات كان من البتّ أن
الصّورة لا يجوز أن تكون واحدة والمساس لما لم يكونوا
صنفًا واحدًا لكن أصنافًا كان من البتّ أن المادّة لا



يجوز أن تكون واحدة :. وأقول في فلسفة الأبدان
انما هي الأبدان والصورة الصحة والجمال والسدة
والأكلة الغذاء والرياضة والمادة في تأديب النفوس
وانعاشها النفوس والصورة الفضيلة والآلة
الأدب العادة والمادة في التصريف والتكليف
الأحوال والهيات والصورة الخيرات المكتسبة و
الآلة الترغيب والترهيب والقهر والسدة ثم

في كيفية السياسة وهي الحيلة في اجترار الناس الى طريقة السعادة

قال افلاطن السبيل في اجترار الناس الى الطاعة
في سلوك طريقة السعادة ان يجعل الملك السنة
قدوة لنفسه فلا يتحرك الا بتحريكها ولا يسكن الا
بتسكينها ولا يغضب الا بأمرها وعلى مقدار ما تأمر
به ولا يرضى الا بأذنها وفي الوقت الذي تأمر به
وهكذا يجب ان يعمل اذا اراد ان يكرم او يهين :. قال
وينبغي ان يجعل نفسه قدوة لمن يليه من اهله
واولاده وخاصته وولاية اعماله وان يجعل اهله
واولاده وخاصته وولاية اعماله بحال ان يصيروا

قَدْرَةٌ لِمَنْ وَرَأَاهُ وَدُونَهُمْ. وَيَنْبَغِي أَنْ يُأْمَرَ وَلَاهُ
 أَعْمَالِهِ أَنْ يَأْخُذَ وَأَمِنْ تَحْتَ طَاعَتِهِمْ أَنْ يَجْعَلُوا أَنْفُسَهُمْ
 قَدْرَةً لِأَهْلِيهِمْ وَأَوْلَادِهِمْ حَتَّى يَكُونُوا أَهْلَ مَمْلُوكِيَّةٍ
 كُلِّهَا يَدُورُونَ عَلَى قُطْبٍ وَاحِدٍ وَالْقُطْبُ هُوَ السَّنَّةُ
 الْمُسْنُونَةُ. قَالَ أَفَلَاظُنْ وَيَجِبُ أَنْ يَكُونَ هُوَ
 خَادِمًا لِلسَّنَةِ وَرُؤَسَاءُ الْمَدَنِ خَدَمًا لَهُ وَرَعَايَا
 رُؤَسَاءِ الْمَدَنِ خَدَمًا لَهُمْ وَأَهْلُ كُلِّ رَجُلٍ وَأَوْلَادُهُ خَدَمًا
 لَهُ فَيَكُونُ الْحَكْمُ وَاحِدًا أَوِ الْمَسْكُنُ وَاحِدًا أَوِ الْأَمْرُ وَالنَّاسُ
 وَاحِدًا وَهُوَ السَّنَةُ الْمُسْنُونَةُ عَلَى سَبِيلِ مَا وَصَفْنَا.
 قَالَ وَأَقُولُ الْوَاجِبُ عَلَى الْمَلِكِ أَنْ لَا يَكُونَ بِخِلَافٍ
 مَا يَدْعُو إِلَيْهِ بِقَوْلِهِ وَبِخِلَافٍ مَا يَجِبُ أَنْ يَكُونَ النَّاسُ
 عَلَيْهِ. قَالَ وَأَقُولُ مَثَلُ الْمَلِكِ مَثَلُ النِّهَرِ الْعَظِيمِ
 الَّذِي مِنْهُ لِسَمْعُ سَائِرِ الْأَنْهَارِ فَإِنْ عَذِبَتْ عَذِبَتْ
 وَإِنْ مَلَحَتْ مَلَحَتْ. قَالَ وَأَقُولُ إِذَا اسْتَعْصَى
 عَلَى السَّنَةِ هَبَطَ نُورُهُ وَاسْتَعْصَى عَلَيْهِ خَدَمُهُ.
 قَالَ وَرُؤَسَاءُ الْمَدَنِ إِذَا اسْتَعْصَوْا عَلَى الْمَلِكِ ذَهَبَتْ
 هَيْبَتُهُمْ وَاضْطَرَبَتْ عَلَيْهِمْ رِعْيَتُهُمْ. قَالَ وَ
 يَنْبَغِي لِلْمَلِكِ أَنْ يَبْذُرَ الْخَيْرَ فِي الرُّؤَسَاءِ الَّذِينَ

هم دونه ويأمر الرؤساء ببذيره فيمن دونهم ثم
يأخذ نفسه بالعمل فيما بذره ويأخذ من دونه بالعمل
به ويأمرهم أن يأخذوا من دونهم باستعماله ثم
الواجب عليه من بعد ذلك أن يراعي ما بذر مما نبت
فان وجد أرضاً لم تثبت كرمها وان رأى ثمرة رديئة
حصدها. قال والمأرهي الأفعال. قال واقول سليل
الملك ان يجعل نفسه قدوة لمن دونه بالقول والفعل
جميعاً حتى يكون قوله وفعله يجريان مجرى واحداً.
قال والله لن ينفعه دعاؤه الى السنة بقوله اذا
خالفها بفعله وينبغي أن يعلم ان خلافه لها
بفعله يكون تزهيداً فيها وذمّاً لها وان كان راعياً
لها بلسانه ومادحاً لها. قال وينبغي ان يعلم
انه لن يمكنه ان يؤدّب غيره اذا لم يكن هو متأدّباً
في نفسه ولو جاز هذا جاز ان يكون الأعمى هادياً والاضال
عن الطريق مرشداً. قال وقد يمكن الطبيب ان يعالج
بطنه وان كان مريضاً ببدنه اعني الطبيب فأما
السياس فانه لن يمكنه ان يهذّب نفس غيره
اذا لم يكن هو متهذّباً في نفسه قال والعلة في ذلك

أَنَّ الطَّبِيبَ وَالسَّائِسَ جَمِيعًا ائْتَمَّا بِعَالِجَانِ بِنَفْسِهِمَا
 وَازْكَانَ أَحَدُهُمَا ائْتَمَّا بِعَالِجِ الْأَبْدَانِ وَالْآخَرُ النُّفُوسِ
 وَمَا يَعَالِجُ بِهِ الطَّبِيبُ غَيْرَهُ وَنَفْسُهُ هُوَ صَحِيحَةٌ وَمَا
 يَعَالِجُ بِهِ السَّائِسُ غَيْرَهُ وَهُوَ نَفْسُهُ مَرْضِيَّةٌ وَلَكِنَّ
 الطَّبِيبَ لَوْ ارَادَ أَنْ يَعَالِجَ بَدَنَ غَيْرِهِ بِبَدَنِهِ وَكَانَ بَدَنُهُ
 مَرْضِيًّا لَمْ يُمَكِّنْهُ ۖ قَالَ وَأَقُولُ بَعِيدَانِ يَتَوَلَّدُ مِنَ
 الشَّرِّيرِ الْخَيْرُ فَإِنَّ الشَّرِّيرَ لَا يَنْتِجُ الْخَيْرَ وَالْخَيْرُ
 شَرِّيرٌ وَكَذَلِكَ الْجَائِرُ وَكَيْفَ يُولَدُ الْغَضَبُ مِنَ
 الْعَادِلِ ۖ وَقَالَ الْمَلِكُ قَدَوَةٌ وَالنَّاسُ أَسْوَةٌ فَمَنْ
 لَمْ يُمَكِّنْهُ أَنْ يَجْعَلَ نَفْسَهُ قَدَوَةً فَلَيْسَ بِأَمَامٍ ۝
وَكُتِبَ أَرِسْطُو طِيلِسَ إِلَى الْأَسْكَندَرِ أَعْلِمَ بِأَنَّكَ
 غَيْرُ مُسْتَصْدِرٍ عَنِّيكَ وَأَنْتَ فَاسِدٌ وَلَا مُرْشِدُهُمْ
 أَنْتَ غَاوٍ وَلَا مُؤَدِّبُهُمْ وَأَنْتَ ضَالٌّ وَكَيْفَ يَقْدِرُ الْأَعْمَى عَلَى
 أَنْ يُهْدَى وَالْفَقِيرُ عَلَى أَنْ يُغْنَى وَالذَّلِيلُ عَلَى أَنْ يُعَزَّ ۖ
وَفِيهِ وَلَا يُرِيَّتُكَ رَأْيُكَ أَتَيْتُكَ إِذَا احْسَنْتَ الْقَوْلَ
 دُونَ الْفِعْلِ فَقَدْ اِبْلَغْتَ مِنْ دُونِ أَنْ يَصْدَقَ قَوْلُكَ
 فَعَلْتُكَ وَمَنْ لَمْ يَفْزَرْ أَنْ تَحْقُقْ سِرِّيَّتَكَ عَلَانِيَّتَكَ ۝
حِيلَةٌ أُخْرَى وَهِيَ أَصْلُ كَبِيرٍ

قَالَ افلاطنَ فانه ليس يمكن السَّائِسُ ان يحملَ مِنْ
 يسوس على الصَّلاح ما لم يوفِّ هو عليهم ما
 يلزمه لهم في الصَّلاح من حقِّ الحياطة والرَّعاية
 والصَّيانة فانه اذا فعل ذلك وثقوا به وعرفوا ان
 الصَّلاح لهم في طاعته فان استعصوا على طاعته امكنه
 ان ينسبط في التسلط عليهم وذلك انه متى وفَّاهم
 حقَّ الرِّعاية امكنه ان يقتضى منهم حقَّ الطَّاعة فان
 لم يوفوه حقَّ وعيده وان وفَّوه حقَّ وعده
فانون قال افلاطن وينبغي للملك
 اذا امر بأمر ان يثبت عليه وكذلك اذا نهى عن شيء
 ولهذا نقول بان الواجب على الملك ان يكون شديدًا
 في غير عُنف والواجب على من دونه ان يبادر الى
 استجابته ولذلك نقول بانه يجب ان تكون الرِّعيَّة
 مَلْسِينَ من غير ضعف . . قال والسياسة فعل
 للسَّائِس وهو يقتضى انفعالا من اساس حتى يُثمر و
 يصير له معنى والمثال فيه السَّدى واللَّحمة فان
 الثَّوب انما يكون باجتماعهما ومثال السَّدى اخلاق
 الملك ولذلك يجب ان يكون اشدَّ ومثال اللحمة
 اخلاق المساكين ولذلك يجب ان يكون اسلس م

بفئة الفول في كيفية السائس حيلة أخرى في اجتراء الناس إلى الواجب

قال افلاطن الحيلة في حمل الناس على ما تأمر به
السنة الترغيب والترغيب إنما يكون بالأشياء
اللذيذة والحيلة في قبض الناس عما تنهى عنه السنة
الترهيب والترهيب إنما يكون بالأشياء المؤذية والكر
يهة . قال وأول الترغيب يبعث الرجاء والترهيب
المخافة والناس بالرجاء ينقادون وللمخافة يمتنعون
وقال ارسطوطليس للإسكندر اذا اردت الى رعيتك
امرا في باب من الخير فامر بخرج معه طعما من الدنيا
لنسكن قلوبهم الى هذا ان نفرت من هذا واذا اردت
ان تمتنعهم عن باب من الشر فامر بخرج معه شيئا
مما يكرهون فان الأندال ان يجذبوا الى الطاعة
الا بالمخافة هـ

حيلة وهي قريبة من الأولى

قال افلاطن ومن الأشياء المعينة على اجتراء الناس
الى الأدب وحملهم عليه مدح الأدب وإكرام المتأدب
وذم سوء الأدب وإهانة من ليس بمتأدب هـ

أخرى وهي قريبة من الأولى

كان انوشروان يوقع في كل عهدٍ سُنَّ خيار الناس
بالمحبة وسفلتهم بالإخافة وامنح للعلامة الرغبة بالرهبة ثم

حيلة أخرى قال افلاطون ومن الأشياء

النافعة في حمل الناس على الأدب والسنة ان يزيل عنهم
ثقل الاستكراه بأن يعرّفهم ما لهم في استعمال السنة
من الصلاح ومن العزو بأن يعرّفهم ما عليهم في ترك
استعمالها من الفساد والهوان فإبهر اذا عرفوا ذلك
رغبوا في التزامه طوعاً: قال وليس ينبغي ان يفعل هذا
مع المحدث والشره فان امثال هؤلاء لا يتقادرون للخير
الابحيلة وخداع او بقهر واضطرار: وقال يجب لما
قلنا ان يبين لهم الخير والشر والجمل والقيح والموذ والليذ

بيان ان الانسان مفتقر الى معونة

الناس له في اكتساب السعادة

قال افلاطون انه لما كان كل واحد من الناس لا يفي
بتمام ما يحتاج اليه في بقائه احتاج الى معاونته ابناء
جنسه له فيه واحتاجوا الى مثل ذلك منه فاضطروا
الى الاجتماع والمشاركة ولذلك اتخذت القرى و

المَدُن : قال وبيان ان الواحد لا يفي بتمام ما يحتاج
 اليه في بقائه ان الغذاء وهو حاجة واحد من حوائج
 لا يحصل الآبالات وتحتاج كل آلة الى صنعة و
 ادوات وكل اداة تحتاج الى صنعة ايضا ولا صنعة
 الا بصانع ويحتاج ثقل كثير من الآلات الى دواب
 قال وهو في المثل كاجزاء السلسلة المتعلقة بعضها
 ببعض : وقال ارسطو طيلس الإنبعاث الى الشركة
 المدنية ضروري وبالطبع قال ولذلك نقول بان
 الإنسان حي مدني بالطبع وان الذي لا يمكنه
 أن يشاركه هذه الشركة لشقي والذي لا يحتاج اليه
 مثاله وقال بعضهم لما كان الإنسان مقصودا
 يتلونه الى غرض ما احتاج في استحصال الغرض الذي
 أريد له الى اسباب كثيرة وليس في مكان الواحد
 وفاء القيام بتثبيت جميع ما يحتاج اليه بنفسه فاحتاج
 الى معاونين فكان الاجتماع والمدن لذلك : ومعرفة
 هذه الحال تكسب اللفة والمحبة : وقال الجاحظ
 اعلم بان حاجة الناس بعضهم الى بعض صفة لازمة
 في طبائعهم ومخلقة قائمة في جواهرهم محيطية

بجماعتهم وثابتة لا تزل يا الله قال وذلك انه ليس
 احد يستطيع بلوغ حاجته بنفسه من دون الاستعانة
 بغيره فحاجة الادنى مضمّنة بمعونة الاقصى والادنى
 مستخر للأقصى كما سُخر له الاقصى والاجل ميسّر
 للأدق كما يُسر له الأدق فالملوك محتاجون
 الى السوق في بابٍ والسوقة محتاجون الى الملك
 في بابٍ وكذلك الغني والفقير والمالك والمملوك
 قال الجاحظ وان الله لم يسخر للناس جميع خلقه
 الا وهم محتاجون الى جميع خلقه: قال والحاجة
 حاجتان قواع وفوت ولذة وامتع فسبحان من
 جعل في ارتباط البعض ببعض تمام المصلحة و
 باجتماع الجميع تمام البغية وسبحان من جعل في
 نقصان الواحد بطلان الجميع برهاناً واضحاً وقياساً
 قائماً لأن الجميع انما هو واحد ضمّ الى واحد وواحد
 آخر ضمّ اليها فاذا جُوزت رفع الواحد والاخر مثله
 في الوزن والعلة فقد جُوزت رفع الجميع لأنه ليس
 الواحد حق في الحق من الثاني فاذا جُوزت ابطاله
 فكذلك الثاني والثالث حتى ياتي على الجميع هـ

ومن كيفية السياسة الحيلة في استدامة العاقبة

الحيلة في استدامة العاقبة الترغيب في الألفة و
حظر الشتات والفرقة وإيجاب العدل والنصفة
وتحريم الجور والمضادة والألفة هي أن يكون كلُّ
واحدٍ يحبُّ الآخرَ كحبه لبدنه إذا كان كلُّ واحدٍ من
هذين سبب حياته : ويلزم من هذا أن يحبَّ الخير
لصاحبه ويُسرُّ به إذا صار إليه ويكره الشرَّ له و
يسوءه إذا امتحن به والوجه في تشبيث الألفة
أن يجعلهم متشاكلين في الفضيلة ومتشابهين في
العمل والهمة فإنَّ المشاكلة محبوبة والشبيه يحبُّ
الشبيه إِمَّا في الفضيلة فَبِأَن يجعلهم أَعفاءً أُنجاداً
متعقلين عُدُولاً وإِمَّا في الهمة فَبِأَن يجعلهم على أن
تصير همة كلِّ واحدٍ منهم طلبُ النافع لنفسه ومشاركته
وتجنُّب الضرر له ولهم وإِمَّا في الفعل فَبِأَن تكون
أفعالهم موجهة نحو الجميل ونحو الجيِّد وذلك بأن
يجهِّد كلَّ واحدٍ منهم أن ينصح في عمله لينتفع به و
أن يبلغ في تجويده أقصى ما يمكنه وأن يكون حُبُّه

لمن يتفجع به غيره أكثر من محبته لنفع نفسه : واما
 حملهم على حسن المعاملة فان يجعل للعدل الجوائز و
 الكرامة وعلى الجائر الهوان والخسارة : وسنقول
 فيما بعده في كل شيء مما أجلنا القول فيه ههنا
 ان شاء الله عز وجل هـ

الترغيب في إقامة العدل وبيان انه ضروري وطباعي في الحياة

قال ارسطو طليس العدل طباعي وضروري في الحياة
 قال وبيان ذلك ان الحياة الفاضلة هي التي تتصرف
 في تمام الكفاية وليس بممكن أن يكون ذلك للمنفرد
 فاحتيج بسبب ذلك الى الاجتماع لتصرف الاعمال
 الخاصية عامة وانه ليس يكون ذلك إلا
 بالشركة التامة والشركة التامة هي المدينة
 قال فالحاجة الى حسن المعاش ربطت هذه الشركة
 والحاجة الى ما يكون به حسن المعاش ولدت المعاملة
 والحاجة الى استدامة المعاملة اوجبت المعاوضة
 ولما كان لا مانع من ان يكون عمل احدهما افضل
 من عمل الآخر احتيج الى شيء يُعرف به مقدار الأشياء

فجعل ذلك الشيء الذهب والفضة واحتيج ايضا الى
الذهب والفضة لمعنى آخر وهو ان احدهما قد يحتاج
الى عمل صاحبه في وقت لا يحتاج الآخر الى عمله فيه
فاحتيج بسبب ذلك الى شيء يكون كالكفيل له ولم
يصلح ان يكون الكفيل فيه عمل صاحبه لان كثيرا
من الأعمال لا آثار لها كالسياسة والرعي والغنث
وايضا فان كثيرا من الأعمال التي لها آثار لا يفي المدة
الطويلة فأقيم الذهب والفضة لذلك وصار امالا
بالعرض وصار اثمانا للأشياء وقيما لها: قال ومما يدل
انهما صار امالا بالعرض لا بالطبع اننا لو شئنا غيرناهما

في العدل ما هو

قال ارسطو طليس العدل هو المساواة والجور لامساواة
قال وذلك بان يكون لأحدهما من الخير أكثر والآخر
أقل ومن الشر بخلاف ذلك: وقال في موضع آخر
العدل هو مماثلة على قدر المناسبة: وقال افلاطون
العدل هو الصناعة التي يسبقان بها ما ينبغي
ان يعطى العامل والشريك وما لا ينبغي ان يعطى
ولمن ينبغي ان يعطى ولمن لا ينبغي وفي أي وقت

وَبَأَيِّ مَقْدَارٍ وَبَأَيِّ حَالٍ : وَقَالَ بَعْضُهُمُ الْعَدْلُ مِنْ بَيْنِ
 الْفَضَائِلِ خَيْرٌ غَرِيبٌ وَذَلِكَ أَنَّهُ مُضَافٌ إِلَى شَيْءٍ آخَرَ
 أَمَّا رُبُّنَا وَامَّا شَرِيكُ : وَقَالَ بَعْضُهُمُ الْعَدْلُ خَيْرٌ
 غَرِيبٌ لَا يَنْفَعُ الْعَادِلَ الْكَزْنُ غَيْرُهُ : قَالَ الشَّيْخُ كَيْفَ
 لَا يَنْفَعُهُ وَصَلَاحُ حَالِهِ وَاسْتِدَامَةُ بَقَايَاهُ أَمَّا يَقَعُ
 فِيهِ : وَقَالَ قِسْطَابْنُ لَوْ قَالُوا الْبَعْلَبُكِيُّ أَحَدُ حُدُودِ
 الْعَقْلِ الْعَدْلُ وَاحِدُ حُدُودِ الْعَدْلِ هُوَ مَقَارَنَةُ كُلِّ
 فِعْلٍ بِمِثْلِهِ ٥

فِي أَفْضَلِ الْعَدْلِ

قَالَ أَفْلَاطُنُ الْعَدْلُ قِسْمَانِ خَاصٌّ وَعَامٌّ وَقَدْ
 ذَكَرْنَا قَوْلَهُ فِي الْخَاصِّ فِي بَابِ رَأْسِ الْعَدْلِ مَا هُوَ قَالَ
 وَامَّا الْعَامُّ فَاِمَّا هُوَ أَعْدَالُ قُوَى الْأَنْفُسِ وَقَالَ
 النَّفْسُ خَاصَّةٌ وَعَامَّةٌ فَالْخَاصَّةُ أَمَّا هِيَ فِيمَا بَيْنَ
 الظُّلْمِ وَالْإِنْظِلَاجِ قَالَ وَامَّا الْعَامَّةُ فَاِمَّا هِيَ فِي
 أَعْدَالِ حَرَكَاتِ الْأَنْفُسِ الْمَثْلَةِ : وَقَالَ أَفْلَاطُنُ
 الْعَدْلُ قِسْمَانِ أَهْلِيٌّ وَهُوَ مَرْكُوزٌ فِي النَّفْسِ وَغَرِيبٌ
 وَهُوَ الَّذِي يَكُونُ مِنْ خَارِجٍ : وَقَالَ الْيَنْسِيُّ
 الْعَدْلُ قِسْمَانِ مَرْكُوزٌ فِي النَّفْسِ وَمِنْهُ مَا هُوَ خَارِجٌ

ظَاهِرٌ مِنْهُ مَا هُوَ
 (بَابُ إِفْتَادِهِ بِمِثْلِهِ)

نقص في ظاهره
ظاهره

بالقول وكما أن النطق الخارج بالقول انشأؤه
على ما في النفس كذلك العدل الخارج من النفس انشأؤه
إنما هو على ما في النفس: وقال أرسطو طيلس العدل
قسمان طبيعيٌّ ونا موسيٌّ فالطبيعي هو الذي ليس
يمكن أن يكون بنوع آخر كالنار التي تحرق
ههنا وبفارس: والنا موسيٌّ يُظنُّ به أنه مختلف
وليس الأمر كما يُظنُّ فإن الاختلاف في الناموس
إنما يقع من تحريف متأوِّل أو غلط مستنبط
وذلك أن الناموس كليٌّ وليس يمكن أن
يقال في بعض الأشياء بكلٍّ صحيح ٤

القول في كيفية المماثلة

قال أرسطو طيلس يجب في قسمة الكرامة والأموال
والأخذ والإعطاء أن تكون المماثلة فيه على قدر
المناسبة والمناسبة أقل ما تكون في أربعة
وذلك بين في منفصلة فإنه ينبغي أن تكون
نسبة الخفاف إلى البيت كنسبة البناء إلى
الاسكاف قال وإنما في متصله فقد شتبه
الأمر فيظنُّ أنه يتم بثلاث وليس الأمر على ما

يُظَنُّ مِنْ أَجْلِ أَنَّهَا تَسْتَعْمَلُ الْوَاحِدَ مَرَّتَيْنِ تَمَثَّلُ
 ذَلِكَ كَمَا أَنَّ الْأَلْفَ إِلَى الْبَاءِ كَذَلِكَ الْبَاءُ إِلَى الْجِيمِ
 فَإِنْ جَارَ أَحَدُ وَجَبَ عَلَى السَّائِسِ أَنْ يَنْتَزِعَ مِنْهُ
 الزِّيَادَةُ لِأَنَّ السَّائِسَ هُوَ حَافِظٌ لِلْمَسَاوَةِ وَ
 يَجِبُ مَعَ ذَلِكَ أَنْ يُعَاقَبَهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ أَيْمَانًا جَارَ
 بِغَيْرِ ارَادَةٍ . قَالَ وَأَمَّا فِي الْجِرَاحِ فَإِنَّهُ أَيْمَانٌ يَنْظُرُ
 إِلَى الْمِمَاسِلَةِ فَقَطْ وَلَا يَنْظُرُ فِيهِ إِلَى الْمُنَاسِبَةِ قَالَ
 وَقَدْ كَانَ إِذَا مِيقَسَ يَقُولُ يَجِبُ أَنْ يُعْتَبَرَ فِيهِ
 الْمُنَاسِبَةُ كَانَ يَقُولُ أَنْ جَرَحَ وَهُوَ رَئِيسٌ لَمْ يُجْرَحِ إِلَّا
 أَنْ يَكُونَ الْمَجْرُوحُ رَئِيسًا قَالَ وَكَذَلِكَ أَنْ قُطِعَ عَضْوًا
 وَكَانَ يَقُولُ إِنْ جَرَحَ مِنْ لَيْسَ بِرَئِيسٍ رَئِيسًا فَلَيْسَ
 يَنْبَغِي أَنْ يُجْرَحَ فَقَطْ بَلْ أَنْ يُعَذَّبَ مَعَ ذَلِكَ قَالَ وَمَا
 قَالَهُ إِذَا مِيقَسَ هَذَا لَيْسَ بِجَوَابٍ عِنْدَنَا هـ

تَمَّ النَّصْفُ الْأَوَّلُ مِنْ
 السَّعَادَةِ وَالْإِسْعَادِ
 وَلِلَّهِ الْحَمْدُ عَلَى الْهِدَايَةِ وَالْإِشْرَافِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بما ذى يجب ان تكون

مجازاة المبتدئ بالاحسن

كذا

قال ارسطو طيلس وقد ينبغي ان يفحص بهاذ الجهم
ان تكون مجازاة بالنوع الذى يبدأ به المحسن او
بما يطمع فيه : ومن المبتين انه اذا لم يصل الى
البارى ما يجب ان يكون شبهة عنده بالبدى لم
يكن كالمعنى اذا قول بالفضا لانه لم يكن مراد المعنى
ذلك بل المال : قال واقول ان المكافاة يجب ان تكون
على قدر ما انتفع به من احسن بمقدار ما اصيب منه و
بالزيادة عليه بل اكثر : قال واقول ان المعطى كالامر
وانه ليس يمكن في كل شيء اقامة المكافاة : قال و
يجب ان يتقرر بالمعروف من لا يقدر على المكافاة :

?

?

في الافضال ما هو

قال ارسطو طيلس الافضال فوق العدل بسبب
الجميل والمفضل هو الذى يزيد في العطية على
الواجب ويتدرى بما ليس بواجب يفعل ما يفعل
لينتفع به ذاك لاهو ولذلك يعطى من لا يقدر على المجازاة

تفصيل الجنائيات فإنّ منها ما هو
إساءة وشرّية . ومنها ما هو إساءة
وليس شرّية . وإنّ منها ما هو
خطأ وليس بإساءة ولا شرّية

قال أرسطو طيلس الظلم والشرّية ما كان عن
اختيار من الفاعل قال وما كان يعلم مُسَيِّئُهُ ولم
يكن ذلك عن اختيار من الفاعل وذلك بأن يكون
لغضب أو شهوة فإنّه خُبث وإساءة وليس بشرّية
وما كان لسهو أو غلط فلت أو اكراه فإنّه ليس
بإساءة ولا شرّية ولا خُبث ولا ظلم ولكنه خطأ
ومضرة قال وأقول المظلوم هو الذي لحقته المضرة
من آخر بإرادته والمضروور هو الذي لحقته المضرة
من آخر عن غير إرادة منه . قال وذلك بأن يكون
مُكْرَهًا أو غير عالم بما يفعل م

تفصيل ما تلزم العقوبة فيه من
الجنائيات مما لا تلزم فيه العقوبة

قال أرسطو طيلس إنّ العقوبة لا تجب فيما لا يكون
بارادة وذلك مثل أن يأخذ أحد بيد غيره فيضرب

بها غيره : قال ووجه آخر مما لا يكون بإرادة وهو ان
لا يعلم لمن يضرب او بأي شيء يضرب او انه قال
الفعل وذلك بان يطعن هو يظن انه لم يطعن وجميع
ما يفعل لمكان آفة عارضة من غضب او سهو او
سكرفية العقوبة لأنها ارادية وذلك انه لم يذهب على
فاعليها لمن يضرب او بأي شيء يضرب ولا اي فعل
يفعل : قال واصحاب التوالميسر لا يعزرون السكران لأنه
سبب آفة وهذه الآفات اعني الغضب والشهوة والسكر
يزيل عن الاختيار لا عن الإرادة فالذي يذهب عنه هؤلاء
معرفة المختار لا معرفة المراد : قال وجهل الإنسان
بما هو أمر ليس يكون علة للإرادة لكن علة الرداة
ومن حال ان يقال باق هذه ليست بإرادته وأكثر
افعال الناس إنما تكون من غضب وشهوة : قال
وايضاً فمن المنكر ان يقال بان غضبنا أو شهوتنا تخرجنا
عن الإرادة وقد يجب في بعض الأشياء أن تغضب
وفي بعضها أن نشتهي هـ

الأفعال المختلطة من الإرادة ومن
لا إرادة أيها تكون إرادية أو لا إرادية

قال أرسطو طيلس الأفعال المختلطة من الإرادة
ومن لا إرادة بالإرادية أشبه وذلك أن هذه
الأفعال وقت ما تفعل إرادية والبدو فيها إلى الفاعل
وهذه مثل ما يفعل الخوف القتل ومن أجل ما لا يصبر
على مثله ومثل طرح الأموال في البحر مخافة الغرق
وهذه تشبه ما تكون بغير إرادة لأن فاعليها إنما
يفعلها من أجل المخافة وربما لم يصلح أن يعذر إذا
كانت الأشياء التي قد فعلت عظيمة : ومن العسر أن
يفصل أي الأشياء ينبغي أن يعذر وإيها لا ينبغي أن يعذر
فإن التي تتخوف منها موزنية والتي تحمل عليها فيجته

في العلة التي من أجلها يُحْكَمُ للجور بالعظم

قال أرسطو طيلس الجور إنما يكون عظيمًا بوجهين
أحدهما عظم الضرر والآخر عظم الشر قال وعظم
الشر يكون بوجه أحدها أن يكون فيما تعظم حرمته
مثل أن يسلب كسوة بيوت الله أو يفعل ما تخف
منفعته ويعظم ضرره مثل النش عن الموتى و
أخذ أكفانهم أو يكون أول من فعل ذلك أو يكون

قد فعل ذلك الفعل بعينه مراراً او يكون انما فعل ذلك من بعد العهد والأيمان او يكون قد اساء الى من احسن اليه والظلم في غير المكتوب اعظم : قال واللصوص وقطاع الطريق و المقامرون كفار وظلمة : قال والظلمة و اهل الشر هم كفار ايضاً هـ

في الاسباب الباعثة على الجور

قال ارسطو طليس الجايرون انما يجورون حين يظنون انه لا يمسهم الغرم والقصاص البتة او يكون ما يلحقهم اقل من المنفعة ويقع لهم هذا الظن لعل احدها ان يكونوا مياسير او ذي حماية او سلطان او اخوان امثال هؤلاء او من امتصلة بهم او يقدروا حمايتهم لهم بالرشوة قال وقد يجور الانسان لا لينفع نفسه لكن ليلحق المضرة بمن يفعل به : وتكون ذلك امّا لسوء ناله منه او لسوء نال اخوانه منه او من جهة او لظن انه ليس يجور ان كان من يفعل به قد يفعل بالناس مثله هـ

في الأسباب الدالة على الجور

قال أرسطو طيلس الجائر كثيرًا ما يجور على من تغلب عليه الحياء، وكثيرًا ما يجور على من يحتمل الظلم وربما جاوروا على من يُعرف بالتخضُّص وطلب البشر وعلى الذين تشناه القضاة والحكام وعلى الذين يشاهموا صدقاء القضاة والحكام. قال وقد يجور من يظن أنه لا ينتصف منه لأنه يخفى أمره ومن هذا الضرب يكون جور الضعيف ومن لا مقدرة له على القوى لأنَّه يطمع في أن يخفى أمره من قبل أنه لا يظن به ذلك هـ

إبانة شرف العدل وعلو

الانقضاء به وخساسة الجور

عظم المضرة به على طريقة الجدال

قال أفلاطون في كتاب السياسة قال من مدح الجور العدل ضارًّا بالعاذل وإنما يتفح غيره. وإنما الجور فنافع للجائر ولذلك ما يميل الكل إليه بالطبع. قال وإن العدل لم يوضع بسبب أنه خير بذاته لكن بسبب أنه خير ضعف من

لحقه الجور قال وأكثر من ممدح العدل إنما ممدحه
 خديعة وسخرية قال وقال من مدح العدل العدل
 هو امان للانسان في الدنيا والآخرة وهو منغش للامل
 والمقوى للرجاء والثقة عند الشدائد قال وهو
 النافع لأنه به تدوم كل شركة ومعاملته وأكثر
 ما يميل اليه الانسان بطبعه ضارر : واما النافع
 ما مال اليه بحقله ولذلك قيل خالف هو اك تسلم :
 قال وقال المادح للجور العدل هو الأمر النافع
 لمن هو اقهر والعادل هو الذي يلتزم سنة من
 هو اقهر وذلك ان كل قاهر فلا بد من ان يضع
 لنفسه ما هو انفع له والجور هو تعدى تلك السنة
 ومخالفتها ولذلك يلحق الجائر بين العذاب :
 قال المحتج للعدل أرايت ان وضع ما يظن
 انه نافع وليس بنافع ايلزم الأضعف ان يطيع
 السنة فإن لزم فليس حد العدل انه النافع لمن
 هو اقهر : قال ونقول ايضا ان كان العدل
 صناعة

?

?

صناعة فانه يلزم أن يطلب ما هو انفع لمن هو اذل
واضعف لاما هو انفع لمن هو اقهر وذلك أن
موضوع كل صناعة انما هو لمنفعة المصنوع لا
لمنفعة الصانع فان الطب لم يوضع لمنفعة
الطبيب لكن لمنفعة العليل والرعي لم يوضع لمنفعة
الراعي لكن من اجل المرعى وكذلك هذا في الرياضة وفي
كل صناعة فان قال قائل بان الراعي انما يرعى لسبب
الأجرة قيل اخذ الأجرة لم يقع للراعي نحو صناعته
لكن من صناعة اخرى قال وايضا فانه ان كان هذا
السائس انما يسوس بسبب ما يأخذ من الأجرة فانه
كالأجير فيما يعمل وكرأى الإنسان نفسه خسة و
ندالة قال وان الفاضل لا يتولى الرياسة لسبب
مال او كرامة لكن للضرورة ولذلك قيل بان المدينة
الفاضلة يشرف ارتفع فيها فقال بسبب امتناع أهلها
من التقبل بالرياسة فقال المادح للجور وانما امدح
من الجور جورا الجابر الكامل في جوره وذاك هو
امتغلب فان امتغلب على الكل يأمن العقوبة و
المذمة قال فان قيل بانه لم يكن المظلومين

كذا

؟
؟

أن ينالوه بالعقوبة ويحببهم بالمدة فان احوالهم
 معه ان يشنأوه ويبغضوه وينكبوه فيما بينهم و
 ينتقصوه قال وايضاً فانه ان لم يلحقه وبال جور
 في الدنيا فسيلحقه في الآخرة فادنا نقول في جواب
 ذلك ان الجائر الكامل هو الذي يمكنه ان يأتي على
 الجور على صورة العدل حتى لا يشعر به احد وذلك
 لانه يتزيياً بزي اهل الفضيلة ويجيء من خلفه مكر
 يغلب : والصانع الكامل هو الذي يشعر بما يكون ممكناً
 في صناعته وبما لا يكون ممكناً في روم الممكن ويجيد
 عملاً لا يمكن : وايضاً فانه ان اخطأ يمكنه ان يتلاف
 خطأه وأن يصلح : وايضاً فانه قد يمكنه ان
 يستعين على تزيين امره ليقوم ليشمل بهم المتشبهين
 بالباغين حتى يملحوه ويترئوه مما زنى به واما
 امر الآخرة فانه يصلح بالقرابين وبالصدقات في
 حياته وبالوصايا من بعد موته : قال والجائر
 اذا كان على هذه الحال فانه يتعجل المنفعة واللذة
 وحسن العيش في الدنيا والآخرة ه قال
 وأما

وَأَمَّا الْعَادِلُ الْكَامِلُ فَإِنَّهُ لَا يُحِبُّ أَنْ يُظَنَّ أَنَّهُ
 عَادِلٌ فَسَيُظَنَّ بِهِ أَنَّهُ جَائِرٌ وَإِذَا كَانَ عَلَى هَذَا فَإِنَّهُ
 حَظُّ الْعَاجِلِ مِنْ حَسَنِ الْحَالِ وَرَغْدِ الْعَيْشِ وَلِحَقِّقَةِ
 الْمَذْمُومَةِ مِنْ قَبْلِ أَنَّهُ يُظَنَّ بِهِ أَنَّهُ جَائِرٌ وَرَبَّمَا نَالَتْهُ
 الْعَقُوبَةُ : قَالَ وَالْجَائِرُ أَنْ تَابِعَ النَّاسَ لَمْ يَطْمَعُوا
 فِيهِ وَإِنْ أَرَادَ مَوَاصِلَتَهُمْ رَغِبُوا فِيهِ فَهُوَ يَزُوجُ بَيْنَ
 شَاءَ وَيَزُوجُ بِنَاتِهِ وَبَنِيهِ فِيمَنْ شَاءَ : قَالَ وَأَمَّا
 الْعَادِلُ فَإِنَّهُ أَنْ تَابِعَ النَّاسَ ذَهَبَتْ حَقُوقُهُ وَإِنْ
 أَرَادَ أَحَدٌ ظُلْمَهُ تَبَيَّنَ ذَلِكَ عَلَيْهِ لِأَنَّهُ لَا يُحِبُّ الْخُصُومَةَ
 وَالْإِنْتِصَافَ وَإِنْ أَرَادَ الْمَوَاصِلَةَ لَهَا يُرْغَبُ فِيهِ فَهُوَ لَا
 يَجِدُ الرِّضَا مِنْ الزَّوْجَاتِ لِنَفْسِهِ وَلِبَنِيهِ وَلَا مِنْ الْأَزْوَاجِ
 لِبِنَاتِهِ وَإِنْ تَوَلَّى عَمَلًا مِنْ الْأَعْمَالِ الْغَضَبُ أَقْرَبَ أَوْ
 وَأَصْحَابَهُ وَأَهْلَ عَمَلِهِ وَذَلِكَ لِأَنَّهُ لَا يَرْفُقُ أَقْرَبَاءَهُ وَلَا
 يَنْفَعُ أَصْحَابَهُ وَيَمْنَعُ أَهْلَ عَمَلِهِ مِنَ الظُّلْمِ فَتَحْسَنُ قُلُوبُهُمْ
 عَلَيْهِ قَالَ وَإِنَّ الْجَائِرَ فِي كُلِّ هَذِهِ الْمَعَانِي عَلَى ضِدِّ هَذِهِ
 الْحَالِ قَالَ وَكَذَلِكَ نَقُولُ بَانَ الْعَدْلُ سَلَامَةً نَاحِيَةً وَ
 حُسْنَ خَلْقٍ وَبَانَ الْجَوْرُ جُودَةً قَضِيَّةً وَقُوَّةً رَأْيًا : قَالَ
 أَهْتَجَّ لِلْعَدْلِ أَخْبِرْنِي عَنْ أَجَائِرِ الْكَامِلِ أَلْيَمْنَعُ نَفْسَ السَّارِقِ

آ: فقيه

من ان يسرق والمكابر على اموال الناس من ازر كيا بر والزان
 من ان يزني قال وكيف لا قال يلزم من هذا ان
 يكون ضعيف الرأي ذميم الفطنة فان العالم بكل صغير
 لا يمنع مما يوجب به صناعته قال واخبرني عن الجائر
 الكامل هل يمكن ان يستديم جوره بغير العدل قال و
 كيف لا قال من قبل ان الله اذا جارا احتاج الى معاونين له
 وانصار وان لم يعطهم صاير يدون لم يثبتوا معه ولم
 يحينوه والسبب في ذلك ان الجور يورث التباها و
 شقاوا ونقضاً وقالا واما العدل فانه يكتسب اهله
 الفة ومحبة وسلاماً وسلماً قال واما قول من
 يقول بان الجائر يمكن ان يلبس امره ويستمر جوره
 فانه قول لا حاصل له وظن لا قوام له وذلك ان الله
 ليس يجوز ان يذهب على احد ما يلحقه في نفسه او
 ولده او اهله او اخوانه او جيرانه وما كان بعيداً عن
 الانسان فانه لن يخفى اذا كثروا ان ذهب على الناس فلن
 يذهب على الله وعلى اوليائه واما ما يتقرب به
 فانه يجب ان يكون من اطيب ماله ومما يرضاه الله فان
 الله لا يرضى بالجنيت الذي هو وحش وقذر ولا

بألذي هو متخطط فيه على اخذه .: قال وبعد فاني صدقة
وقربان مما لا يملكه المتقرب به ولكنه يكون لغيره م

أبانة صفة الجور وخسسته بصفة حال الجائر

قال افلاطن الجائر شقي ومرجوح وفقير ومهين
وجاهل حق وإن ظن به أنه سعيد ومغبوط وعني
عزيز وكيس بصير وذلك لأن الشرور داهية عليه
وجميع الخيرات مثل المنافع والأموال والصحة والجمال
والقوة والملاحة ولطف المحاسن وذكا الطبع غير
نافعة له بل ضارة من قبل أنها الآلات والأسباب
للفسق والشر والتخليط والسرف على نفسه وبدنه
ولفساد ديناه وآخرته ولذلك يكون عيشه عيش
اسقام وآلام وإن ظن به أنه صحيح وعاقل فإنه
لا يكون على ما يظن به والشر يولد الكد في البدن
ويورث الغباوة ويؤدي إلى النسيان والحماة وكثيراً ما
يؤدي إلى الأمراض المزمنة وربما يادر بالإنسان إلى
الموت: وإيضاً فإنه لا يصفوله عيشه لما يلحقه من خوف
العاجل ولما يتردد في نفسه من خوف الآجل لأنه لا يأمن

لنزداد
ظاهراً زائراً
رظ

من أساء اليهم وحق له أن لا يأمنهم ولا ينبغي له أن يأمن
 من أحسن اليهم لأنه إنما يحسن إلى من يعاونه على الشر
 وليس يعاونه على الشر إلا الشرير الخبيث وأمثال هؤلاء
 يتغمز الوثوب عليه حتى قدروا على ذلك قال وهو وان
 لم يؤمن بأمر الآخرة فلا بد من أن يلحقه الخوف منه لما
 يجري على سمع من أهواله ولما يخطر على قلبه من ذكره
 ولا سيما أن مرضه أكبر : قال وأما فقير فلأنه لا
 يستغنى بما يملك ويفقر ابداً إلى ما يملك قال وهو من
 أجل هذا يتقطع بالحسرات إذ كانت شهواته لا تقف
 وليس ينال كل ما يشتهي قال وأما مهين فلأنه
 بسبب شره يحتاج أن يعبد لمن كان عساه لا يرضى
 بأن يكون عبداً له : وإيضاً فمن أجل أنه لا كرامة
 له لأن الكرامة إنما تكون بسبب الفضيلة وليست له
 فضيلة وإن أكرم فإثمنا يكرم للخافة : وأما أحمق
 فلما قلنا ولي شيء آخر وهو أنه يأخذ بالعنف والفر
 والضرب والشتم ما ليس له ثم يدفع إلى من لا يستحقه
 لينجوه من عذاب الله ولو أنه رده على من يستحقه
 لعساه ينجوم من عذاب الله لأنه قطع عذ الأعداء

* - *
 كمن كثر دراهم به
 لم يزد به

وتناول بالضرب إشارهم وانتهك اعراضهم: واقول في
الجملة بأن الحياة شر للجائر من الموت وأن الموت خير
له من الحياة: وقال افلاطن الجائر لشوهه مخرب لنفسه
ولبدنه ولبيته ولسائر النفوس والأبدان والبوت هـ

إبانة فضيلة العدل بصفة حال العادل

قال افلاطن قال المادح للعدل العادل هو السعيد
المغبوط في الدنيا وهو الباير برضوان الله في الآخرة
فانه قد اقتنى لنفسه الخيرات الشريفة باقتناءه
الفضائل وازال عن نفسه الشرور الضارة بانسلاخه
من الرذائل قال وذلك لأنه ليس يمكن الشره ولا
الجبان ولا الجاهل أن يكون عذلاً فلا بد من أن
يكون العادل عفيفاً نجداً حكيماً: قال والله لا بد من
أن يستمرامره اذا دام عليه واذا استمرامره فترع
الناس الى رياسته وولايته فعقدوا له الولاية
على انفسهم طوعاً وزوراً فسيقتطع له امره
في خيرات العاجل فيتمم كن ما شاء ويتزوج
ممن شاء ويتزوج بناته وبناته ممن شاء وان وقع في

بِاللَّهِ مَرَضٌ أَوْ فَقْرٌ أَوْ بَلِيَّةٌ أَوْ مَحْنَةٌ فَيَسْئُلُ أَمْرَهُ إِلَى
مَا يُغَيِّظُ بِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى هُوَ أَمْتَوَى لِأَمْرِهِ وَلَا مَر
جَمِيعٌ مَنْ يَكُونُ فِي مَرْضَانِهِ وَكَيْفَ يَجُوزُ أَنْ يَحْذُلَهُ وَهُوَ
مُفْتَقِرٌ إِلَى اللَّهِ فِي فَعْلِهِ وَمُطِيعٌ لَهُ فِي أَمْرِهِ ۝

ذِكْرُ أَشْيَاءَ جَاءَتْ فِي الْعَدْلِ عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

رَوَى عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ أَفْضَلُ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْزِلَةً أَمَامَ
عَادِلٍ رَافِقٍ وَشَرُّ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْزِلَةً أَمَامَ
جَائِرٍ آخِرَقٍ وَبْنُ عُمَرَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
الْمُقْسِطُونَ عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ۝ وَقَالَ
الْأَوْزَاعِيُّ رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ فِي تَفْسِيرِ
قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى يَا دَاوُدَ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي
الْأَرْضِ فَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ
يَقُولُ إِيَّاكَ أَنْ تَرِيدَ فِي نَفْسِكَ إِذَا تَقَدَّمَ الْخَصْمَانِ
إِلَيْكَ أَنْ يَكُونَ الْحَقُّ لِأَحَدِهِمَا الْبُكَاءُ ۝ وَكَانَ عُمَرُ بْنُ
الْخَطَّابِ يَقُولُ إِلَهِي إِنْ كُنْتُ تَعْلَمُ إِذَا جَلَسَ الْخَصْمَانِ
بَيْنَ يَدَيَّ أَنِّي أَبَالِي عَلَى مَنْ مَالَ الْحَقُّ فَلَا تَهْلُنِي

كذا ولعله
وعن عمر

طرفة عين : وروى الأعمش عن جبيب بن أبي ثابت عن زاذان
 دهقان السالحين قال كانت لي ارض الى جنب ارض
 سعد فأضربني وكيله فجئته وشكوت وكيله اليه فزبرني
 وصاح عليّ فخرجت الي المدينة الي عمر بن الخطاب
 متظلاً فلما وردت المدينة جيئت بابه فإذا بعلاء
 فقال لي أملي أم ذمي قلت ذمي قال ما تريد
 قلت امير المؤمنين فقال ادخل فدخلت فاذا الشيخ
 جالس على كساء فطواني وعليه جبة صوف عليها
 رقع بعضها أرع فلما رآني قال ما تريد فقضيت
 عليه قضيتي فأخذ صحيفة وكتب

بسم الله الرحمن الرحيم من بحمير امير المؤمنين الي
 سعد بن ملك سلام عليك فاتي احمد اليك الله
 الذي لا اله الا هو اما بعد فقد جاءني زاذان وذكر
 لي قصته فاذا جاءك كتابي ونظرت فيه فقم
 قائماً حتى تضيفه من نفسك والا فاقبل الي راجلاً
 فلما وضعت الكتاب في يده وقعت عليه الا فكل و
 لما قرأه قام قائماً وقال ارضي لك قلت لا حاجته لي
 في ارضك ولكني اريد أن تضيفني من نفسك قال فما

جلس حتى انصفني وارضاني : وروى ان عمر بن الخطاب
 قام خطيباً في الناس فقال اني انا وليت عليكم من وليت
 ليحجزوا فيما بينكم وليقسموا فيكم لا يلتنا ولوا البشاركم او
 ينتهكوا اعراضكم فمن كان له قبل احد من عمالي مظنة
 فليقم فاني مضفة فقال عمرو بن العاص انك يا امير
 المؤمنين ان فتحت هذا الباب على عمالك كثر الشغل عليك
 فقال دعنا من ذي فوالله لا سويت بين الناس وكيف
 لا افعل وقد اقصر رسول الله صلى الله عليه من نفسه و
 روى في سبب ما كان من النبي صلى الله عليه حتى اقصر
 من نفسه وجوه احدها ان رجلاً تعلق بزمام ناقته و
 كان يعجل الى البيت للصلوة والطواف فقال له خل عن
 زمام الناقة فانك ستدرك ما تريد اذا صليت فلم
 يفعل فضربه بمخضرتة فلما صلى قال للرجل قم فاقصر
 أو أعف فقال الرجل قد عفوت : وقال رسول الله صلى
 الله عليه من حكم بين اثنين ولم يسو بينهما فعليه
 لعنة الله : وقال رسول الله صلى الله عليه من مشى مع
 ظالم وهو يعلم انه ظالم فقد خرج من الإسلام : و
 قالت عائشة ان امرأة من بني مخزوم سرق فأسر

النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَقَطْعَهَا فَسَأَلَتْ بَنُو خَزُومَ أَسَامَةَ أَنْ
 سَيِّالَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ فِيهَا لئَلَّا يَقْطَعَ فذَكَرَ
 ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 وَاللَّهِ لَوْ كَانَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ حَمْدٍ لَقَطَعْتَهَا أَيْمَاهُ هَكَذَا
 بَنُو إِسْرَائِيلَ بِأَقَامَتِهِمُ الْعَدْلَ عَلَى الضَّعِيفِ وَتَجَاوَزَهُمُ
 عَنْ الشَّرِيفِ :: وَرَوَى أَنَّ الْمَنْصُورَ دَعَا الْأَوْزَاعِيَّ فَلَمَّا
 جَاءَهُ قَالَ لَهُ مَا أُرِدْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي اسْتِخْضَارِي
 فَقَالَ أَخْذْ عَنكَ فَقَالَ انْظُرْ أَنْ لَا تَجْهَلَ مَا تَسْمَعُ
 قَالَ وَكَيْفَ أَجْهَلَ إِذَا سَمِعْتُ فَقَالَ بَانَ لَا تَعْمَلُ بِهِ فَإِنِّي
 سَمِعْتُ مَكْحُولًا يَقُولُ حَدَّثَنِي بَشْرُ بْنُ عَطِيَّةَ قَالَ سَمِعْتُ
 رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ أَيْمَاءُ عَبْدٍ جَاءَتْهُ
 مَوْعِظَةٌ مِنَ اللَّهِ فِي دِينِهِ فَأَنْهَا نَحْمَةً مِنَ اللَّهِ سَأَلَهَا
 إِلَيْهِ أَنْ عَمَلَ بِهَا وَإِنْ لَمْ يَعْمَلْ كَانَتْ حِجَّةً مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِ
 لِيَزِدَّادًا أَيْمَاءً فَيَزِدَّادَ اللَّهُ عَلَيْهِ سَخَطًا ثُمَّ قَالَ لَا
 تَكْرَهُ الْحَقَّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِنْ كَانَ عَلَيْكَ وَاعِلِمَ بَانَ
 مِنْ كَرِهِ الْحَقِّ فَقَدْ كَرِهَ اللَّهُ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ :: ثُمَّ
 قَالَ وَرَوَى بَانَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَوْحَى إِلَى دَاوُدَ يَا دَاوُدُ
 إِنِّي مَا بَعَثْتُ نَبِيًّا إِلَّا جَعَلْتُهُ مِنْ قَبْلِ أَعْيَانِهِ لِيَعْلَمُوا

الرعاية ويرفقوا في السياسة فيجبروا الكسر وينظروا
 الهزيل وقال رسول الله صلى الله عليه اتقوا دعوة
 المظلوم فإنها تسوي الى الظالم بالليل : وقال حذيفة
 قال رسول الله صلى الله عليه انه سيكونون عليكم
 امرأ يظلمون ويكذبون فمن اعانهم على ظلمهم
 وصدقهم بكذبهم فليس مني ولست منه : وقال
 ابن مسيب لا تمكثوا اعيينكم من ائمة الجور و
 اعدائهم الا بانكار من قلوبكم عليهم لئلا تحبط اعمالكم
 لكم وقال علي للاشرار اياك والظلم فان الظالم
 رهين هلاك في الدنيا والآخرة ع

من كيفية السياسة الحيلة في
 اجتراء الناس الى اللفة
 قال افلاطن الواجب على الملك ان يصرف عنايته
 الى ايقاع اللفة والموافقة فيما بين اهل المدينة
 فان كل مدينة لا محبة بين اهلها ولا وفاق
 فانه لا نور فيها ولا نظام ولا ثبات لها ولا قوام :
 قال والالفة اسباب والفرقة اسباب فأقوى اسباب
 اللفة المعاشرة ومن المعاشرة الاجتماع على الطعام
 وعلى المنادمة والسبب الثاني المناجحة والرغبة في

طلب النفس والأولاد : والسبب الثالث البتر والملاطفة :
 قال واسباب الفرقة الاختلاف في المذاهب والمجادلة
 والمكاثرة بالمال والمفاخرة والعصبية من جهة تفضيل
 المحال والكرهال : قال والأصل في الألفة رفع اليمين
 وإيقاع المشاركة وذلك أن البلاء والفساد إنما يقع
 من الاختصاص والانفراد بالطوبى والغبطة فالواجب
 أن يضع في نفس كل واحد من أهل المدينة أنه ليس لأحد
 أن يقصر عنايته أو ماله على أهله وولده بل الواجب
 أن يكون ما في يد كل واحد للآخر متى احتاج إليه
 في نفسه أو أهله أو ولده أهلاً للآخر والدالة حتى
 يجبر خلتهم وفاقمتهم ويقوم بأودعهم ويهتم بشأنهم :
 وينبغي أن يمنع أشد المنع من أن يقول قائل هذا
 لي وهذا لك : قال وقد يجب لما قلنا أن يشترك أهل
 المدينة في الأمور الإصطراطية وفي الأمور السافعية
 حتى يصيروا كبدن واحد فإن تألم الواحد منه تألم
 الآخر وعلى مثال الأعضاء والبدن فإن الإصبع الواحدة
 إن تألمت تألم لها جملة البدن : والمحسنة العظم

فيجب أن يَحْتَمَلَ في رَفْعِهِ قَالَ وَلَيْسَ مُمْكِنٌ أَنْ يَكُونَ مُوَازِئَةً
 وَنَصْرَهُ عِنْدَ الْمُحَارَبَةِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ أَوْصَدَ قَاءً وَ
 مُحِبِّينَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ وَلَيْسَ مُمْكِنٌ أَنْ يَكُونَ أَوْصَدَ قَاءً
 مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ أَوْصَدَ قَاءً قَالَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ فِي مَنْعِ
 وَقُوعِ الْإِخْتِلَافِ فِي هَذَا هَبْ أَنْ لَا يَتَرَكَ النَّاسُ أَنْ
 يَزُولُوا عَنْ ظَاهِرِ السُّنَّةِ بِنُوعٍ مِنَ الشُّكِّ وَأَنْ
 يَجْعَلَ عَلَى مَنْ تَأَوَّلَ تَأْوِيلًا مُسْتَكْرَهًا نَوْعًا مِنَ الْعَقْوَةِ
 فَإِنْ لَمْ يَرْتَدِعْ نَفَاهُ مِنَ الْبَلَدِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُفْسِدَ غَيْرَهُ
 وَأَنْ لَمْ يَرْتَفِعْ حَبْسَهُ قَالَ وَأَنَّ السُّنَّةَ إِذَا قَوَّيْتَ
 أَمْرَهَا فِي السُّقُوسِ انْقَطَعَتْ الْأَطْمَاعُ عَنْهَا وَعَنْ تَغْيِيرِهَا
 وَخَالَفَتِهَا أَوْ تَرْكِهَا : قَالَ وَأَنَّ السُّنَّةَ إِذَا قَوَّيْتَ
 قَهَرْتَ الشُّهْوَةَ الْأَمْرِيَّةَ الْإِنْسَانِيَّةَ لَيْسَ يَتَوَقَّأُ إِلَى
 جَمَاعٍ وَالِدِيَّةِ وَالْإِبْنِيَّةِ أَوْ أَخِيَّةِ لِحَرَمِ السُّنَّةِ
 ذَلِكَ وَإِنْ كُنَّ فِي غَايَةِ الْحُسْنِ وَنَهَايَةِ الْمَسْلَاحَةِ :
 وَقَالَ أَفْلَظَنَ بِالْأَدَبِ يَحْصُلُ لِلْإِنْسَانِ خَيْرٌ نَفْسُهُ
 وَيَأْمَنُ شَرُّهُ وَبِالْإِلَافِ يَحْصُلُ لَهُ خَيْرٌ عَمَلُهُ وَيَأْمَنُ
 شَرُّهُ : فَلَا حَبْثَ الشُّرُوءَ يَجْمَلُ عَلَى طَلَبِ الْمَالِ مِنْ غَيْرِ
 وَجْهِهِ مِثْلَ الْخِيَانَةِ وَالْمُحُودِ وَالْمُكَابَرَةِ وَالْغَضَبِ

* والسَّرقة وغيرها* ويجمل ايضا على منعه من وجهه واحسن احوال الحب للثروة أن يصير اجراً او محترفاً او حرّاًثاً : وان الذي يحب الثروة لا يمتنع من القبيح ومن الذميمة اذا حصل له الربح و لذلك نقول بان الفاضل لا يجوز أن يكون غنياً وان الغني خسر وشترٌ وذلك من قبل أن الغني لا تكون له خبرات البدن ولا خبرات النفس لا فائده زمانه وصرفه همة في جمع امال : قال والمنافسة تولد المعاندة والملاحة والملاحة والمعاندة يولدان البئاعض والبئاعض وذلك يؤدى الى التجاذب والتغالب ويؤدى ذلك الى البوار والهلاك

ذكر الآفة التي تعرض على السياسة ولا يمكن الاحتراز منها

كان افلاطن ينسب بعض الأشياء الى ضرورة : قال ابو الحسين والضرورة هي الاتفاقات الواقعة : وكان ينسب بعضها الى السياسة . وقال جماعة اهل الفلسفة الضرورة هي الاتفاق وهي البحت وهي السياسة وهي فاعلة الكل به كان ما كان وبه يكون ما يكون وبه هو ما هو : وقال

تعبه سطرز صفا فرقه
ج سار في جوهر
درست نميت ظ

افلاطن البخت نطق عقلي سيار عوب ريب
الكل: وقال بعضهم البخت هو قوة روحانية وهو
نطق عقلي وهو الذي تنقل في جوهر الكل وهو
اسم الأثير الذي هو زرع الكل: وأقول البخت
هو القسمة الذي سبقت من الله لخلقته وهو القدر
الذي جرى به القلم وجفت عليه: وقال افلاطن
في النواميس الاتفاقات والبخوت هي النتائج
الأمرة في كل وقت وهي المغيرة للأحوال فأنها
إذا وردت بحرب لم يمكن أن نتمسك بالسلم وإذا
وردت بالأمراض لم يمكن أن نتمسك بالصحة
وربما وقع الوباء الممراض وربما وقع الوباء المميت
وربما وقع الحرب المهلك: قال افلاطن أقول إن
امور البشرية أكثرها بخوت على البخت بحري امر
الملاحة و امر الطب والفلاحة والتجارة والفساد
والاضطراب والصلاخ والاستقامة إنما تجرى
على البخوت: قال وأقول بأن الله جل وعز هو
الذي يجري الأمور كلها ومن الله تكون
الاتفاقات والبخوت: وقال ارسطو طيلس

وما لا يستحالات كثيرة
وبالاتفاق السيئة : قال ونقول بأننا لا نضطر
الفاضل لأنه يحمل في كل حل يستقبله بما يوجب
الرأي فيه في وقته : وقال ساجور لأنه هرمر
إن التمس أن لا تحاول أمراً إلا تمر على مشيئتك
وإن لا تقصد عملاً إلا أدركت منه مرادك فقد
عظم جهلك لتوقعك وطلبك ما لا سبيل إليه لك
ولا لأحد غير الله فإن الأمور إنما تجري بالمقادير
والمقادير ليست اليك ولكنه ينبغي إذا التوى عليك
جانبك من الأمور وتمنع أن لا تترك ما استعملت لك
منه : قال واعلم بأن الدنيا ربما أصيبت بغير حزم
في الرأي ولا فضل في الدين فإن أصبت فيها حاجتك
وانت مخطئ أو أدبرت عنك وانت مصيبة فلا يملكك
ذلك على مجانبة الصواب ومعاودة الخطأ

رأى أصل
أول ضابط
من أنما يقع ما يقع
من الفساد بالخير
الخسنة وبالاتفاق
الخ وظاهره

[ابتدای قسم چهارم از کتاب]

قال أبو الحسن الحمد لله الذي الذبالمحبوب
وامتعه به مرغماً فيه واوحش بالمكروه وامض به زاجراً
عنه ثم الحمد لله الذي خلق الدنيا بالحكمة البالغة
الباهرة وجعلها امرأة للآخرة ومرواة اليها لينتبه
العاقل لمحبوب الآخرة بحجابته التي قد تعجلها ولمكاره
الآخرة بالمكاره التي قد اترتمض منها وليعتبر متعظاً فيسع
في خلاص غيره شكراً لمن خلّصه وسبباً منه الى التخلص
نفسه فيما امامه : ثم الحمد لله الذي اعطى بما منع وانس
بما اوحش وادخل بما كره محلاً ثابِتاً متزايلاً و صلى الله
على نبيّنا محمد وآله وسلم كثيراً : **وَبَعْدُ** فان
كتابنا هذا انما هو في القسم الرابع من كتابنا في
السَّعَادَةِ وَالْإِسْعَادِ فِي السَّيْرِ الْإِنْسَانِيَّةِ
ونريد أن نبيّن فيه اقسام الرّياسات وعلل الفاسدة منها
ونذكر فيه ايضاً اصناف الملوك وصورها واحوال اهلها
وبالله نستعين في كل امورنا واياها نستهدي ٥

در نیمه اصد نصف
سطر ضایع شده

القول في أقسام الرياسات

الرياسة إما أن تكون طبيعية وإما عرضية: وقال
أفلاطون في النواميس الرياسات التي تكون بالطبع
اقسام فمنها رياسة الآباء والأمهات على الأولاد ومنها
رياسة السادة على العبيد* ومنها رياسة الرجال على
النساء* ومنها رياسة ذوى الأسنان على من دونهم
ومنها رياسة ذوى النجدة على الضعفاء ومنها
رياسة الفاضل على الناقص ومنها رياسة العالم على
الجاهل والعرضية ما تكون بالتغلب والحيلة ومنها أن
يكون العبد حراً بطبعه المضادة: و أقول إن
جميع الرياسات المضادة لما ذكرها عرضية كرياسة
الأولاد على الآباء والأمهات و كرياسة الأحداث
على ذوى الأسنان و كرياسة النساء على الرجال
و كرياسة الجهال على العلماء: ونقول من وجه آخر
الرياسة إما أن تكون عامية وإما خاصة وإما
متوسطة وهي التي تكون لها نسبة إلى الطرفين بالخاء
صية كرياسة الرجل على بدنه وعلى منزله والعامية
الرياسة على البدن كرياسة الملك: ومنها أيضاً

در اصل يكسر طرأ على
وجهه ثمان من السار والباقي
أن من أزدی و این
تکمل کرد ام
حتمین طرأ بر کون و نهم

لن نخلصه ان
اصل ساقطه
حتم ان اذ ارد

الرياسة على المدينة بأسرها، والمتوسطة الرياسة
على المحلة وعلى القرية، ونقول من وجه آخر
الرياسة إما أن تكون شريفة وإما خسيسة و
الرياسة لشرف بوجه أحد هاشرف الرئيس و
فضله والآخر شرف المرؤوسين وأكثر تهم والثالث
أن تكون نحو نفع المرؤوسين واستصلاحهم والخشة
يلحقها من الوجه المقابل للوجه الموجبة للشرف و
أخسها أن تكون همة الرئيس اجترار المنافع الى نفسه
والإضرار بالمرؤوسين هـ

في أقسام الرياسات ونزولها من كلام أرسطو طيلس

قال أرسطو طيلس أنواع الهيئة المدنية ثلاثة
قال وزوالها الى ثلاثة: قال وأعني بزوالها فسادها
قال فأولها الملك وغرضه ما هو خير لمن يكون تحت
رياسته لأنه ذو كفاية في جميع الخيرات وفاضل
قال وينقل منه الى المتغلب فإن الملك الردي يصير متغلباً
وغرض المتغلب ما هو خير لذاته في جميع الأمور
قال والثانية رياسة الأخيار وغرضهم أن تكون

أن تكون جارية على الصواب والصواب هـ

والقوار
المدينة

فوق
الناس
أن يصير

خيراتُ المدينة مقسومة على الاستيها والعدل
قال وينقل منهم الى رياسة قليلين وهم الذين
يجعلون خيرات المدينة او أكثرها لذواتهم
ويريدون أن تكون الرياسة ابداً لأقوام بأعيانهم
قال والنوع الثالث رياسة الكرامة قال وتنقل
منها الى رياسة العامة وهاتان مقاربتان
واقول النوع الثالث هو أن يصير الناس توصي فيقدم
في أول الأمر من له فضلٌ يعني تجزماً وتكرماً ثم يقع
التضجر ورغبة كل واحد أن تكون الرياسة له فننقل
الى رياسة العامة : قال أرسطوطيلس وتُشبه
رياسة الملك رياسة الآباء على الأولاد لأن الآباء
أثما يريدون ما هو خيرٌ للأولاد : وأما التغلبيّة
فتُشبه رياسة السّادة على العبيد لأن السّادة
أثما يريدون من العبيد ما هو خيرٌ للسّادة للعبيد
قال وتُشبه رياسة الكرامة رياسة الاخوة لأنهم
متشابهون وأثما يختلفون بالأسنان فقط
قال والمحبة أئماً تكون في كل واحدة من هذه على قدر
العدل والاحسان وليس في رياسة التغلبيّة شيء من

المحبة فان كانت فقليل لأن الأشياء التي ليس فيها
شيء مشترك للرئيس والمرؤوس ليس فيها محبة
في الأحوال التي تتقلب عليها الرياسات
من قول افلاطون

وقال افلاطون الأحوال التي تتقلب عليها الرياسات
خمسة واحدة منها صحيحة والباقي فاسدة فالصحيحة
رياسة الملك وهي أولها والملك هو المحب للحكمة وعرضه
استعداد رعيته : قال وإن الملك إذا لم يكن ذهاباً خالصاً
ولكنه كان مختلطاً بالناس أو الشبه أو الرصاص
أو الفضة فإنه سينتقل إلى التجبر والتكبر لأفراطه
في محبة الكرامة فإنه ليس يطيق أن يسمع لغيره
حالة يستحق بها الكرامة فهو يجتهد في أن يخلص ممن
يجب أن يعزه وأن يضع ممن يجب أن يرفعه وهم
ذو الأخطار والفضل والأقدار ولذلك تسميه صاحبه
غلبة الإشراف : قال ثم إنه يتخبط إلى الشر والذم
في الحرص على جمع المال : قال فإنه ما شيء أسرع
استحالة من استحالة الرجل الشاب المحب للكرامة إلى

ظذو
؟ نسمة
صاحب

محبة المال : قال وإن المحب للمال يسلم من الفضائل
 كلها فيفارق الحقّة والنزاهة لحرصه ورغبته
 في الجمع ويفارق المجدة لاخطا طه الى مهانة القلق
 والى خساسة المكاسب الرديئة : قال ويعدم
 الحكمة بواحدة لأنه لا يستعمل فكرته الا في جمع
 المال ولا يستحذر نفسه الغضبنة الا في جمع المال
 قال ابو الحسن وقد يجوز أن يقع هذه الاستحالات
 للواحد بعينه وقد يجوز أن تقع في نشؤ بعد نشؤ :
 قال ثم إن الرئاسة تنتقل الى الجمع الكثير و غرضهم
 الحرّية والخلاص من التعبد للسنة والسادة حتى
 يفعل كل واحد ما شاء واشتهى غير متخوف
 من زاجر وأمر : قال وسبب انتقال الرئاسة الى
 الجمع الكثيرة اذا احقد ذوى الأحساب ومن له
 تبع بالتجبر عليهم ثم يسلبهم اموالهم صاروا اجربا
 له فقتلوه غيلة أو فتكا او مجاهرة لأنه لا منعة
 له فاذا قتلوه رفضوا السنن كلها المكتوبة وغير
 المكتوبة وسن كل واحد منهم لنفسه ما يشبهه :
 قال وانهم في اول امرهم يستطيبون حالهم ثم

أَنَّ الْمَهْنَةَ يَنْقَلِبُ سَرِيعًا إِلَى الْوَحْشَةِ وَالْكَأَبَةِ وَالْحَسْرَةِ
 وَالْعَاهَةِ وَيَقَعُ لَهُمْ ذَلِكَ بِزَوَالِ الْأَمْنِ وَوُقُوعِ
 الْمَخَافَةِ لَتَبَاعِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ حَتَّى إِنَّ الْأَبَّ
 يَخَافُ وَلَدَهُ وَالسَّيِّدَ عَبْدَهُ وَالزَّوْجَ زَوْجَتَهُ ۖ
 قَالَ وَيَعْلَمُونَ حِينَئِذٍ أَنَّ الرِّيَاسَةَ مِنَ الْأَشْيَاءِ الْجَارِيَةِ
 بِالطَّبَعِ وَالْوَاجِبَةِ بِالضَّرُورَةِ ۖ قَالَ ثُمَّ أَنَّهُ تَنْقَلِبُ عَنْهُمْ
 إِلَى الْمَتَغَلَّبِ ۖ قَالَ وَذَلِكَ أَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنَ الْجَمِيعِ
 إِذَا خَافَ عَلَى نَفْسِهِ وَاهْلِهِ وَمَالِهِ وَرَأَى انْتِشَارَ الْأَمْرِ
 تَزِيدَ الْبَلَاءَ قَسَاوَرُوا فِيمَا بَيْنَهُمْ فَلَمْ يَجِدُوا حِيلَةً سِوَى
 أَنْ يَقْلُدُوا وَاحِدًا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لِأَنَّا قَدْ فَلَنَّا مَرَارًا
 أَنَّ الرِّيَاسَةَ مِنَ الْأَشْيَاءِ الْوَاجِبَةِ بِالضَّرُورَةِ ۖ قَالَ
 وَأَنَّ الْمَتَغَلَّبَ فِي أَوَّلِ أَمْرِهِ يَجْتَهِدُ فِي ادْرَاكِ الصَّلَاحِ
 فِي اسْتِدْرَاكِ حُسْنِ الْحَالِ لَهُمُ وَالْعَلَّةُ فِي ذَلِكَ أَنَّ قُوَّتَهُ
 فِي أَوَّلِ الْأَمْرِ تَكُونُ بِهِمْ لِأَنَّهُمُ السَّبَبُ لِرِّيَاسَتِهِ فَذَا قَوِيَ
 وَذَلِكَ بِأَنْ يَصِيرَ لَهُ التَّبَعُ وَالْخُدْمُ عَمَلُ الْبَعْضِ لَهُمُ وَالْبَعْضُ
 لِنَفْسِهِ ثُمَّ لَا يَزَالُ مُتَزِيدًا مِنْ حِظِّ نَفْسِهِ إِلَى أَنْ يَعْمَلَ فِي
 الْحَرَرِيَّةِ التَّامَّةِ وَذَلِكَ بِأَنْ يَعْمَلَ جَمِيعَ مَا يَعْمَلُهُ عَلَى مَا
 يَسْتَهْمِي عَلَى مَا يَعُودُ شَيْءٌ مِنَ الصَّلَاحِ عَلَيْهِمْ فَيَصِيرُ حِينَئِذٍ

متغلبًا وغرض المتغلب في الجملة ما هو خير لذاته وهو
متلون لا يثبت على شيء واحد لأنه يحب أشياء كثيرة
لحب الكرامة فيجتبر لذلك ويترفع ويتعظم ويحب
المال فيشتره لذلك ويجوز ويظلم ويتسببه بالملوك عثرة
فيعدن قلا وهو شتر الجميع وبه يكون خراب العمارات وارتفاع
البركات وقلة الأموال وكثرة العجرات والزفريات

ذكر السبب المولد للفساد

قال أفلاطن السبب المولد لتنقل الدُّول أولاد
الملوك وذلك بأن يكونوا متشبهين لأشباههم
وسبب كون هؤلاء متشبهين ترك الملوك رعاية
حدود الشن وترخصهم في العدو عنها وذلك بأن
لا يولدوا من السنيّة وهي ذات العقل والفضة والخلق
لكن من غير السنيّة وهي التي لا فطنة لها ولا
خلق أما بالجمال والملاحة فيتولد منهما شيء
مختلط كما يتولد من الذهب والنجاس شيء ثالث لا
يكون ذهبًا ولا نحاسًا وكما يتولد من الفضة والجديد
شيء ثالث ولا بد من أن يكون في الطبع شيء طبع
لثالث الشئيين اللذين يكون منهما : قلاوان المرأة

أما تربي أولادها على طبعها وتلقنهم ما يكون في
 نفسها فتمدح المال والعزّ وتحببهما إلى الصبي وتلبس
 الولد وتدمر جميع أحواله وأخلاقه فيصير الولد حراً
 للوالد من قبل أن يحارب غيره ثم إن تمكن من رئاسة
 فانظر ما زرع يصنع وأي شيء من السنن لا يغير
 قال وسبب آخر وهو أن يجعل تربيته تربية دلال وتربية
 إهمال ومن ينشأ على هذا لا يفلح أبداً إن صب في أذنه
 ما صبت وصوّر في عينه ما صوّر وذلك من قبل أن
 اضداد الخير قد تمكنت من نفسه ولهذا نقول بأن أولاد أكثر
 الملوك غير متجيين وأنت لا يهون تخليصهم إلا في النادر ٥

في كيف يحدث الفساد

قال أفلا ظن الفساد أنما يقع شيئاً بعد شيء
 كالصلاح فإنه أنما يقع شيئاً بعد شيء قال وأول
 ما يقع من الفساد الرغبة في الهزل مثل اللعب
 والمجون والبطالة قال ومتى جاء الهزل ذهب الجِدُّ
 قال ويتبع ذلك الميل إلى الشهوة واللذة قال
 ثم أنه يرفع نظام الصلاح ويقع الفساد فتفسد
 الخيانة والكذب والحيلة والافتعال بسبب الرغبة

كذا

كذا

في المال والمنفعة لاستيلاء سلطان الشهوة ولفرط الميل الى اللذة :: قال ثمرانه يتبع ذلك ارتفاع النصفة في المعاملة ويرتفع العدل من القسمة وتعدم النصفة في الصناعة ونفق الصحة في معاشرة والصدق في المخاطبة :: قال ويغلب التلبيس والغش والخيانة ويزول الأمن والثقة فان باع الانسان واشترى او اودع او قبل امانة او وديعه او اخبر او استخبر لم يكن على ثقة بل على خطر وغرر :: قال ويدرج ذلك مهني ارتفاع الحياة في العيش :: وقال بعض الحكماء علامة الاقبال اقبال الرأي وعلامة الإدبار ادبار الرأي وعلامة اقبال الرأي توفر العناية في الجدد وعلامة ادبار الرأي استيلاء الحزل هـ

استيفاء القول في صفة المتغلب

قال ارسطو طليس المتغلب عبد بالحقيقة وان ظن به انه ملك لأن شهواته قد استعبدته وهواه قد ملكه قال وهو فقير بالحقيقة وان ظن به انه غني لأنه لا يجترى بما يناله ويطمع ابدا في مال غيره لشهره ::

قال والله لا وفاء له ولا صدق لأن الشُّرَّة قد تمكَّن
 منه فليس يمكنه لشُّرَّه أن يثبت على وفاء ولا
 عقد ولا عهد قال وهو السُّكران التَّائِه لعلبة
 الشُّرَّة والحرص عليه : قال وهو محشون من الآلام ومن
 الغُمر والحسرات ويظنُّ به أنه مغبوط : قال
 وهكذا تكون حال كل شُبهة : وقال افلاطن كلُّ
 متغلب مغلوب من ذاته ومسترق : قال وذلك
 أن نفسه الحيوانية قد استعبدت نفسه الانسانية
 فليس له همة إلا في الاستيفاء من الشهوات وفي التمتع
 باللذات وغرضه من الرياسة التمكن من الشهوة و
 اللذة : قال والله يكون ليئماً شحيحاً بسبب محبته
 للمال فليس يُبالى من أين اكتسب وكيف اكتسب وليست
 أن يكون نفقائه من مال غيره للؤمه وشحّه : قال والله
 يُبغض الشُّنن كلها ويقلب الفضائل بأن يُعلِّم الرذائل عليها
 وذلك لأنه يستنِّي الحياء حمقاً والعفاف جبناً والإ
 قتصاد ندالة وقلة مروءة ويجعل السرف كبرهمة
 وسرفاً وسخاوة وليست الحر ضِعفاً والسفّه رُجلاً
 وليست العذل سلامة ناحية والجور حسن فطنة

قال والله يُبغض كل جِدٍّ من أهل البيت في أن
يُذلَّهم ويُفقرهم وفي أن يُفنيهم ويحبَّ كل رديٍّ و
يستهي أن يعزَّهم وأن يعينهم وأن يقوِّبهم قال و
ذلك لأنَّه يُبغض الجِدَّ الشجاع لأنَّه يخاف قتله ويُبغض
الكيس الفطن لأنَّه يخاف تدبيره وحيلته ولأنَّه يعلم
أنَّه ليس يذهب عليه ما يهمل به فضلاً عما يعملهُ و
يُبغض الكبير المصمَّة لترفعه عليه وذلك لأنَّ همَّته
لا تتركه أن ينحطَّ إلى ما لا يليق بالحرِّ قال و يُبغض
الغني المكثر لرغبته في ماله قال وميقت الناصح
المستفوق أشد من هؤلاء الذين ذكرناهم لأنَّه لا يطبق
أن يرى من يمنعه مما يريد قال فهو حرصٌ على اذلال
هؤلاء وافقارهم وعلى قتل بعضهم فلا بد من أن يجمع
على نفسه الجمع الكبير ليبلغ بهم إلى ما يريد والذي يريد
أتماهو الفساد والردى فهو يطبعه فيه الالدي
فاسد فهو إذن يستتبع كل رديٍّ فاسد خبيث من
لصٍّ وقاطع طريق وعيَّار خليع ومتهوِّر فانك تجميعهم
على نفسه وإن الجمع لا يثبت معه إلا باجرة فهو إذن
يحتاج أن يأخذ من الأفاضل الحيار ويسخطهم ليدفعه

?

٧ لا ظ

الى الاردياء الأندال ويرضيهم: قال ولذلك أقول بأن
 المتغلب مربوط بضرورة مغبوضة للجهل: قال والضرورة
 انه لا يمكنه أن يعيش الا بالاردياء فهو مضطر اليهم
 ويظن بنفسه انه في غبطة لجهله وهو شقي مخوس
 بالحقيقة وكلما عاش اكثر كان شقاؤه اكثر:
 قال وانه يصير لشدة حرصه على الحرية الى العبودية
 التامة وهكذا كل شيء له ضد فانه يستطيع الى
 ضده اذا انتهى الى منتهاه: قال وذلك لانه يحتاج
 أن يتعبد لمن تعزز به وأن يتخرب لمن اعتضد به
 لانه يحتاج ان يسعى لكفايتهم ولما يربطهم عليه فهو
 كالاجير المستكدر لهم وكالعبد الذليل هم

في حكمة وزير المتغلب وصفته

قال افلاطن انه ليست الحكمة عند من يريد أن
 يحظى عند المتغلب وينال مكانة عنده الا معرفة
 ما يقتر به من هواه وذلك بأن يعرف ما يرضيه و
 يسخطه وبجته ويكرهه ويوحشه ويولسه وأن
 كيف ينبغي أن يذني منه وكيف ينبغي أن يبعد عنه وبأي
 شيء يستدرك رضاه اذا غضب ويؤد رأيه اذا

نفر: قال وان الواحد من اهل الزيغ اذا عرف هذا
ظن ان الله الحكيم وخف الناس عنده فان نال مع ذلك
قربا منه فانه يحسني من الكبر والزهو ما لا غاية له و
يستبطن كيسا لا محصول له وعجبا لا غاية له: قال وان
الذي لا يعلم شيئا من الأشياء يظن ان الله عالم بكل شيء
ولذلك لا يستشير ولا يقبل الرأي ان ابتدئ به فانه
لا يسهل عليه استماع ما يخالف رأيه: قال والله للرغبة
في التقرب الي هذا السبع الضاري والحيوان القاتل
اعني المتغلب يستني جميع الأشياء بحسب موافقة هذا الحيوان
فيستني ما يحببه خيرا وان كان شبرا وما يكرهه شبرا و
ان كان خيرا ويستني الجور عدلا والعذل جورا ٥

اقسام القول في المدن

المدن اقسام فمنها المدينة الفاضلة وهي التي تكون
الغلبة فيها لأهل الفضيلة ومنها المدينة الخسيسة
وهي التي تكون الغلبة فيها للمتبعين بالذات
البهيمية من المأكّل والمشارب والمناجح ومنها المدينة
الحكيمة وهي التي تكون الغلبة فيها لأهل الحكمة

ومنها المدينة الجاهليّة وهي التي لم يعرف أهلها كبير
 شيء من العلوم الفاضلة : وقال أفلاطن المدينة
 قد تكون شقيّة وقد تكون سعيدة وقد تكون غنيّة
 وقد تكون شرّة وقد تكون بحدة وقد تكون حسنة :
 قال وفي الجملة إنّ أحوال المدن إنّما تكون على قدر أحوال أهلها
 وسنصف بعدها المدن بصفته إن شاء الله ع

صفة المدينة الشقيّة

قال أفلاطن المدينة الشقيّة هي مدينة أهل الرّبع
 والتغلب : قال وإنّها لا تكون مدينة واحدة لكن
 مدناً كثيرة : قال وذكر أنّه بالجملة تكون فيها
 الخيّرات والشرور وأهل الفضائل والرذائل لكن
 الخيّرات فيها تكون قليلة وما يكون فيها من
 الخيّرات الخارجة فأنّما يكون لأهل الردي والشرور
 تكون كثيرة ويختصّ ببلواها أهل الصّلاح والخيّر :
 قال وإنّه يكون فيها الهزل والمجد والعمل البطالة
 والكفاف والقناعة والشرّة وفضل المحرص و
 الرّغبة والسرف والتبذير بسبب المفاخرة والشهوة
 والفرح والسرور مع الكآبة والحزن : قال
 ويكون

ويكون بعضهم مُسْرِف الغنى وهم اهل الرِّدَى وبعضهم
مُسْرِف الفقر وهم اهل القضا : قال ويكون فيها اهل
الفضل وصالحون ولصوص وسلا لون ويكون فيها
زناة ولوطيون وزهّاد ومتعبدون ٩

بقية القول

في صفة المدينة الشّفيّة

قال أنوسثروان كان يقال اذا ولي الملك الجائر
انحطت العليّة وذلت الأخيار وغلب السّفلة وعزّت
الأشرار وصار لهم الأعمال فذهبت البركات وظهرت
المنكرات وكثرت الآفات وتعذّرت المكاسب وقلّ
ولاد الحيوان وجفّ البانها وشجّومها ونحومها
وذهب ريع الأرض والأشجار وفقدت منافع الأدوية
المجربة وتحول القيظ شتاءً والشتاء قيظاً ويكثر
الوباء والأمراض واستكبت الشرّ وتسلّط الحرص وتمكّن
السّرّف وجُهل القصد وانصرفت قلوب الأهل عن
محبة الآباء والأمّهات وعن طاعتهم الى البغضة و
سوء الأدب وقلة الطاعة وذهب التّواد والتّواصل
من ذوى القرابة والجوار والصّحبة وفقد الصدق
والأمانة

الظلم "تحول"
وكرر "تحول"

والأمانة وفشا الكذب والخيانة هم

صفة المدينة السعيدة

قال أفلاطون المدينة السعيدة هي التي تكون
حكيمة ونجدة وعفيفة. قال وليس ينبغي أن تكون
كثيرة الأهل ولا كثيرة المال. قال ولهذا نقول
بأنه لا ينبغي أن تكون مجاورة للبحر ولا ينبغي أن تكون
لها معادن ذهب وفضة فإنها إذا كانت كذلك
كانت غنيّة والمرّة سبب البلايا والشّور وانها
تكون مدينة واحدة وذلك لأنّها ليستعمله
للصّواب والصّواب أن يتصرّف كلّ واحد من أهلها
فيما هو أهله ويواظب عليه وليس يتم له ذلك إلا بترك
ماله لغيره ويكون لغيره فإنه لا فرق بين أن يترك
الإنسان عمله وبين أن يستعمل بعمل غيره. و
المدينة الحكيمة هي التي تكون في رؤسائها
الحكمة وخاصّة في الرّئيس الأعظم ويكون مع
ذلك في المرؤوسين حسن الطاعة. وإنّ الحكمة
هي الرّأي الحسن والفكرة الجيدة ولن تحصل الحكمة
إلا باكتساب النّيّات الفاضلة النفسيّة أعني
الأخلاق

ظ الثروة

الأخلاق المحسنة وباقتناء العلوم الرياضية اعنى
العدد والمساحة والنجوم والموسيقى والآب معرفة
علم المنطق والجدل ومعرفة السنن المرسومة
ومعرفة الأمور الحميلة ومعرفة السنن الماضية
* قال افلاطن المدينة النجدة هي التي تكون في
الحفظه جرأة على الأعداء ونصرة لمحاربتهم: و
النجدة هي الشجاعة: قال والشجاعة هي المحافظة
على اخلاص الرأي الذي سنخ عن الأدب فيما اوجبته
السننة في شدايد الأمور واهوالها وآلامها في
التعب المحمود وعند مجاذبة اللذات والشهوات:
قال والشجاعة هو الذي يمكنه الثبات على الرأي الذي
سنيخ عن الأدب عند اللذة والشهوة فلا يخذل
الرأي بسببهما: قال والمغلوب من اللذات اردي
من المغلوب عند الأجران والآلام فإن اللذات
اذا حاجت حملت على الأمور القبيحة: قال والمدينة
العفيفة هي التي يكون كل واحد من اهلها ضابطاً
لنفسه من اللذات الرديئة والشهوات الضارة:
قال وانها

* اينجا اصل
كلمة والمدينة
النجدة تكرار
كلامه ازانة باج

لنا

كذلك
من فيها

٢٧٠

قال وانها لا تكون عفيفة بأن تكون العفة في صنف
من اهلها كما كانت حكمة بحكمة رؤسائها ولجدة
بشجاعة حفظها لكن بأن تكون سياستها وحفظتها
وصناعها وجميع من قتها اعفاً: قال والعفة هي
موافقة صوت الأخس لصوت الأفضل بالطبع وذلك
بأن تكون النفس الشهوانية تابعة للنفس الناطقة
فلا تتحرك الى اللذات والشهوات الا اذا اطلق له
ذلك ولا يهرب من الإحزان الا اذا اطلق له النفس الناطقة
وقال أرسطو طيلس في بطوريقى العفة
فضيلة بها يكون المرء في شهوات البدن على ما تأمر به
السنة: قال والفجور بخلاف ذلك هم
يقال قال افلاطون قال لي قائل
يشبه ان تكون هذه المدينة التي وصفتها موجودة
في القول فقط فاننا لا نعلمها في موضع من الأرض:
قال وقلت ان لم تكن موجودة في الأرض فان مثالها
موجودة في السنة: قالوا ايضا فلا فرق بين ان
تكون قد كانت وبين ان ستكون وذلك ان الذي
قلناه ليس هو فيما لا يمكن ان يكون هـ
صفة

صفة أفلاطن لأخلاق أهل زمانه

قال أفلاطن وحال ما نعلمه من أخلاق أهل
المدن اليوم كحال لوح مملوء كتابة فاسدة
فالواجب أن يغسل غسل جيداً ثم يبدأ كتابة جيدة
وإن ذلك غير ممكن إلا بأن تقتلهم وهم أحياء ثم
تجعلهم أذكى بأن تعودهم العادات التي يرضاها الله

فما يجب أن نجعل على أهل المدينة المدينة

قال أفلاطن ويجب أن يفرض على كل واحد من أهل
المدينة كرامة للمدينة وخدمة لها فافانها لهم
بمنزلة الأمر اذ كان بها أثر بيتهم

[ابتدای قسم پنجم از کتاب]

في الأصل
الميساعي

قال أبو الحسن ابن أبي ذر الحمد لله الذي
نظم بحسن التقدير بين المتباغي والمختلف وربط
بحسن التدبير بين المتباين والمنتشر زكينا من طبائع مختلفة
وجعلها في المعاونة على صلاحنا كأنها مؤتلفة وجعل صلاح
بقاينا بمعاونة ذوي الهمم المختلفة والطبائع المتباينة
والأخلاق المتفاوتة وربط الكل برباط السياسة حتى صار
سعي الجميع إلى شيء واحد وهو صلاح الحال عن غير علم منهم
بصيرة ولا فهم ودراية الأمن الكرمه الله بالولاية وابنهم
كم هم وجعل حصول هذا النظام بالرئيس الفاضل فانه جل
ثناؤه جعله المصروف للكل والناظر والمؤلف والجامع في
من ألف المختلف وحلا كثير المنتشر لا يعجزه شيء وهو
الواحد القهار الكبير المتعال **ويعبد** فان كتابنا هذا
انما هو في القسمة الخامسة من كتابنا في السعادة
والإيعاد في السيرة **الانسانية** ونريد أن نبين
فيه ما يجب على الرئيس أن يأخذه نفسه في السياسة لرعيته
وبالله نستعين من الرزق والرزق الواباه نستعين على صواب العمل
فانه لا

فإنه لاهول الناولا قوة الآبه

في اقسام السياسة

على وجه آخر
سوى الوجوه التي ذكرناها من قبل

قال ابو الحسن السياسة تنقسم الى ثلثة اقسام وكل قسم من الثلث ينقسم الى سبعة اقسام فالقسم الأول هو ما يحتاج أن يأخذه الرئيس نفسه لرعيته :: وهذا القسم ينقسم الى سبعة اقسام احدها بيان انه يحتاج أن يقوم بنفسه من قبل أن يقصد الى تقويم غيره والثاني ذكر السنن التي يختص بها الملك في سياسته :: والثالث بيان انه مجبر ان يجعل صني امره على الحزم :: والرابع الوجوه والقوانين التي يكون بها الحزم :: والخامس سياسة الجياد من الناس وهو سياسة الرفق والاحسان :: والسادس سياسة الأروياء وهو سياسة العنف والهيوان :: والسابع سياسة دفع مضرة الأعداء :: والقسم الثاني ما يجبر أن يأخذه رعيته وهذا ينقسم الى سبعة اقسام احدها التوليد على طريقة السنة :: والثاني التربية :: والثالث التخريج والتنشئة :: والرابع تلايب النساء :: والخامس تأديب الصناعات :: والسادس تأديب جماعي

الأموال: والسابع تأديب حفظه المدينة: والقسم
الثالث هو ما يحتاج أن يجعله في امر رعيتة وهذا ينقسم
ايضاً الى سبعة اقسام: أحدها بيان أنه لا بد من اختيار
العمال: والثاني صفة من يجبا أن يختار: والثالث ذكر
الشئ والاداب التي يجب أن يؤخذ بها العمال: والرابع
بيان أنه لا بد للرئيس من معين في الرأي ومُشير: و
الخامس صفة الوزير والمشير: والسادس القول في
الاختيار: والسابع القول في الرأي وفي المشورة وفي
القوانين التي تجرى عليها الرأي هم

بأي السياسات ينبغي أن يكون الابتداء بسياسة السلم أو الحرب

قال افلاطن الابتداء بسياسة السلم أولى ويشبه
أن يكون ذلك كالشيء اللازم ودكالأمر الضروري إذ
كان لا سبيل الى دفع شر الأعداء الا باجتماع كلمة الأولياء:
قال ولذلك نقول بأن الواجب على السائس أن
يصرف تدبيره أولاً الى استصلاح حال اهل المدينة
فيما بينهم من الشرور التي تتولد فيهم بالبغضاء والتباين
والحسد والتنافر: قال فإنه ليس بجوز أن تحصل لهم

الخبرات ما لم يقع الأمن لبعضهم من بعض : قال
والجرب جربان حرب فيما بين الأوليا بعض من بعض و
حرب فيما بينهم وبين أعدائهم وشر الحريين ما تكون
بين الأولياء فلذلك نقول بأنه يجب أن يكون ابتداء
عناية السائس اكتاب حسن الحال للأولياء ه

اصروا ما ارد

القول في كيفية السياسة
على وجه آخر سوي الفجوة التي ذكرناها
وفيه بيان انه

ليس يجوز ان يقوم غيره
ان لم ينفذ السائس أولا في نفسه
بالحجج البينة الواضحة

واقول من اول ما يجب على السائس ان يفعله
في حق السياسة ان يلتزم الطاعة للسنة
التي يريد حمل الناس عليها في جميع متصرفاته وان
لا يخصص لنفسه خلافا في شيء من الأشياء
البيّنة وان خف امره وهان خطره وذلك
انه ان اقدم على خلافا كان ساعيا بفعله الى
ابطالها ومقدما بخلافه لها الى عثر حرمتها

الى خط كاتب
اصل بالاي كلمة
على فمته شر

ظ و ج و د
(يعني نيكو لفتة)

ومسهلاً على غيره سبيل الجرأة على تركها بل على
ابطالها في الجملة .: وقال افلاطن و حود انه متى
يتوغل الرئيس للناس رفض سنة واحدة صار ذلك
ذريعة لهم الى ابطال السنن كلها .: قال ابو الجينس
لانه ليس الثاني بأحق في الحق من الأول هـ

دليل آخر لما قلناه

اقول انه لما كانت السياسة حمل الناس على طريقة
السنة وقبضهم عن الحدود عنها فلا بد من ان
يكون السائس قائداً فيها ومستتبها من يسوسه
او سابقاً فيقدمهم امامه فمتى تولى السائس
بنفسه عن طريقة السياسة واخذ بفعله الى
خلاف جهتها فقد اضطر الناس الى التولي عنها
والى التوجه الى حيث توجه هو اليها فانه القائد
وبيده الزمام او السائق وبيده السوط هـ

دليل آخر

واقول انه متى رغب رعيته في فعل شيء بلسانه و
لم يرغب هو فيه ورهب من واقعة شيء بلسانه و
لم يحقق هو الرهبة منه بنفسه ولكنه اظهر الرغبة

فيه كاذب المكدّب لقوله بفعله وكالمزهد بعمله لما
رغب فيه بلسانه وكالمزغب بفعله فيما زهد فيه بلسانه

دليل آخر وهو قوي

اقول من البين ان المنفعة بعلم النافع انما هي لأن
يُرغب فيه فيقتني والمنفعة بعلم الضار انما هي لأن
يُرهد فيه ويتقي فمتى صار المفيد للعلم بالنافع وللعلم
بالضار زاهدا فيما ذكر انه نافع ورغبا فيما ذكر انه
ضار كان كانه قد غر وخادع ودعا الى ترك شيء وفرضه
ليخلص له فيأخذه والى فعل شيء ليتخلص هو منه
اذا اشتغل به غيره هـ

دليل آخر وفيه بيان ان معرفة علوم الأعمال في الأول انما تقع على سبيل حسن الظن بالقائل

واقول السبيل الى معرفة علوم الأعمال في الأول انما هو
التسليم للخير على سبيل حسن الظن : قال ابو الحسن
وذلك ان هذه العلوم انما تحصل بالتجربة والتجربة
انما تحصل بالحس والنظر وذلك ان التجربة انما تكون

« اصل ينفي »
« اصل ذكرنا »

في الجزئيات والجزئيات انما تدرك بالحس والحس
 فانما يدرك منها اللذة والأذى وذلك انما يكون
 من بعد التسليم للأول فانه ما لم يُسلم لم يتعلم منه ما
 يتعلم لم يمكنه ان يأخذه في العمل وما لم يأخذ في العمل
 لم يحصل له علم التجربة .: والتعقل انما هو في معرفة
 الضار والنافع والخير والشر وهذه انما تدرك بالنظر
 والنظر هو السبب فيه .: وقال ارسطو طليس ينبغي
 للأحداث ان يسلموا للمشايخ والمتعقلين من غير
 برهان ويجب عليهم ان يسلموا لظنونهم من غير برهان
 كما يجب عليهم ان يسلموا للبرهان .: وينبغي للمتأمل
 ان يعرف الأبر والأفضل والأفنع والأضر ولذلك
 نقول بان المجرب يحتاج ان يكون بصيراً بمعرفة
 وجوه العبرة والمقايسة ويحتاج ان يكون سليماً من
 الآفة والعاهة فانه من البين ان الممرور لا يجد طعم
 الأشياء على الصحة لكن انما يجدها على الصحة الصحيحة .:
 وايضا فانه قد يلد الانسان من جهة العادة بما ليس
 بلذي كنف اللحية وكأكل الفهم والطين ويحتاج
 المجرب الى زمان كثير فان التجربة لا تحصل بمعرفة

٢ وظ

٧ لمظ

شئ واحد لكن بمعرفة جميع الأشياء التي يحتاج
إليها السعيد في حياته وقد يحتاج إلى الزمان الكثير
لمعنى آخر وهو أنه ليس يكفي أن يجرب شئ مرة واحدة
حده ولكن يحتاج أن يجربه مراراً كثيرة فإنه يحتاج
أن يجربه على الأوقات المختلفة وعلى الأحوال المختلفة و
على الوجوه المختلفة : و أقول القاصد إلى التعرف أن كان
صبيّاً فإن الذي مضى عليه من الزمان قليل وإن كان
مستقراً وعرف أن زمان يقضيه قليل والمجرب يحتاج إلى
زمان طويل مع اليقظة فقد بان بما قلنا أنه لا سبيل إلى
معرفة هذه العلوم في الأول الأمن جهة التسليم للمعلم
بحسن الظن : ومن البين أنه ليس يجوز أن يحسن ظننا
بمن نراه بحاله على خلاف ما إليه يدعونا وذلك بأن يكون
زاهداً فيما يرغبنا فيه وراغباً فيما يزهّدنا فيه : وبعد
فإن كان قد دعانا بلسانه إلى فعل شئ فقد دعانا بفعله
إلى تركه ودعاء الفعل ابلغ وأقوى لأن الفعل أشرف من
العلم الذي يُراد لذلك الفعل ٥

فعرّفان به

سؤال وقد يجب أن ينظر أنه هل
يجوز أن يكون الإنسان عارفاً بالخير وبالمنافع فيزهد

فيهما ولا يرغب وان يكون عارفاً بالشر والضار فلا
 يزهد فيهما ويرغب **والجواب**
 بأنه ليس يجوز كون ذلك من غير علة او آفة و
 ذلك ان الانسان مجبول على محبة الخير والنافع و
 على الرغبة فيهما وعلى بغض الشر والضار وعلى الهرب
 منهما ولكنه متى وقعت الآفة على المعرفة كشك
 او شبهة او سهو او غفلة وقع فيما كان سبيله ان
 يهرب منه وترك ما كان سبيله ان يرغب فيه : ولما
 العلة فاعتراض شر او موذي فيما بين العارف بالخير
 والخير وفيما بينه وبين النافع واعتراض لذة وشهوة
 فيما بينه وبين الشر والضار **في المثال**
 ان دفع العدو عن بلادنا والإنكاء فيهم خير لنا
 غير انه يعترض بيننا وبين هذا الفعل المخافة من
 الآلام والأهوال التي لا بد من وقوعها لمن اراد
 اقامة هذا الفعل : ومن البين ايضا ان الهرب
 من الأعداء شر وان الاستسلام للأسر ايضا شر
 إلا انه يعترض بيننا وبين هذا الشر لذة تجعل الرأ-
 حة من النصب والتعب والخطر والالام وهذه اللذة

تخذ عنا فتوقنا في الشبر الذي لانشك فيه ه فقد
 بان بما قلنا ان الإنسان ليس يذهب عن المؤثر
 الى ما ليس بمؤثر ولكنه انما يذهب عن الأبرو
 الأفضل: واقول ان الجاهل ليس توقع نفسه في
 الشبر الاهن جهة المخافة من الشر ولكنه يصير
 الى ما هو اكبر في الشرية بسبب ما هو شر و
 يترك ما هو اكبر في الخير بسبب ما هو خير والفاء
 ضل يكون بخلاف ذلك ولذلك نقول بان الفاضل
 هو المقياس والعيار لما يختار: وقال افلاطون وأجد
 الآفات على اهل المعرفة الرجاء الكاذب وذلك بان
 يوملوا ان لا يضربهم الضار وان اخذوه ولا يفوتهم
 النافع وان تركوه او يظنوا بانهم يتخلصون منه ان
 ضربهم: قال والأمانى لا يسلم منها احد هم

في الأدب التي يحتاج الملك والسائس ان يأخذ بها نفسه

وقال أرسطو طيلس للاسكندر ان الذي يحبك
 الناس عليه التواضع ولين الجانب الذي يعضون
 الجزالة والبرهمة فاجمع الأمرين تجمع لك محبتهم وتعظيمهم

كذا، ولعله
 يوجد سقط
 ههنا،

من كلامه
 في كتابه
 في السياسة

لعله يعطون

أدب آخر كبير

وقال افلاطن ينبغي للملك ان يجمع الى سلاسة القيادة*
وان يميز بينهما فانه ليس يتم الأمر بواحد منهما هـ

* كذا في الأصل
وفيه نقص

آخر

وقال ارسطوطيلس للاسكندر ولا يرتبك رأيك انك
اذ احسنت القول فقد ابلغت من دون ان تحقق
قولك بفعلك ومن دون ان تحقق علانيتك بسريتك :
قال وانه ليس ينبغي ان يتوحيش ثناء الناس عليك الا اذا
كنت محسناً هـ

آخر

وقال ارسطوطيلس للاسكندر اقبل المعذرة من
الكاذب اذا اردت استبقاءه ودع الحاجة عن قلبه
وليس ينبغي ان تظهر غضبك واذا اظهرت فليس يجوز
ان تسكن الا اذا اثر الاثر العظيم هـ

سياسة

كان الاسكندر اذا استبطاه الجند ضرب اعناقهم و
اذا استبطاه ندماؤه زاد في الاحسان اليهم هـ

وصية

وقال ملك لابنه لا يرتفعن جهل أحد على حكمك
ولا ذنبه عن عفوك ولا طلبته عن جودك هـ

أدب حسن

قال سابور بن اردشير ينبغي للملك أن يُقدّر مدحه
وذمه وترغيبه وترهيبه حتى لا يخرج بلسانه إلا
ما يكون ملائماً لفعله فانه متى عرّف بأرسال اللسان
على الجزاف لم يحزل وعده ولم يروع وعيده ..
قال وينبغي أن يعلم الناس أنه لا يعجل بالثواب ولا
بالعقاب فان ذلك ابلغ في رجاء الرّاجي وخوف الخائف هـ

أدب

وقال عليّ للأشتر ليجتمع في قلبك الافتقار الى
الناس والاستغناء عنهم حتى تزول عنك ذلة الخشع
بالاستغناء عنهم وجفوة اللقاء بالافتقار اليهم هـ

أدب حسين

قال عليّ للأشتر استر عورة رعيّتك ولا تكشف
ما طوى عنك وأدّر الحدود ما أمكنك هـ

أدب حسن

وقال ارسطوطيلس للاسكندر لا تستأنس الى النساء
انما يطمعن ذلك في تزوين حديث عندك أو
تبيحه واجتهد في أن لا تقع الأحاديث اليهن هـ

وأدركه

أدب

قال عليٌّ للاشتر لا يحملنك شرفُ امرئٍ على أن تُعْظَمَ من
بلايةٍ صغيرةٍ ولا ضعةٍ امرئٍ على أن تصغرَ من بلائه عظيمًا ٥

تَقْطِنُ وَأَدَبٌ وَحِمْزٌ

قال سُقْرَاطُ واجبٌ على من خاف أن يمتحن بالرياسة أن
يسوس نفسه على احتمال جهل الناس وسوء أدبهم
فانه ليس ينبغي للسائس أن يقلق من اخلاق العامة وجهالهم
قال أبو الحسن ويجب مع ذلك أن يعود نفسه احتمال
التعب والكد فقد قيل بأنه ليس شيءٌ أكثر من سياسة
العامة وانشد الجاحظ

وإن سياسة الأوامر فاعلم لها صعداً مطلبها شديد

أدب وسياسة

قال أنوشروان لا ينبغي للملك أن يتتبع زلات رعيته :
قال أبو الحسن ليس المعنى فيه أن لا يقصد إلى معرفتها
ولكن المعنى أن لا يقصدهم بالعقوبة فيها إذا كانت مما يجوز
تسويغها واحتمالها وذلك بأن لا تكون موبقاً للدين ولا
مؤثراً في المملكة : وقال بعض الملوك لولده ارض من رعيته
بالميسور وتجاو عن زلات أيديها وسقطات أسنتها
فيما لا يبكي في ملكك ٥

تفصيل

تفصيل ما ينبغي للملك أن يتوَلَّاهُ مما لا ينبغي له أن يتوَلَّاهُ

قال أرسطو طيلس الأمر امران كبير لا يجوز لك أن تحكِّله إلى غيرك وصغير لا يجوز لك أن تباشره بنفسك. وقال افلاطون لا ينبغي للملك أن يتوَلَّى شيئاً من الأمور الرذلة بنفسه والأمور الرذلة امران امر يكون حين المبدأ ردي العاقبة وامر يكون حسن العاقبة ردي المبدأ. قال ولا ينبغي للملك أن يتوَلَّى بنفسه الردي. وقال عليٌّ للأشتر اعلِّم بأن من الأمور أموراً لا بد لك من مباشرتها منها اصداًر حاجات الناس في قصصهم ومنها معرفة ما يرد إلى بيت المال ويخرج منه ومنها اجابة العمال فيما لا يجوز أن يستكفي فيه الكتاب ٥

فيما يجب أن يعامل به الرئيس نظيره اذا دخل اليه

قال ابن المقفع الواجب على الملك اذا دخل اليه من يساويه في المنزلة ان يقوم له ويخطو خطابين يديه وان يجلسه في مجلسه ويجلس دونه واذا نهض قام له وخطا خطابين يديه وامر حشمه بالسعي بين يديه وان يركبوه بحيث يراه ٥

في جلوس الملك للعامة از كيف وبأى مقبل

وقال أرسطوطيلس للاسكندر اجلس للعامة
في فصل السنة ولا تجلس بغير سلاح ولا يكون
على احد ممن يكون على رأسك سلاح واذا جلست
فاقصر حوائج الداخلين اليك وقدم مجلس اهل
الفضل: قال وينبغي أن تأخذ رؤساء المدن
بتسهيل سبل الناس في الوصول اليهم وفي اقتضاء حوائجهم
يُجهر وقضاياها لهم: وقال علي للأشتر لا يطول
حجابك فيقل علمك بامور رعيتك: وقال سابور بن
اردشير لابنه هرمز وينبغي لك أن تجلس للعامة في
كل شهر مجلساً ينتصف فيه المظلوم من الظالم: وقد
قيل بأن الأكاسرة كانت تجلس في كل سنة مرتين
فقط وكانت تأمر بأن يُنادى من قبل جلوسها ألا إن
الملك يريد أن يجلس في يوم كذا: وكان اذا جلس امرأتان
يُنادى أولاً من له على الملك دعوى او مظنة: فاذا
دخل المدعي عليه فحجج تاج الملك وجاء فجثابين يدي
الموذب وحاكم وكان امرهم على هذا الى أن ملك يزدجرد

كذا، والصاب
وقضاها

فامتنع من التحاكم وقال ليس للرعية أن تنقص من الملوك
فبينما هو في ابوان له اذ دخل فرس ملجم ميسرج فرمحه وقتله

كيف ينبغي للملك أن يقسط أيام حياته

قال افلاطون ينبغي للملك ان يقسط أيام حياته
اربعة اقسام قسط للنظر في كتب الحكمة وفي احكام الناموس
وقسط فيما يصلح احوال الأغنياء وقسط في تنفيذ ذلك
وفي اقامة الفضائل قال ولا ينبغي للملك أن يدخل وقتاً
في وقت : وروي بأن الاسكندر كان جعل يوماً لاهله
ويوماً لراحته وانسه وكان الصيد أكثر انسه وكان
جعل يوماً للدرس الحكمة ويوماً للفكر في صلاح امور العامة
ويوماً للفكر في صلاح امور الخاصة ويوماً للفكر في

امور الأغنياء ه فيما يجب على الملك أن يفعل في الغلاط أن اوقع منه

قال سابور بن اردشير لابنه هرمن اعلم بان
احداً لا يخلو عن هفوة ولا يسلم من زلة وان كان بارعاً
فاضلاً ومتيقظاً حازماً فان زل لسانك عن خطأ

او مال رأيك الى غير رشد قد اترك ذلك لسرعة الرد
 جوع عنه ولا يمنعك خشية المهجنة من التزام الحق
 في الرجوع الى الصواب فان ثباتك على الخطا من بعد
 تبينه اعظم في المهجنة عليك واسد في العار: قال
 ارسطوطليس للاسكندر اذا افتتحت امرا على انه صواب
 ثم تبينت انه خطأ فاجعل رجوعك عنه على تلبيس
 ما أمكنك ومن التلبيس ان تستممه اذا المرين في
 استتمامه المضرة الشديدة ثم الواجب بعد ذلك ان
 تنقضه ولكن من بعد زمان هـ

في كيفية السياسة على وجه آخر
 وفيه قوانين كليله كما يجب ان
 يأخذ به الملك نفسه لرعيته

قال افلاطون من الواجب على الملك ان يوفي ما
 عليه لهم من حق الحيطة والحماية والعدل و
 النصفة ثم يطالبهم بايافاه ما عليهم له من حسن
 الطاعة والنصيحة: قال ابو الحسن ويجب على الملك
 ان يطالب عماله بايفاء ما عليهم للرعية اليهم وان
 يأخذ رعية كل عامل بحسن الطاعة لرئيسه وبحسن

النصيحة: وقال ارسطو طليس وينبغي أن يتفقد أمور
رعيتة تفقد أتما والسبيل في ذلك أن ينصب اقواماً
يصلحون لذلك ويأمرهم بالنقاط اخبارهم صغيرها و
كبيرها فإن للصغير حظاً من التدبير ليس للكبير :
وقال افلاطون وينبغي للملك أن يحقق وعده ووعده
فإن انسياق الناس الى ما يسوقهم اليه ليس يقع بالوعد
والوعد لكن بتحقيق الوعد وتحقيق الوعيد: قال
ابو الحسن ويجب أن يظهر ذلك ويشهره ليردع
ما حل بالمسيء الرديء من الاساءة ومن الهتم ولينشط
المجند على فعل الجميل والنافع وعلى الرغبة فيها وواجب
عليه ان يتعرف أمور أعدائه واعداً رعيتة لبقابل كل
مكيدة تكون منهم ومن ارادتهم بما يدفع به كيدهم ويرد به
قصدهم وواجب عليه أن يصرف عنايته الى عمارة وجو
المنافع المشتركة والى استدراار الأموال منها ثم يجب عليه
أن يخرج ذلك فيما يعود بصلاح حالهم من عمارة الفناظر
والرباطات والاسوار والأودية والأنهار وفي تحصين
التخور والعورات واشباه هذا ويجب أن يخرج من ذلك
كفاية من قعدت به فمأنة أو علة أو ضعف سن أو ضعف

كبر عن المكاسب اذا لم يكن له ذخيرة مال ويجب أن يُقيم
 لكل مدينة حفظةً وجنداً وعمل الحفظه ان يحفظوا
 البلد من الآفات التي تتولد من اهلها بالسرقة والنهب و
 قطع الطريق وسائر الجنايات وعمل الجندان يحاموا
 عن البلد وعن اهلها شر الأعداء واضرارهم ويجب أن يُقيم
 لجميع هؤلاء الكفاية من الأموال المشتركة. وَاَقُولُ
 مدار امر السياسة على حفظ المستقيم على الاستقامة و
 صيانته من الآفة وعلى استصلاح الفاسد بازالة الآفة
 ورده الى الصحة وعلى التوقي من شر الأعداء ودفعها
 اذا وردت. وَاَقُولُ ان حفظ المستقيم على الاستقامة
 انما يكون بصيانته عن جميع ما يزيله عن الاستقامة و
 استصلاح الفاسد انما يكون برفع جميع الأسباب المولدة للعلة هـ

باب في كيفية السياسة

على وجه آخر وفيه بيان فحوة الحزم

اقول الحزم قاعدة السياسة ومبناه على التنبه للوا
 قع بحسن التفقد والتعهد وعلى استخراج ما لم يقع مما
 يجوز أن يقع باستقباله بالفكر فيه وبالتكهن من

٧ قدّم

الواقع وبالفّرّس: والدرجة الثانية التّثبت إلى أن
يصحّ ما بلغه ويستبين ما قد استخرجه: والدرجة الثالثة
الرّوية فيما يجب أن يعمل فيما بلغه واستخرجه وفي
جميع ما يحتاج أن يعمل حتى يكون على مقدار ما ينبغي و
بالمقدار الذي ينبغي وعلى الوجه الذي ينبغي وفي الوقت
الذي ينبغي: والدرجة الرابعة البدار إلى تنفيذ ما قد
قد استبان وظهر وترك التأخير ومن الحزم أن يعمل
على الأسد فيما يحذر وعلى الأيسر والأخفّ فيما يؤمّل وأن
يصرف هزله إلى الجّد وراحته إلى التعب وينبغي أن يعلم
أن كثيرًا من الأمور الضّارة إذا لم يتقدّم عليها بالاستعداد
فوردت بغتة وفجأة لا تمهل لاقتناء ما يتوقّى به من
شرّها فضرّ لذلك الضرر العظيم وربما أبادت وانلقت
فكر ما جاء عن الحكماء
على معاني ما قلنا

سأل الاسكندر الملك حكماء أن يؤصّيه فقال اصرف
عنايتك إلى النّفق حتّى لا يذهب عليك شيء من امرك
واجعل عماد امرك التّثبت ولا تقدّم على امر من
الأمور الآمن بعد الفّكر فيما عليك منه ولك

وَايَّاكَ وَالتَّكَهُنَ بِالْأَمْرِ الصَّغِيرِ إِذَا كَانَ مُحْتَمَلًا لِلنَّمَاءِ :
 وَقَالَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ لِلْأَشْتَرِ أَيَّاكَ وَالْأَقْدَامَ مِنْ
 قَبْلِ التَّبَيِّنِ وَأَيَّاكَ وَالتَّسْوِيفَ مِنْ بَعْدِ التَّبَيِّنِ :
 وَقَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ أَحْزَمَ الْمُلُوكِ مَنْ مَلَكَ هَزْلَهُ بِحَدِّهِ
 وَقَهْرَهُ وَاهِ بَلَبِّهِ وَأَعْرَبَ عَنْ ضَمِيرِهِ بِفَعْلِهِ وَلَمْ يَخْتَدِعْهُ
 رِضَاهُ عَنْ خَطَايَا نَفْسِهِ وَلَا غَضَبُهُ عَنْ خَطَايَا غَيْرِهِ :
 قَالَ أَرِسْطُو طِيلِسُ كُلَّ النَّاسِ مُحْتَاجٌ إِلَى التَّائِيِ وَالتَّثَبُّتِ
 وَالْمَلِكُ إِلَيْهِ إِحْوَجُ لِأَنَّهُ قَوْلُهُ يُنْفَذُ وَيَفْعَلُ كُلُّ مَا
 يَقُولُ مِنْ غَيْرِ تَأْخِيرٍ وَلَا عِتْرَاضٍ : وَفِي عَهْدِ مَلِكٍ إِلَى
 ابْنِهِ اسْتَقْبَلَ الْأُمُورَ بِحَسَنِ الرُّؤْيَةِ فِي أَوَائِلِهَا وَبِجَمِيلِ
 الِاسْتِعْدَادِ لِعَوَاقِبِهَا وَلَيْسَ كُنْ أَوْثَقُ شَيْءٍ مِمَّا تَدَّخِرُهُ مِنْ
 اسْلِحَتِكَ وَأَفْضَلُ عُدَدِكَ صَلَاحُ الرِّجَالِ مِنْ أَهْلِ الْفَضْلِ وَالْبَأْسِ :
 وَقَالَ أَرِسْطُو طِيلِسُ لَا تَوْخَّرَنَّ شُغْلًا عَنْ وَقْتِهِ طَلِبًا لِلرَّاحَةِ
 فَإِنَّ ذَلِكَ يَسْلُبُكَ الرَّاحَةَ وَيَزِيدُكَ مَعَ ذَلِكَ الْحَسْرَةَ :
 وَاعْلَمْ بِأَنَّ الْأُمُورَ إِذَا اجْتَمَعَتْ عَلَيْكَ فَدَحَتْكَ : وَقَالَ
 أَفْلَاطُنُ مَنْ أَوْجِبَ الْوَاجِبَ عَلَى الْمَلِكِ أَنْ يَعْرِفَ آفَاتَ
 الدَّخَالَةِ عَلَى الْمُلُوكِ قَبْلَهُ لِيَحْتَرِزَ مِنْهَا : وَقَالَ أَفْلَاطُنُ
 وَيَنْبَغِي أَنْ يَعْلَمَ السَّائِسُ أَنَّ الْفِتْنَ فِي الْمَدَنِ تَكُونُ
 أَشَدَّ

اسد مخرجاً من الامراج في البحر فينبغي أن يكون حذراً
 من وقوعها وينبغي لذلك أن يتفقد امرأتهما دائماً :
 وقال افلاطن وليس ينبغي للملك أن يلدع رياسات
 العامة تكثر واذا كثرت قُبِحت أن يرفعها الى ريس
 واحد : وقال احو من ساء ظنك به من ساء بلاؤك
 عنده واحق من حسن ظنك به من حسن بلاؤك عنده :
 وقال ارسطوطيلس وينبغي للملك أن يسرع الى الاصغاء
 وأن يبطل الى التصديق : وقال ارسطوطيلس وينبغي
 للملك أن يحذر في كل شيء من امره من الداني والفاء
 هي والولي والعدو حتى في مطعمه ومشربه ولباسه
 ونومه وفي مستحمة : وقال بعضهم الحزم هو حفظ
 ما كلفت وترك ما كفيت : وقال ملك لابنه احذر
 ان يجوز عليك بغي بائع وسعاية ساع بالتدليس وذلك
 بأن يجعل لهما صورة النصيحة والشفقة : وقال
 اتق نكبات الأيام وحسرات عواقب التفرط : و
 قال ارسطوطيلس للاسكندر دار رعيتك ملا
 راة من قد انهكت عليه مملكته وتفقد هم جهدك
 تفقد من قد احتاج الى مدافعتهم عنه وعامل اعدائك

على النهر في الدرجة العليا من القوة واذا اجتمع الرأي
والأنفة في الموضع الضيق فدع الأنفة للرأي ::
وقال افلاطون ينبغي للملك ان يستعمل الحذر عند
الأمن والطمانينة فإنه قل ما ينفع عند نزول
البلية :: وقال معلوية ما بين ان يملك الملك رعيته
او تملكه الا الحزم والتواني هـ

هذا من حقه ان يكتب بمساء الذهب

قال سابور بن اردشير لابنه هرمز اعلم بأنه
لن يملكك القيام بما اوصيتك به الا بكد عظيم ومضطر
شديد وانا اخشى ان تمل ذلك ولا سيما اذا لم
تجد لنفسك موافقا وعلى امرك معاضدا فحانك
الأمين ونخشك الناصح فان عرض لك ذلك
فانظر في الذي تمسك من عاقبة ما انت صائر اليه
فانك اذا تأملت ذلك عرفت ان المضطر والقلق
مما اردت الهرب اليه اشد واعظم مما اردت الهرب منه هـ

ومن الحزم الواجب في الرأي
الوفاء بالعهد والعقد

وقال

وقال ملك لابنه حافظ على ما أعطيت من عهد وما
عقدت من عقد فانه امان الله الذي افاضه بين
عباده حتى امن به العدو عدوة واستقام اليه
الخائف من خوفه :: قال ابو الحسن وبه ينتظم رغد
السلم وراحته ويندفع خطر الحرب وهو له :: وقال
على للاسترا ان الله جعل العهد امانا بين عباده
فلا تجري على الخدر فان الله مهلك كل من اجترى عليه
ولا تنصبن نفسك للحرب الله فانه لا يثبت لك بنقمة
وان الله يذل كل جبار ويهين كل محال ٥

قانون كبير في الحزم

قال سابور لابنه هرمز اعلم بان الله لا بد للملك من
خاصة جند يعدهم للتوابع ويصطنعهم للشدايد
فينبغي ان تلتقط من جميع جندك لذلك الافضل
فالأفضل والخير فالخير ٥

قانون

قال حكيم احذر التفريط في الأمور انكالا على القدر
فان لكل قدر سببا يجري عليه فسبب الجزى والحنبة
التفريط وسبب النجح والغبطة البدار والجدة واعلم

بانَّ القصد في الأمور في اوانها خير من العتاب النفس
فيها من بعد تولى زمانها ومن الاستظهار التقدّم
عليه بالرؤية ثم بالاستعداد وبحبان يكون مقدار
الزمان الذي يتقدّم به عليه مقدار ما يسع للفكر
والاستعداد فان جال الأمر كنت مسعداً له وان تحطاك

لم يضرك ما فعلت. وقال بزرجمهر لأنوشروان
اترك ما يتوقع بمنزلة الواقع وخذله أهبطه.

وقال ارسطوطليس للاسكندر اعلم بان الحذر من الأمر
انما يكون قبل أن يشرع فيه فاما ترك الأمور من
بعد الانغماس فيها فائتما هو الجور. وفي

جاويدان خرن مقدمة الرؤية ابلغ من
الاستظهار عند وقوع الامر بالمشورة واضعف الحيلة
ابلغ من اقوى الشدة واقل التأتّي اجدى من كثير من
الجملة. قال بعض الحكماء من لم ينتفع بظنه لم ينتفع بعقله

حيلة بنوصل بها الى معرفة

الاحوال المستبطنة

قال سابور لابنه وهو في خلاي ناهه ينبغي للملك
ان يجعل اقوياء كل من يريد الوقوف على اخباره من عماله
واعوانه

واعوانه واهل مملكته وخيرتهم عيوناً عليهم ثم ينبغي ان
يكلم من سمح بالتعريف وصدق ويعاقب من كتم او كذب هـ
قانون كبير في السياسة

قال علي بن ابي طالب للأشتر اعلم بأن سخط العامة
يجحف برضاء الخاصة وبأن سخط الخاصة يغتفر
مع رضاء العامة فاعتمد لأعتبها منفعة هـ

قانون آخر كبير في السياسة

قال سابور لابنه هرمز لا تطلق احداً من قواد
عسكرك ان يتناول احداً من اصحابه بضرب او عقوبة
واوجب عليهم ان يرفعوه الى صاحب مظالمك حتى يكون
هو المعاقب ان اوجب الرأي العقوبة هـ

قانون

قال انوشروان ينبغي للملك ان يطلع على ما في غور
البحار ولججهاء على ما في اعالي الجبال ورؤوسها و
ذلك بأن يجتهد في معرفة ذوى الرأي والرؤية من
رعيتته وذوى الوفاء والأمانة منهم ثم انه يجب عليه
من بعد ذلك ان يسلط ذوى الرأي على تأديب رعيتته
وذوى الأمانة على القيام بامور رعيتته هـ

قانون في الحزم

في خدای نامه قال سَابُور لابنه هَرَمَز من

الواجب علی الملک ان یتفقّد امور البلدان المتلاحمة *

* المتاخمة ظ

للأعداء حتی یخصّمها بالحراس والحفظة ویخصّمها

بالنّفقة ولا یسمّا اذا کثر اهلها فان اهلها اضّرّ علی

العدوّ واشدّ بأسًا والفتنة اذا وقعت بها کانت اشدّ

اشتعالًا وابطأ سکونًا ثم ان کانت متنايئة عنک کانت

اعظم فی البلاء ثم انک لا تأمن ان یصیروا اعداءً لک و

اعوانًا لا اعداءیک علیک من بعد ان کانوا لک اعوانًا واولیاء ۛ

قانون آخر في الحزم

وقال ارسطو طيلس واجب علی الملک ان یخاف من یصلح

لمکانه في داریه ویحذره وهکذا سبیل کلّ ما لا یملک ان

یکون فيه اثنان ۛ

قانون آخر في الحزم

قال افلاطن ان الرئيس اذا دامت ریاسته کبرت نفسه

فترفع عن الخضوع لمن فوقه فلا ینبغي للملک ان یدع

ریاسته تدوم الزمان الطویل فی حالات مختلفة ۛ

قانون آخر في الحزم

قال سابور لابنه هرمز اُحذرك ان تستعمل على
الارض الكثير خراجها البعيد صوتها احداً من اعلام الناس
ومن رؤساء قادة الجيوش فانه ان خانك فسوّغت له
خيانتة افسد ذلك امر ملكك وان لم تسوّغ له افسدت
وليتامن اولياؤك وامكنه لكثرة دخله منا واطك ۞

قانون آخر في الحزم

قال افلاطون وينبغي ان يعرف حالات اهل المدن و
اخلاقهم حتى يولي عليهم المشاكل لهم ۞

قانون في الحزم

قال افلاطون ينبغي ان يخاف ويخشى ممن يستبطن الزمان
والرأى في امرهم ان يسقوا شرية فيفتقوا او يبيدوا ۞

قانون في الحزم

قال افلاطون ومن الآفات العظيمة الغفلة عن
الطبع القوي الجيد فان الطبع العظيم ان لم يصرف الى
خير عظيم لم يصبر على توليد الشر العظيم ۞

قانون في الحزم

قال ارسطو طليس للاسكندر اذا اردت الاستيلاء بمن
له حال في نفوس العامة فلا تفعل او تبلغ غيره مبلغه عندهم ۞

قانون في الحزم

قال فلاطن ينبغي للسائس ان يحفظ الخبر من التجار والرأي من القواد ٥

قانون في الحزم

قال سابور لابنه هرمز اعلم بانته متى اتفق لك في
اشيائك وقادة جيوشك من يرزقه الله النصر
والظفر على اعدائك او من وزرائك من يوفقه الله
لصواب الرأي في امور فان ذوى الآفات سيحتملون في
استفساد دهر عليك بافساد احوالهم عندك والفايلون
لذلك ثلثة اصناف احدها حساد نعمتك ونعمتهم والثاني
اعداء نعمتك ونعمتهم والثالث المايلون الى العيث
والخبط والهرج ٥

قانون كبير في الحزم

قال سابور بن اردشير لابنه هرمز وهو في خذاي
نامه ينبغي ان يضمن اهل كل كورة وناحية ما ترى
او ذهب في بلادهم من مال او سفك دم : قال وينبغي
ان تشرك اعدائك على المراصد وعمالك على المسالح
في الغرامة معهم : قال وينبغي ان تلزم اعوانك مع الغرم
العقوبة بالحرمان والتوبيخ والهجر ٥

بيان

(راصل لابنه
هرمز را بعد از
وهو في خذاي
نامه نوشته)

بيان ان السياسة المستقيمة
هي التي تجري على جهتي
العنف والرفق الترغيب والترهيب
وانه لا سبيل الى اجراء الامر
بأحد الوجهين

قال ارسطوطيلس للاسكندر تشكّل بأشكال مختلفة
من لين سياسة وغلظة ليجمع لك الامر الناس طوعاً
من بعض وكرهاً من آخرين: قال واعلم بأن سياسة اهل
الدناءة لا تستوى ولا يستقيم البتة الا بالخافة و
الهوان وبأن سياسة اهل الشرف لا تستقيم الا بالكرامة
والاحسان: وكتب اليه ايضا في كتاب كن رؤفاً
رحيماً ولا تكونن رافك فساداً على من لا يصلح الا
الأدب وهم اهل الشر والغدر: واعلم بأنك ان رحمتهم
وعفوت عنهم فقد اعطيتهم واعطيت غيرهم يتجر بهم
على الفساد: قال فيجب لهذا ان تقرّر في نفوس اهل الرد
والخبط ان عقوبتك حالة بهم متى خالفوا امر السنة
وامرك: وكان انوشروان يوقع في كل عهد سنين
خيار الناس بالمحبة وشرارهم بالخافة وامرّج للعامة

الرَّغْبَةُ بِالرَّهْبَةِ: وَقَالَ أَرِسْطُو طِيلِسُ إِذَا رَفَعْتَ
 الْإِخَافَةَ عَنِ الْأَرَاذِلِ اسْتَرَوْا وَبَطَرُوا وَعَاثُوا وَافْسَدُوا
 فَوَاجِبٌ إِذَنْ أَنْ يَخَوْفُوا وَيَجْذَلُكَ مِنْ وَجْهِ آخِرٍ
 هُوَ أَنَّ الشَّرَّ لَا يَفْعَلُ الْخَيْرَ وَلَا يَتْرَكَ الشَّرَّ مِنْ أَجْلِ الْخَيْرِ
 لَكِنْ مِنْ أَجْلِ الْعُقُوبَةِ وَالْمَخَافَةِ: وَقَالَ أَرِسْطُو طِيلِسُ
 وَاجِبٌ عَلَى الْمَلِكِ أَنْ يَشَدِّدَ الْمُسْتَعْصِينَ وَأَنْ يَمْدَحَ
 الْمُقْبِلِينَ عَلَى شَأْنِهِمْ وَيَكْرَهُهُمْ فَإِنَّ ذَلِكَ إِنْسَانِيٌّ
 لِلْمُجْتَهِدِينَ فِي الْخَيْرِ وَلِلْمُجَاهِدِينَ أَنْفُسَهُمْ فِي مَنَعِهِمْ الشَّرَّ:
 قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يَقَرَّرَ فِي نَفْسِ أَصْحَابِ الْجَرَائِمِ أَنَّهُ سَالِبٌ
 لِأَرْوَاحِهِمْ أَنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَنِ الشَّرِّ هـ

بَيَانُ أَنَّ الْعُقُوبَةَ وَالْإِهَانَةَ ضَرُورَتَانِ فِي السِّيَاسَةِ

قَالَ أَرِسْطُو طِيلِسُ أَنَّ الَّذِينَ قَدِ اسْتَوْلَتْ عَلَيْهِمُ
 الشَّهَوَاتُ وَاللَّذَاتُ لَا سَبِيلَ إِلَى اسْتِصْلَاحِهِمْ بِالْكَلَامِ
 فَإِنَّهُ إِنْ أَحْبَبُوا أَنْ يَفْعَلَ الْجَيِّدُ وَالنَّافِعُ وَتَرَكَ الْقَبِيحَ
 وَالضَّارَّ لَا يُمْكِنُهُ ذَلِكَ لِتَمَكُّنِ الْعَادَاتِ الْفَاسِدَةِ مِنْهُ:
 قَالَ وَأَنَّ مَخَاطَبَةَ الْجَاهِلِ بِالْعَقْلِ كَخَاطَبَةِ الْعَاقِلِ بِالْجَهْلِ
 وَفِي الْجَمَّازِ عَنْ أَهْلِ الْفُسَادِ تَوْهِينٌ لِأَمْرِ السُّنَّةِ

والسياسة واضرارُ باهل الصلاح : وقال افلاطن انه
ليس كل احد ينقاد بالرفق والكلام فلا بد من العقوبة
ومن الهوان : قال افلاطن وينبغي اذا عاقبان لا يعاقب
بغلظة وقسوة لكن برقة ورحمة فان اصحاب الفواحش
والآفات اولى واحق بالرفقة والرحمة من اصحاب العلل
والعاهات

ادب كثير

قال افلاطن وكما لا ينبغي للصاحي ان يعظ السكران او يعذله
كذلك ليس ينبغي للأديب ان يخاطب من لا ادب له : و
قال سابور بن اردشير لابنه هرمز اعلم بانك ليس
يستفيض الا من في العامة الا بان يكون الخوف شاملاً
لأهل الرتبة والخيانة فينبغي ان تخفيهم وتسردهم
وان تقطع اطعام من له حق او حرمة من تحرمك لهم
فيهم عند وجوب العقوبة عليهم ولا ينبغي ان تداهن
في امرهم : وقال افلاطن واجب على الرئيس ان ينظف المدينة
من الأخلاق السبعية وهي التي افسدت بها الطبيعة او
الغذاء الردي فانه ان لم ينظف البلد منهم بأن يكل
بهم ويسردهم افسدت هي الأخلاق السليمة : وقال
الجاحظ اي رئيس كان خيؤه محضاً فقد خالف الله في تدبيره

كثيراً

في الأصل
للمصاحبة

?

وظنّ از رحمته فوق رحمته فعدم الحبيبة وافسد الرعيّة
ولو كان الناس كلهم يصلحون على الخير لكان الله بأن
يقتصر بهم عليه اولى فاذا لم يقتصر بهم على ذلك فقد
بان بانهم انما يصلحون على اللين والشدّة والعفو والعقوبة
والمنع والعطية: قال واذا كان الأمر على ما قلناه فقد
عاد الشرّ خيراً والمكروه محبوباً والمنع عطاءً: قال
ونقول خير الخير ما كان ممزجاً وشرّ الشرّ ما كان صرفاً: .
قال وقد قيل بعض العفو اغراءٌ وقتل البعض احياءٌ
ومنع البعض اعطاءً: . فلا بدّ من الوعد والوعيد من
البشر والعُبُوس: قال ولو كان الشرّ صرفاً هلك الخلق
ولو كان الخير صرفاً انقطعت المحبة ولو انقطعت المحبة
سقطت الفكرة ومع عدم الفكرة عدم الحكمة
ومع عدم الحكمة عدم الانسانية ولولا الحكمة لكانت
البهيمة افضل لانها الذّ عيشاً وارغد: قال والله
ليس بليّة اعظم ضرراً من ملابسة من لا يراقب الله
ولا يتقيّه ومن مقاربتة ومجاورته فانه اذا كان
بالله عارفاً وغلبه مجترئاً ولحقوقه مضيقاً ولاسانه
كافراً فانه عليك اجرّاً ولحقوقك اضيق وباحسانك

«اصلها

اكفروا ان كان محقق الله جاهلاً كان بحقك اجمل:
وقال عمرو بن العاص لمعوية اذ رطغيان اللئيم وخصامة
الكريم فان اللئيم انما يصول اذا شبع واما الكريم
فاذا اجام هـ

البحث عما قاله افلاطن بانه ليس
ينبغي للأدب أن يخاطب من لا
أدب له وهو من قبل بررقه

?

فأقول وقد يجب أن ننظر فيما قاله افلاطن من انه ليس
ينبغي للأدب أن يخاطب من لا أدب له اذ كان مخاطبة
الجاهل ومن لا ادب له كالضرورة تعليمًا وتاديبًا و
امراً ونهيًا واعذاراً وانذاراً ومراده غلدي انه ليس ينبغي
أن يعتمد في امر الجاهل ومن لا ادب له على المخاطبة وذلك
بأن يظن أن الخطاب كافية ولكنه يجب ان يجوز
المخاطبة الى اخذه بالهوان والسدق هـ

في الفصل بين عقوبة الأولياء المخالفين
وبين عقوبة الأعداء المنابذين

قال افلاطن واجب على السائس ان يفصل بين
ما يستحقه الأعداء وبين ما يستحقه المخالفون

لنا من الأولياء : قال وأقول يجوز في الأعداء القصد
إلى قتلهم وسبيهم وإلى تخريب عمارتهم وإحراق منازلهم
وليس يجوز شيء من هذا في محالينا من الأولياء بل
القصد في التغيين عليهم وفي مجاهدتهم تأديبهم وتقويمهم
وردهم إلى حسن الطاعة فقد بان إذن أن الواجب فيهم
وفي أملاكهم الاستبقاء : قال وأقول يجب أن يقبض
أملاكهم وإن ينفق بها ما داموا في طغيانهم فإذا
استقاموا وتابوا زدنا عليهم ٥

في الجنايات التي لا يجوز احتمالها والحيلة في تعريفها

قالوا كانت الأكاسرة تتجاوز عن كل ذنب إلا الله
الطعن على الملك والخيانة في الحرم وإذاعة السر :
وكانت حيلتهم في معرفة المنحرف عن الملك والطعن
أنهم قد كانوا نصبوا رجلاً في صورة المتألفين يداخل
السلطان ويطعن على الملك ويسهل عليهم سبيل الطعن
ثم إنّه كان يرجع إليهم بخبر من يسأله ويخبر من
يرد عليه مقالته ولا يسأله : وكانت حيلتهم في معرفة
الخيانة في الحرم أنهم كانوا يحولون من يريدون
اختياره

اختاره الى الدار وكانوا يوكلون به من يحفظه ثم
يدستون اليه بجارية رائعة الجمال مليحة المقال قد
اعدت لذلك على سبيل السفارة وكانوا يأمرؤن الجارية
بأن تؤنسه من نفسها وبأن تبرز له محاسنها وان
تطمعه في نفسها شيئاً فشيئاً على الأوقات : وكانت
حيلةهم في معرفة من لا يكتتم سرهم أن ينظروا من الذي
يصادفه الذي يريدون اختياره ثم يقولوا له ان
الملك ^ع على قتل صاحبه ثم يتأملوا وجه الذي
قيل بأن الملك يريد قتله فان رأوا فيه تغيراً علم
الملك انه قد اخرج سره اليه ^ع

والأصل
الذين
هكذا يأتى
والأصل
ولهذا قد عزم

وَمِنْ الْجَنَابَاتِ الَّتِي لَا تُطْلَقُ السُّنَّةُ إِحْتِمَالُهَا وَالْجَاوِزُ عَنْ خُفُوبِهَا

قال افلاطن الكاذب والجاني لا أمن عليهما لانه
لا عقد لهما ولا عهد فليس يجوز تركهما في المدينة و
لكن الواجب نفيهما عن البلد واقصاؤهما الى حيث
ينقطع عن اهل البلد شرهما : قال وينبغي أن يعلم
ان الكاذب بغير ارادة مجنون والكاذب بارادة ليس
بانسان فان الانسان باللسان فاذا ذهب اللسان ذهب الانسان ^ع

القول في صفة الذين لا يجوز استبقاؤهم في البلد وفي صفة من يجوز استبقاؤهم وان كانوا اربابا

قال افلاطن اهل الردي صنفان احدهما اهل
عبادة وسلامة والرأي في هؤلاء ان يستبعدوا فيما
يعود نفعه عليهم وعلى اهل المدينة قال والصنف الآخر
اهل خبث ورياسة والرأي في هؤلاء ان يُفنيهم او
يُنفيهم من البلد وينظف البلد منهم: قال وقد قيل آخر
العلاج الكي: ومن اهل الخبث الذي لا يجوز التجاوز عن
عقوبتهم السّعاة: قال ارسطو طيلس نكل بالساعي
حتى يرتدع الناس من السّعاية فان النظر في كل ما
يرفع اليك مشغلة وأقصر من تقرب اليك بالملق وان
جر من يترع بالوقية في الناس: وايضا قال علي بن ابي طالب
للاشتراك ابعد الناس عنك اطلبهم لمعايب الناس

بيان قوام السياسة بالاجتناب وان اشرف الالان الرفق

اقول من البين ان قوام كل شيء انما هو بغرضه وقد
بيننا ان غرض السياسة تحصيل حسن الحال للمُساكين
فقد ثبت

ظ الذين
ان كل كلمة از اصل نسخة
ساقط اثر بحدس
اضافه شد

فقد ثبت اذن ان قوام السياسة بالاحسان : وايضاً
فلما كان لابد للسائس من الترغيب والترهيب كان
لابد له من تصديق الوعد والوعيد : وايضاً فلما كان
المسيء والرذل يستحقان الاهانة والحرمان كذلك
الفاضل والمجسن يستحقان العطية والاکرام : واقول
الرفق خير بذاته كالغذاء واما العنف فانه انما يصير

خيراً بالعرض كالدواء م فكر ما جاء من الترغيب في الرفق والاحسان

كتب ارسطو طيلس الى الاسكندر اعلم بان الواهب
لمريض من الناس في معاملة من دونهم الامثل الذي
رضي لهم به من نفسه فانه رجمهم وامرهم بالتراحم وجاد
عليهم وامرهم بالجود وعفا عنهم وامرهم بالعفو فليس
يقابل منهم الامثل الذي اعطاهم ولا اذن لهم في
خلاف ما الى الهم فان رغبت في رحمة من هو فوقك و
هو الله تبارك وتعالى وفي جوده وعفوه فارحم من هو
دونك وحذ عنهم واعف عنهم : قال واعلم بان الامم
تاتي على كل شيء فيخلق وتمحي الاثار وتذهب الا
مارسخ في القلوب من المحبة التي بتوارثها الأعقاب

عن الإسلاف وذلك إنما يكون بالاحسان : وابوبكر
الصدّيق رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه
قال الله جل وعز عبادي إن كنتم تريدون رحمتي فارحموا
 عبادي : وعن رسول الله صلى الله عليه أنه قال من
 لم يرحم أهل الأرض لم يرحمه أهل السماء : وقيل
 لـالاسكندر بنهم نلت هذا الملك فقال بالاحسان إلى الإصديقاء
 وباستمالة الأعداء : ويقول اميروس أنه لا ينبغي
 للرئيس أن ينام الليل كله : وقال الجاحظ أنه
 ليس من أحد عي الناس إلى الانسياق له بالعنف إلا تعفّف
 عليه الفتوق : وعن رسول الله صلى الله عليه أنه قال
 إن الله تعالى أمرني بمداواة الناس كما أمرني
 بالفرايض : قال ونهاني عن معاداة الرجال كما نهاني
 عن عبادة الأوثان : وقال حكيم أياك ومعاداة
 الرجال فإن معاداة الرجال كمواثبة السباع التي
 إن غلبتها لم تنفعك وإن غلبتك أهلكتك : أنس و
ابو هريرة قالا قال رسول الله صلى الله عليه إن الله
 رفيق يحب الرفق ويعطي عليه ما لا يعطي على العنف :
 وقال رسول الله صلى الله عليه من حرم حظّه من الرفق
 فقد حرم

فقد حُرِمَ حَظُّهُ مِنْ خَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَإِذَا ارَادَ اللَّهُ
 بِأَهْلِ بَيْتٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَلَيْهِمْ بَابُ الرَّفَقِ : وَقَالَ عِيسَى بْنُ
 مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّحِيمُ فِي الدُّنْيَا هُوَ مَرْحُومٌ فِي الْآخِرَةِ :
 قِيلَ لِلْأَسْكَندَرِ مَا أَلْذُّ شَيْءٍ وَجَدْتَهُ فِي مُلْكِكَ
 فَقَالَ إِنَّهُ لَمْ يَخْلُبْنِي أَحَدٌ فِي أَصْطِنَاعِ الْمَعْرُوفِ :
 وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ عِنْدَ اللَّهِ خَزَائِنُ الْخَيْرِ
 وَخَزَائِنُ الشَّرِّ وَمَفَاتِيحُهَا الرِّجَالُ فَطُوبَى لِمَنْ جَعَلَهُ
 اللَّهُ مِفْتَاحًا لِلْخَيْرِ مَغْلَقًا لِلشَّرِّ وَوَيْلٌ لِمَنْ جَعَلَهُ
 اللَّهُ مِفْتَاحًا لِلشَّرِّ مَغْلَقًا لِلْخَيْرِ : وَمُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ مَا عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيَّ
 أَحَدًا إِلَّا كَثُرَتْ عَلَيْهِ حَوَائِجُ النَّاسِ وَمُؤَنَاتُهُمْ فَمَنْ
 لَمْ يَحْتَمِلْ مُؤَنَاتَهُمْ فَقَدْ عَرَّضَ النِّعْمَةَ لِلزَّوَالِ : وَقَالَ
 جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ إِنْ حَوَائِجُ
 النَّاسِ إِلَيْكُمْ نَعَمٌ مِنَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فَلَا تَمْلُوهَا فَيَتَحَوَّلَ
 النِّعْمُ نِفَمًا : قَالَ ثُمَّ أَنشَأَ يَقُولُ

ظ ٧
 وَهْن

مَا أَحْسَنَ الدُّنْيَا وَاقْبَالَهَا إِذَا طَاعَ اللَّهُ مِنْ نَالِهَا
 مِنْ لَمْ يُوَاسِرِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهِ عَرَّضَ لِلْإِدْبَارِ اقْبَالَهَا
 فَاجْذُرْ زَوَالِ الْفَضْلِ بِاجَابِرٍ وَابْذُلْ مِنَ الدُّنْيَا مَسَالَهَا

فإن ذا العرش جبريل العطا يُضعف بالحبة أمثالها
 وأبو سعيد الخدري قال رسول الله صلى الله عليه إن
 الله خلق المعروف وخلق له وجهاً من خلقه ثم رآه
 وجهه اليهم بطلاب الحوائج فمن قبلهم حتى بهمروا
 أحياءهم ومن ردّهم هلك بهمروا هلكهم: وقال
 رسول الله صلى الله عليه إن مثل الحوائج مثل الغيث
 ومثل أهل المعروف مثل الأرض الجديبة وإن الله إذا
 أراد أحياءها وجهه إليها بالغيث فإن قبلته حييت
 وحيت بها أهلها وإن لم تقبل هلكت وهلك بها أهلها:
 وقالت أم سلمة قال رسول الله صلى الله عليه المعروف
 يقي مصارع السوء والصدقة تطفي غضب الرب و
 صلة الرحم تزيد في العمر وأهل المعروف في الدنيا
 هم أهل المعروف في الآخرة وأهل المنكر في الدنيا هم أهل
 المنكر في الآخرة: وأنس قال رسول الله صلى الله عليه
 من أصبح وليس هممه المؤمنون والمسلمون
 فليس مني ولست منه والله في عون العبد ما دام
 العبد في عون أخيه ومن مشى في حاجة أخيه كتب
 له بكل خطوة سبعين حسنة ومحى عنه سبعين سيئة:

وميمون بن مهران قال سمعت الحسن بن علي يقول
قال رسول الله صلى الله عليه من سعى في حاجة
اخيه المسلم فكأنما عبد الله سبعة آلاف سنة يصوم
نهاره ويقوم ليله : وابن عمر قال رسول الله
صلى الله عليه عجت لمن يشتري المماليك بماله كيف
لا يشتري الأحرار بمجروفه : وقال رسول الله صلى الله
عليه ان الله اذا احب عبداً استعمله على قضاء حوائج
الناس : وقال الحسن لأن اقضى لمسلم حاجة احب
الى من أن اصلي الف ركعة متقلبة : وابو قلابة
قال رسول الله صلى الله عليه من سعى في حاجة اخيه
المسلم كتب الله له عبادة الف سنة قيامها وصيامها
قُضيت له او لم تُقضى : وابو هريرة قال رسول الله
صلى الله عليه اشفعوا تؤجروا ويقضى الله على لسان
نبيه ما شاء ٥

ما جاء من عظم جريمة المؤمن

قال ابن عباس نظر رسول الله صلى الله عليه الى
الكعبة وقال ما اعظم حرمته ثم قال وان

المؤمن اعظم حرمة منك : وعبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه من نظر الى اخيه المسلم نظرة وُدِّ غفر الله له : وقال رسول الله صلى الله عليه النظر الى المسلم على شوق اليه خير من اعتكاف سنة : وعن رسول الله صلى الله عليه انه قال من نظر الى المسلم نظرة عنف لم ينظر الله اليه يوم القيامة هـ

تفصيل وجوه الاحسان

ونبدأ الآن بوجه منها قال سابور بن اردشير تقدم الى امنائك باحصاء ذوى الحاجة والمسكنة من اهل الادواء والزمانة الذين لا يستطيعون الاحتراف لأنفسهم ولا يرجعون الى كفاية باموالهم ثم أجبر عليهم الكفاية السابعة فان الملوك احق بمؤونتهم من الرعية : وقال علي بن ابي طالب للاستتر تقدر اهل اليمر والزمانة والرقعة في السن ممن لاحيلة له ولا ينصب للسألة نفسه وأقرب لهم كفايتهم هـ

في الاصل له

وجه آخر قال ارسطوطيلس ينبغي للملك ان يصرف همته الى تفقد حال من لا يمكنه رفع ظلامته اليه

اليه من ضعيف وفقر ومسكين ومبتلى" : وقال
 علي بن ابي طالب للأشتر تفقد امر من لا يصل
 اليك ممن تحتقره النفوس ووكّل في العناية
 بامورهم وتفقد احوالهم وانها يئس اليك اهل الحسبة
 والتواضع هـ

وَجِئْهُ آخِرَ وَقَالَ سَابُورَ لابنه هَرَمَزَ اعلم
 بانك وان اجزلت العطاء وسعت الارزاق لا
 تنال مودة اصحابك الا بان تعهدهم بالصلة و
 الجباء : واعلم انه قد يكون فيهم من يشتره الى
 الطلب فيسئل ومنهم من يطوى عنك حاجته
 ويصبر والصواب ان تحمل الحريص على حرصه وان
 تزيد من جاملك في امره ووفر كبتك النظر له بك :
 واعلم بان بذل المال الذي رأى تستضي بذاته او مبارز
 تصول بشجاعته او وزير تشق به وليفك طائفة من ممالكك
 بحسن قيامه او شريف في سلطانك بتزيت به تاسيد
 لملكك ورفع لأمرك وعائد اليك به اكثر مما بذلت
 لأن ذلك يعجزهم على صدق الموالة وحسن المعاونة لك
 في شأنك : قال واذا امرت لأمري من هؤلاء او غيرهم

بجباؤه اوصلة فآيسر بنفسك عن أن يكون حيث يناله بصرك ه
وجه آخر من الاحسان قال اوسطوطيلس للاسكندر
ينبغي للملك ان يعلم ان من الناس ناسا لا يهتبههم
قضاء حوائجهم من دون مخاطبتهم الملك فينبغي
أن يمكنهم من ذلك وان بعد ذلك من نعم الله
عليه: وقال علي للأشتر اعلم من الناس من لا
يقنع منك بان تقضي حاجته من دون مشافهته اياك
بذلك ومن دون مشافهتك اياه بها وذلك ثقل على
الولاة والحق كله ثقل: قال فينبغي أن تجعل لذوي الحاجات
قسطا من سخطك وذهنك وان تسهل عليهم كلامك
ومراجعتك ه

قانون قال انوشروان ليكن اجتهاد الملك في
ارضاء الله بحسن الطاعة له وفي احياء الرعية بحسن
النظر لهم: وينبغي مع ذلك ان يجتهد في اعلاء ذكره
ومما يرفع الذكر وينقيه احداث المدن وعمارة
بيوت الله واقامة البيمارستانات لا قامة المرضى و
اقامة الاطباء لعلاجهم ه

ومنه قال انوشروان المرحمة عمرة كل
حكيم

سطر ضابط

حكم وعلم وهي الجامعة لكل بر وصلة وقلة الرحمة
قائد إلى كل فاحشة وعظيمة وقطيعة :

ذكر الأسباب التي تنول منها
الآفات لمفسدة للسناسة
المؤدية إلى خراب العماراة
واليفقر الرعية

في خدائنا مه قال سابور بن اردشير لابنه

هرمز اصل ما يفسد به الولاة و التمال فيجربوا
العمارة ويفقروا الرعية ثلث احدها مشاركة
الملك اياهم في الشتره وفي فضل الحرص على جمع
المال وعلى اجترار المنافع الى انفسهم من غير وجوها
فيقع الظلم وبالظلم يرتفع البركات وتخرب العمارات
وتقل الاموال والثاني ترك العدو على التمال وترك
استخراج الظلمات منهم لاجاب او حرمة او الفاد هو ك
والثالث الهمال والاضاعة وذلك بان يترك تفقدا حوا =
لهم وامورهم ومعرفة سيرتهم وافعالهم

ذكر شيئين آخرين

قال سابور بن اردشير لابنه هرمز واحذر ان امر

في الأصل
اخرين

آخزين نُكسبانك المقت ويحملانك على الظلم وعلى
 افقار الرعيّة وتحزيب العمارة وافساد الملك والمملكة
 ونماء الشرف والمفاخرة بما يتباهى به المتنافسون
 ويتبذخ به المسرفون من جميع الأشياء فانّ الناس
 الذين هم حاشيتك وعمالك واعوانك اذا رأوا ذلك
 منك تقيلوا بك واستنوا بسنتك ورغبوا في تغيير احوالهم
 وفي الزيادة في مروضاتهم من الإبنية والبساتين والآلات
 والعبيد والمرابر والآباث وغير ذلك واذا ارادوا ذلك
 لم يكفهم ما تعطيهم وتجريه عليهم فيتنهطوا احسانك
 وليستقلوا معروفك ولم يقنعوا بجرايتك ورزوقك
 وبعطائك وصلتك وان اضعفت ما تعطيهم واطعفت
 لأنّه ليس للمسرف الشّرة محدّة فيقف عنده فان رُميت
 ارضاءهم لم يحتملهم دخلك وان جرّمتهم صاروا حرجاً
 لك وفتحوا مع ذلك ابواب الخيانات والجنايات عليك
 وتركوها نصحتك في امورك وترتصبوا اللدوايسر
 عليك وبك: قال واعلم بأنّه انما يفاخرهم اقرانه
 والكفاء والمملك فلا شبّه له ولا نظير ٥

ذكر

ذكر الأسباب المؤدية الى الاهمال

قال افلاطن آفة الملك الاهمال والاسباب التي تولد
الاهمال ثلث احدها استهتار الملك بالشرب : و
الثاني الشغف باللعب والسماع والثالث الولوع بالنساء
: وهذه كلها مفسدة للفكر ومقطعة للزمان ٥

ذكر سبب آخر للاهمال وقال ارسطوطيلس وأحد
اسباب الاهمال الأمن فان الأمن يؤدي الناس الى ترك
استعمال الآداب والسنن ويؤدي الملوك الى ترك اخذهم
باقامتها وباستعمالها فان فجيئتهم الأمر لم يجدوا انفسهم
قال وايضا فانهم اذا استطابوا الذة العطلة وسلموا من
العقوبة في ترك سنة تجروا على ترك السنة جملة :
قال ولذلك اقول بأن القلب في الخيرات اصعب من
مقاساة الشرور : قال ولهذا القول مدة من حنكته
التجارب تكون في الملك اطول ٥

ذكر سبب آخر من اسباب الاهمال وقال
ارسطوطيلس وأحد اسباب الاهمال التهاون بالأمر الصغير
للاعتناء على فضل القوة وتوفر العدة : قيل لمروان بن محمد
وكان من اشهر ملوك بني امية وبه ختمت دولتهم

كيف فجعل الادبار فقال لا استخفاني بما كان يكتب به
 نصيرين سيار قال وذلك انه كان دائماً يكتب فسلت
 الدولة فعاظني ذلك منه واردت اريد القلدة فرأيت القلدة :
قانون وقال ارسطو طيلس للاسكندر اذا
 وليت احداً فحذره الخلاف و أقسم عليه بالوعيد

القول في سياسة رفع مضرة الأعداء عن الأولياء

الواجب على السائس في كل سياسة أن يعمل على ما توجه
 الحال في الوقت والأحوال الدائرة فيما بين الأولياء والأعداء
 وان كانت كثيرة فازنها تخصر في قسمين احدهما الذي
 يوجب المدافعة والآخر الذي يوجب المناجرة ورأس
 الأمر مقدمة الروية وملاكه العمل بالحيلة وقوامه في
 التآني ورفض العجلة وعلى انه لا بد من الحذر والعلة و
 تمام الأمر بكمال ما تريد أن تعمل حتى لا يقف عليه عدوك
 وحسن التلطف في استخراج ما يريد ان يعمل من شأوك
 وفي جاويز ان خرد وهو من جيا دكتي الفرس
 اصنعف الحيلة ابلغ من اقوى الشدة واقل التآني
 اجدي من كثير من العجلة ومقدمة الروية ابلغ
 من

من

هـ نية الفردور
 يدور

كذا وظا الأمر،

من الإستظهار عند وقوع الأمن بالمشورة : وفي
جاويزان حرف ايضاً ثلث تبطل مع ثلث
الشدة تبطل مع الحيلة والعجلة تبطل مع التآني و
الاسراف يبطل مع القصد : وقال النمل وجد في بعض
بلاد الهند صورة اسد منحوت من حجر وعلى جبينه مكتوب
الحيلة خير من الشدة والتآني افضل من العجلة والجهل في
الحرب خير من المنعة : وقال وجد حجر مكتوب فيه بالحجرية
ايها الشديد احذر الحيلة ايها العجول احذر المتآني ايها
المتآني لا تمنعك من الصواب الفكرة في العاقبة هـ
خبر جليل في بيان ان الشر ما هو
من قول قيسر ملك الروم

بكتار جاويزان فرد
نعم ان الشدة درت
في ٣٠ ربيع ثو

* كذا والفظ
شهر براز
او شهر براز

وشهر ايزان الفارسي
وفيه الحضر علي كتمان الراي
قال عكرمة كانت امرأة بفارس لا تلد الا ابطال
وكانت من اهل بيت كسرى فدعاها كسرى وقال
لها اني اريد ان ابعث الى الروم جيشاً واردت ان
استعمل عليهم احد بينك فصفيهم لي قالت اما
فلان فانه اروع من ثعلب واحد من صفرد وهذا

فرخان هو انفذ من السبينا ف هذا شهر ايران
 هو احمد من الخليم فاستعمل الان ايهم شئت : قال
 عكرمة فاختار الملك شهر ايران وولاه قيادة العسكر
 وضم اليه اخاه فرخان فسار شهر ايران حتى ورد بلاد
 الروم فغلبهم وتمكن منهم وخرّب مدينتهم حتى بلغ الخليم
 وذلت الروم له قال فيينا فرخان يشرب يوم ما مع
 اصحابه اذ قال رأيت كأتى قد جلست على سرير كسرى فرفع
 الخبر الى كسرى فكتب الى شهر ايران اذ اتاك كتاب
 هذا فاجث الى براس فرخان فكتب اليه ايها الملك
 انك لن تجد مثل فرخان في شجاعته واقدامه وحسن
 بلائه وبعده صوته في اعدائك فلا تفعل فانك تدمران
 قتله فكتب كسرى ان في رجال فارس خلفاء منه فحجّل
 الى براسه فراجعته شهر ايران فاغلاظه كسرى وكتب اليه
 بكتاب ثالث وجه الى براس فرخان ودع عنك التسويف
 يف والمراجعة فلم ياتمر شهر ايران للملك كسرى فبعث
 كسرى بريدا الى عسكره اني قد نزعتم عنكم شهر ايران و
 استعملت عليكم فرخان وقال للبريد اذ اولى فرخان الامر
 وانقاد له العسكر فاعطاه الصحيفة وكان كتب صحيفة

صغيرة وفيها اذا استتم لك الأمر فوجه الى برأس شهر ايران
فلما وصل البريد الى شهر ايران وعسكره قال شهر ايران
السمع والطاعة لأمر الملك ونزل عن سريره واجلس
فرخان مكانه فدفع البريد الصحيفة الى فرخان فاذا فيها
وجه الى برأس شهر ايران فقال فرخان اضربوا عنق
شهر ايران فقال له اخوه شهر ايران أمهلي مقدار ما
الكتب وصيتي قال وقد فعلت فدعا بالسفط الذي كان
فيه صحايف كسرى فأخرج اليه ثلث صحايف في كلها امر
كسرى بأن يضرب شهر ايران رأس فرخان وبأن يوجه
اليه برأسه فناوله الكتب ثم قال له راجعت الملك في امرك
حتى اسخطته على نفسي ودافعت عن روجك جهدي وغررت
بأمرى وانت اردت ان تقتلني بكتاب واحد فنزل فرخان
عن سريره ورد اخاه اليه وقال قد نزعنا الأمر الذي وليته
الى اخي فاشهدوا ثم ان شهر ايران كتب الى قيصر ان لي
الك حاجة لاحتملها البرد ولا تبلغها الصيف فألقني
بنفسك في خمسين من اصحابك فقط فاني القاك بمثلهم فسل
اليه قيصر والتقى فقال له لما خلوا ان كسرى امرني ان
اقتل اخي فلما ابيت عليه خلعتي وملكه وامره يقتلني فلما

عرف أخى ما كان منه الى فى امره ردّ أخى الأمر الى وقد رأينا
 ان نكون لك عليه وانت تكون لنا قال قد فعلت ففعا =
 قلا وتحالفنا ثم قال احدهما صاحبه انما السر ما كان بين
 اثنين فاذا جاوزا اثنين فشا قال له صاحبه اجل فأشار الأول
 الى الثانى ان يقتلا الترجمان ولم يكن مع كل واحد منهما
 غير سكين واحد فقتلاه بسكينيهما ❀

وسأل بعض الملوك حكيمًا ان يوصيه فقال له اجعل
 الثانى امام مجلتك والحيلة امام شدتك واجعل عفوك
 المالك لقد رتك وانا ضامن لك الظفر فيما تريد من امرك :
 قال ابو الحسن الوصايا التى ذكرناها فى العمل بالثانى
 والحيلة متقاربة فى المعنى وانما تكثرت بقائلها وملنا
 الى روايتها على الوجه ليعلم ان الوصية بها كانت متفوقة عليه
 من اصناف الامر وكالتى ثابت الذى لا يتغير من القدير
 الى الحديث : وقال افلاطن حزم الراى انكى فى العقد
 من كثرة العساكر : وكتب ارسطوطليس الى الاسكندر
 دح الحاربة واستعمل المكيدة فان فتوحها هنى : و
 اقول ليس الثانى ان لا يعمل بما يوجبه الراى لكن ان يستوف
 بالعمل

بالعمل حتى يستبين له الرأي بالتصريح والتدبر فاذا استبان
 وجب التنفيذ ولم يجز التأخير اليه : وقال افلاطن
 احمد الامور الصبر عند كل نايبة وربما كان عجزا :
 وقال ارسطوطليس لاسكندر لا تسأمن مطاولة عدوك
 فان في الانتظار تمكنا من فرصة او بصرا العورة : قال رومي
 امكنتك فرصة فاهتبلها فان ترك المبالغة عنده صلافة
 العزة معقب للحسرة وانما الدنيا دول : قال واذا
 اشبت حربا فانقطعها واذا الهبت نارا فاشعلها :
 قال واذا وقعت بين امرين فاعمد لأشدّهما عناءا وعجلا
 حزمًا : وقال اياك ان تحزرا وتخاطرا الا اذا لم يمكنك
 التمسك بالحزم ومنه ان تخاف سبق عدوك الى منزل
 ريف او الى فسحة سبيل : قال واجعل الحرب اخرا مراك
 فان التفتقد فهم من الأنفس وليس يستوي المدافعة مع هذا
 كله ان لم تكن للمتخصن حيث يتخصن فيه كفاية ما يحتاج
 اليه في مدة المدافعة والزبادة عليه : والرجال ولا بد
 منهم في كل حال لأن الحرير اذا لم يذب عنه امكن
 العدو بلوغ ما يريد وان كان وثيقا : ولا بد للرجال من
 الآلات وربما احتاج السور الى ما يوقى به مما يرمى اليه

وربما احتاج الى آلات يقابل بها مكاييد العدو كمجنيق
يُنصب بأزاء مجنيق وبجراة تنصب انزاء عرّادة ه
قانون كبير قال انوشروان ينبغي للملك ان يجذر
البغي ولا يتعاضد ملاينة من لاينه من الأعداء وان كان
مهيّباً والرفق به وان كان ضعيفاً وينبغي ان يجتهد في اجترار
العدو الى الموافقة لا في حمله على المكاشفة ه
وفي مثله العاقل لا يثير عداوة وان كان
خصمه ضعيفاً اعتماداً على القوة فانه ليس بجور اخذ
السّم اعتماداً على التّرياق ه

وفي مثله قال عليّ للأشتر لا تأتين صلحاً فان
فيه راحةً لهما ومك ودعةً لجندك وامناً لبلادك ه
ذكر الأسباب التي بها تمكّن
المدافعة وذكر الأسباب التي
بها يُطمع في الغلبة عند المناجزة

واقول السبب الذي به تمكّن المدافعة هو السبب الذي
يمنع العدو من ايقاع المناجزة بالقهر والضرورة و
المانع هو الذي يحول بينه وبين الوصول الى الأولياء
فجميع الأسباب الحاضرة للأعداء من الأولياء هي
اسباب

اسباب المدافعة ومنها الخندق المحيط بالموضع ويجب ان يكون واسعاً عميقاً ممتنعاً على الكبس وعلى اتخاذ قناطر فيه بسرعة .: ومنها الماء الذي يكون محيطاً بالبلد ومنها السور وسبيله ان يكون مأموناً من شمل الحدود ايّاه ومن هدمه له فذلك فإمّا أن يقع له بنفسه كالمبنى من الحجارة او بعرض مفروط وان كان من الطين وامّا ان يكون له ذلك بسبب يمنع من وصول العدو اليه كأنه يكون على شاهق جبل او من وراء مضيق او خندق او مائى .: واسباب المناجزة الرجال الشجعان البصراء بحاربة من يريدون محاربته والآلات التي تحتاج اليها في المحاربة .: وفوق اسباب المدافعة والمناجزة الرئيس الحازم الداهى المجرب للحرب فانه ليس شيء مما ذكرنا يفيد نفسه ما يحتاج اليه منه ولكنه متهنى لأن يستفاد به والرئيس هو الذي يمكنه تحصيل ذلك دون غيره واحوج هذه الاسباب الى الرئيس الرجل فانه مرازم يجعلوا آراءهم تحت رأى واحد تفرقت ويؤدّ لهم ذلك الى الاختلاف والاختلاف سبب الشقاق والشقاق سبب البوار .: ولا بدّ مع حصول جميع ما ذكرنا من

حَسَن طَاعَةِ الْمَرْؤُوسِينَ وَالْمُعَاوَنِينَ فِيمَا يَرَاهُ لَهُمْ وَيَأْمُرُ
 بِهِ الرَّئِيسُ وَذَلِكَ أَنَّ الْفَائِدَةَ بِالرَّئِيسِ أَمَّا هِيَ مَعْرُوفَةٌ
 طَرِيقَةُ النِّجَاحَةِ مِنَ الشَّرِّ وَمَعْرُوفَةُ طَرِيقَةِ الْفَوْزِ بِالْخَيْرِ
 وَعَلَى قَدَرِ الْأَحْوَالِ وَالْعَوَاضِ تَكُونُ الطَّرُوقُ حَتَّى أَنْتَ
 رُبَّمَا انْقَلَبَ طَرِيقُ الْخَيْرِ فَصَارَ طَرِيقًا لِلشَّرِّ وَالْحَاجَةُ إِلَى
 مَعْرِفَةِ الطَّرِيقِ أَمَّا هِيَ لِلْحَاجَةِ إِلَى السُّلُوكِ وَالسُّلُوكِ
 فِيمَا لِلْهَرَبِ مِنَ الشَّرِّ وَإِمَّا لِلذَّهَابِ إِلَى الْخَيْرِ: **وَأَقُولُ**
 الْمَعْرِفَةُ بِمَا يَجِبُ أَنْ يَجْعَلَ لَا يَنْفَعُ مِنْ دُونِ أَنْ يَطَاعَ الْمَعْرِفَةُ
 وَمَاذَا يُغْنِي الْعَطْشَانُ الْعِلْمَ لِمَوَاضِعِ الْمَاءِ إِنْ لَمْ يَزِدْ
 إِلَى الْمَاءِ وَمَاذَا يُغْنِيهِ الذَّهَابُ إِلَى مَوَاضِعِ الْمَاءِ إِنْ لَمْ
 يَأْخُذْ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِذَا مَاذَا يُغْنِيهِ اخْتِذَ الْمَاءُ مِنَ الْمَوْضِعِ
 إِنْ لَمْ يَشْرَبْهُ وَالشَّرْبُ إِذَا لَا يُغْنِيهِ مَا لَمْ يَشْرَبْ بِمِقْدَارِ
 مَا يَنْوِيهِ: **وَأَقُولُ** الرَّأْيَ إِذَا لَمْ يَجْعَلْ بِهِ كَانَ كَأَنَّهُ
 لَا رَأْيَ وَلِذَلِكَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ
 أَنَّهُ لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ: **وَقَالَ** أَرْسَطُو طَلِيسُ لِلسَّكَنْدَرِ
 أَعْلَمُ بِأَنَّ الْأُمُورَ الَّتِي تُسْتَظْهَرُ بِهَا عَلَى الْأَعْدَاءِ ثَلَاثُ
 أَحْدَ هَادِهَاءُ الرَّئِيسِ وَالثَّانِي كَثْرَةُ الْأَجْنَادِ الشَّجَاعَةِ
 وَالثَّلَاثُ تَوْفَرُ الْعُدَّةِ: **وَلَمَّا قَالَ** الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ لِعُبَيْدِ

في الأصل
الذهاب

كذا

كذا

الله بن الحسن انصر في نفسك فقال انه ضايرى وليس
بنافعك فقال وكيف فقال لانك ضيعت اسباب النصر
فقال وما هي اسباب النصر قال العدا والعدة هـ

ذكر البرياسات التي بها يُنْتَظَمُ امْرُؤُ الْعِسْكَرِ

وقال بعضهم يجب على امير العسكر ان يجعل في عسكره
صاحب شرطة وقائد طلعية وصاحب مظالم وصاحب تعبئة
وصاحب راجة للعسكر وولي ساقه وحامية من بعد الساقه
وينبغي ان يجعل والى علافة وولي سوق العسكر هـ

ذكر عمل صاحب الشرطة

قال عمل صاحب الشرطة هو كف تعادي بعض
العسكر على بعض وتفقد سلاحهم ودوائهم والمطالبة
بارزاقهم: قال ويجب ان يكون ضاراً بمجرى به

صفة قائد الطليعة

قال وينبغي ان يكون صاحب الطليعة رجلاً عظيم القوّة
مهيئاً بنبيه الذكر شجاعاً: قال ومن الواجب على قائد
الطليعة ان يظاهر بين الطلائع حتى يكون الاخر متصلاً
بالأول وذلك انه ان لم يظاهر بينها فقد غرر واليسير

الَّذِي يُصَابُ مِنَ الطَّلَايِعِ كَثِيرُ الضَّرَرِّ فَإِنْ ذَاكَ يُحْدِثُ
لِلْعَدُوِّ جُرْأَةً وَلِلْعَسْكَرِ الْخِزَالَ ۝

وَصِيَّةٌ فِي أَمْرِ الطَّلَايِعِ وَالْعُيُونِ

اجْعَلْ عِيُونَكَ مِنْ تَشَقُّ بِهِ وَبِكَلَامِهِ فَإِنَّ الظَّنَّ لَا
يَنْفَعُكَ خَبْرُهُ وَإِنْ كَانَ صَادِقًا وَالمُتَّهِمُ عَنْ عَيْنِكَ لَا كَرَمَ

عَمَلٌ وَالِى التَّعَبِيَّةِ

وَعَمَلٌ وَالِى تَعَبِيَّةِ الْعَسْكَرِ أَنْ يَرْكَبَ مَعَ أَصْحَابِهِ فِي
السَّلَاحِ إِذَا ارْتَادَ الْعَسْكَرُ التَّحْمِلَ حَتَّى يَنْهَضَ آخِرُهُمْ
وَيَسْتَقْتُلُوا بِأَمْرِهِمْ ثُمَّ لِيَسِيرَ هُوَ بَعْدَهُمْ ۝

عَمَلُ صَاحِبِ السِّيَاقَةِ وَصِفَتُهُ

قَالَ وَيُلَبِّغِي أَنْ يَكُونَ صَاحِبُ السِّيَاقَةِ أَوْ ثِقَ أَهْلِ
الْعَسْكَرِ فِي نَفْسِ السَّائِسِ وَأَنْ يَكُونَ نَظِيرًا لَهُ فِي الْحَالِ
وَالْمَرْتَبَةِ وَالْخَطَرِ وَعَمَلُهُ أَنْ لِيَسِيرَ مِنْ بَعْدِ الْعَسْكَرِ وَيَكُونَ
أَبَدًا بَعْدَهُمْ بِمَرَجَلَةٍ وَمَنْ عَمَلُهُ أَنْ يَحْمِلَ مَنْ قَامَتْ بِهِ دَابَّةٌ
وَإِصَابَتُهُ عُلَّةٌ وَلِهَذَا يُجِبُّ أَنْ يَكُونَ مَعَهُ فَضْلٌ ظَهَرِ
وَمَالٌ وَمَنْ عَمَلُهُ أَنْ يَسْتَوْثِقَ مِمَّنْ يَرِيدُ الْهَرَبَ مِنْ
أَهْلِ الْعَسْكَرِ فَيُوجِّهَهُ بِهِ إِلَى الرَّتَيْسِ ۝

عَمَلُ دِرَاجَةِ الْعَسْكَرِ

قَالَ سَلِيلُ

فِي الْأَصْلِ خَيْرَةٌ
وَهُوَ خَبْرَةٌ

كَذَا فِي الْأَصْلِ فِي كُلِّ
الْمَوْضِعِينَ وَالظَّاهِرُ
صَاحِبُ السِّيَاقَةِ

قال سبيل دراجة العسكر ان تسير امامهم بمرحلة
لتهبى الطرقات للعسكر وتطلب المخاوض : قال ومن
عملها ايضا حفر الخنادق للعسكر واجراء المياه لهم :
قال ومن عملها ايضا اخراجهم الى مصافهم عند الحرب :
قال وينبغي ان يأخذ دراجة العسكر رجالا من كل قبيلة ٥

عمل صاحب العلالة وصفته

قال ينبغي ان يكون صاحب العلالة غليظا شديدا حذرا
متيقظا ومن عمله ان لا يترك العلالة يأخذ واماليس لهم
ولا يدعهم يتفرقوا في الشعاب فيطعم عدوهم في النقال لهم ٥

عمل الى سوق العسكر وصفته

قال ينبغي ان يكون صاحب سوق العسكر امينا متائيا
لحفظ ما يدخل الى سوق العسكر من الطعام والعلف وغير
ذلك فيتولى صيانته ويتولى تفرقة على العسكر بسعر
مثله : قال وينبغي ان يتولى هو اخذ الاثمان ممن
يدفعه اليه وان يسلمها الى اربابها ٥

وصية وقال سابور بن اردشير لابنه

هرمز اجعل على كل مائة رئيسا واجعل على كل خمسين
قائدا ولا تطع احدا في الانتقال من قائد الى قائد ٥

في الاصل عمله
في الموضعين ،

قوانين قال ارسطوطيلس للاسكندر حصن العورة
واضبط الضيعة واذك العيون واجتهد في الاحتراس ٥

مكيدة قال ارسطوطيلس للاسكندر كاتب
اشد قواد عدوك بأساً واوفرهم نصيحة لعدوك
لتوقع وهمه في قلب عدوك على صاحبه الناصح له واعمل
على أن يقع كتابك بيد حراس عدوك ٥

وصايا في الحزم

وقال ارسطوطيلس للاسكندر ضع امر عدوك على انه
في الدرجة العليا من القوة ثم عامله بقدر ذلك واقصده
من قبل ان يظول وارث الفتوة من قبل ان تتمكن منه فاتقه ٥
وصية لا تطالب ما بعد عنك حتى تسوي ما قرب
منك ٥

وصية وتحذير وقال ارسطوطيلس
للاسيكندر اياك واللقاء بيدك فانك ان سلمت كنت
مخاطراً والخطر لا يجوز للملوك وان نكبت كنت قتل خرق ٥
وصية لا تحارب من لا علم لك بمحاربة
وابدع انت اذا حاربت فان القليل من البدعة أخرى
من كثير من المعروف ٥

٣٣٣

وصية قدم في الحرب الكهول واصحاب المرأة
السوداء فانهم اجروا ثبت ولا تقدم شيئا ولا
حدئا ولا من ولد على العبودية هـ
وصية جليلة لا تطلب منها اكثر

من يوم وليلة هـ

وصية اجل منها واعظم وقال
ارسطوطيلس للاسكندر لا تأذن لاحد ان يتناول
شيئا من الغنيمة يوم اللقاء فانه تغريز وقد جرى على
من قبلنا منه آفات كثيرة هـ

مكايد قال ارسطوطيلس للاسكندر ادخل
المكايد على عسكر عدوك بافساد مياههم وبالقائه
البذور التي تهلك الدواب في مروجهم هـ

وصية وقال اتق شغب الجند فان نارهم
شديدة التوهج واي ملك تطاول على جنده وقواده
لم يامن المحتف هـ

في البرسيل

وقال ارسطوطيلس للاسكندر قلل رُسلك فان
اكثر الآفات منهم وليكن جاهلا بجنبك ان

قدرت على ذلك وينبغي أن لا يكون مجال الكلام وان لا
يكون معجبا ولا شرها ولا مستهترا بالشرب واعزم عليه
ان لا يشرب عند عدوك وفي بلاد غير الماء هـ

وصية وسياسة قال ارسطوطيلس

رتب الأمناء بين الصقيين ليكتبوا ما يكون من اصحابك
في الحرب يوم اللقاء واعط من ابلى الجوايز فاقهم انما
يبدلون انفسهم بسببها هـ

وصية في امر الرسل وقال اذا وجهت

برسول فانفذ عليه عينا من عيونك فكم من حُرُماتٍ
قد انتهكت ومن دماء قد سفكت وعساكر هزمت

بكلذب رسول هـ

بقية الوصية والسياسة ووجه من

قصر وضع من مرتبته وانقص من رزقه وأجر
ارزاق الجرحى ما داموا في جراحتهم الا هن كانت الجرا-
حة على ظهره ومن قتل منهم في المعركة أجريت على

عياله وورثته من بعده هـ

وصية قال ارسطوطيلس لا تجب كتب الملوك

بالغلظة ولا ترد عليهم شيئا من الجواب يوم ورود كتبهم

ولا تقرا كتبهم على رؤوس الأشهاد فان بذخهم
يضعف قوماً وصلاتهم بكسر آخرين ٥

وصية وقال ارسطوطليس لا يحتاج رسل
الملوك فانك ان الزمتهم المحبة لم يكن في ذلك فخر
وان الزموك شانك ذلك ٥

وصية عظيمة قال داريان ابن داريالاسكندر
لما اخذه اعلم بان الدنيا دوك وان المقادير جارية بما
لا تعلم فلا تنها بن ملكاً ملكه ولا تحقر ذافاقه لفاقة
وانظر كيف كنت وكيف انا الآن فخذ بحظك من الاعتبار ٥

وصية اجتهد في الوقوف على ما يريد
ان يعمله عدوك حتى تكون مستعداً لمقابلته ٥

وصية قال افلاطن ينبغي للملك ان يستبدل
رأس الجيش في الزمان الطويل بأحسن الوجوه ٥

وصايا لا تأمنن معاودة عدوك ان نأى
عنك ولا موأثنته ان دنا منك ولا مكينه ان ولي عنك ٥

وصية في الحزم اذا قربت من عدوك
فخذ ق حول عسكرك خذ قاً كلما نزلت منزلاً ٥

وصية من اراد المطاولة فاجزه ومن
اراد المناجزة فطاولة ٥

وصية قال وينبغي أن تستعرض جنودك
في كل شهر مرة على دوابهم وبسلاحهم وينبغي أن لا
ترخص أحدا في التخلف عن العرض إلا للخطر العظيم : قال
وينبغي أن ينشطهم عند اعتراضهم وأن يتفقدوا رزاقهم
فلا يجسوا وينبغي أن يصلهم عند غلاء السعور وفي الأعياد
وينبغي أن يذكر نفسه ما يلحقهم من التعب والأذى عند
توجه الحر وشدة البرد والمطر والثلج وما يلحقهم من المخافة
ومن الآلام عند المحاربة فتخف على قلبه مؤوناتهم وتبسط
نفسه بصلاتهم هـ

إذا نجاهوا من طمقت
بجانبه أشد

المدة التي تجب بها رد العسكر إلى أوطانهم

قال وينبغي أن ينقل العسكر إلى أوطانهم في كل ثلاث سنين
مرة ولا ينقلهم حتى يصل إليهم من خلفهم هـ

قانون

قال اعلم أن فساد العسكر يكون
من أمرين أحدهما إفراط القعود عن الحرب والثاني إفراط
التجهيز في البعوث فأحسن النظر في ذلك واجعل الغزو
والمرابطة عقبا بين جنودك ودولا بين فرسانك و
اجعل الأمر أيضا في حزن ذلك وسهله توبًا هـ
وصية عظيمة اجعل في كل ثغر مرابطة من

اهلها فان مؤنتهم ايسر لأن لزومهم لذلك الموضع يكون
عليهم أهون فان لم يكن من اهلها من يصلح فمن اقرب
الاماكن اليها ولا تخل مع ذلك نغراً من يعتكف عندك
وصية لأحقاد مخوفة وخاصة أحقاد
الملوك فانهم يعيدون الذرّك بالوتر مكرمة
وصية لا تغرّتك بشاشة عدوك ولا
لين لسانه فان دفائن الناس في صدورهم وخلقهم
في سنتهم ووجوههم

وصية وقال افلاطن لا ينبغي للملك اذا
حارب أن يستبقي فائه انما يحارب رؤساء الشجعان
فسبيله أن يسكن باهلاك الواحد الكثير من اهل الشعب فاما
المدني فسبيله أن يستبقي لأنه انما يحارب شجاءاً واحداً
وصية في مثل معنى الأول قال افلاطن
رقتك على عدوك غلظة منك على نفسك ويجب ان تعلم
تأسفك على قله أهون من تحسرك على تخليته

قانون وسياسة قال ويجب ان يجعل بين
الصفين مذكرين ومختصين برغبتهم في العسكر على المجاهدة
ويحملونهم على المصابرة ويمنون عندهم الجبن والفرعة

* لعله يحتاج
الى كلمة اخرى

[ابتداء قسم ششم از کتاب]

قال أبو الحسن الحمد لله الذي خلق الأولى
وجعلها فانية عن أهلها بسعادة أو شقاءً ووعداً أخرى
للبقاء والجزاء بنعيم مقيم أو عذاب اليم وجعل في الدنيا إلى
الأخرى طريقين طريقاً لأهل الشقوة وطريقاً لأهل السعادة
وجعل لكل طريق سبباً يوصل إليه من تعلق به ثم دعانا إلى
الاستقامة على طريقة السعادة وأمرنا بأن نسأله الهداية
إليها فقال قولوا إهدنا الصراط المستقيم ثم إنه انعم به
علينا انعاماً وبتبنيه لنا نبياً فقال وإن هذا صراط المستقيم
فاتبعوه وسماء صراطه إذا كان الموصل إلى
رضوانه وكرامته وحذرنا من العدول عنه فقال ولا
تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله وعرفنا جميل صنعه
بناو جميل محبته لنا ليفوز بالشكر من شكره ويشقى بالكفر
من كفر به ولتكون له الحجة البالغة ولا يكون لأحد من خلقه
عليه حجة فقال ليلاً يكون للناس على الله حجة بعد
الرسل وقال وهديناها للنجدين وهما الطريقان وقال
فألقهم ما فجورهما وهو الكفر وتقويها وهو الشكر وهما

انعام ١٥٢

السُّنَّتَانِ وَبَيَّنَ ذَلِكَ فَقَالَ إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا
شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا وَقَالَ قَدْ أَفْلَحَ أَيُّ صَارَ إِلَى الْفَلَاحِ
وَهُوَ الْفُوزُ بِالْبَقَاءِ فِي النَّعِيمِ الْمَقِيمِ مَنْ زَكَّاهَا أَيُّ نَفْسِهِ
بِطَاعَةِ اللَّهِ شُكْرًا وَقَدْ خَابَ أَيُّ خَسِرَ الرَّحْمَةَ وَصَارَ
إِلَى الْعَذَابِ الْأَلِيمِ مَنْ دَسَّاهَا أَيُّ نَفْسِهِ بِالْمَعْصِيَةِ كُفْرًا
وَأَنْزَلَ الْمَعْرِفَةَ بِأَنْزَالِ الْكِتَابِ وَهِيَ أَجَلٌ مُوهَبَةٌ وَاشْرَفَتْ خَلْقَةً
وَكِرَامَةً وَأَنْزَلَ الْبَيَانَ وَهُوَ عِلْمُ اللِّسَانِ وَجَعَلَهُ الطَّرِيقَ
إِلَيْهَا وَقَالَ عَلَّمَ بِالْقَلَمِ جَاءَ فِي التَّفْسِيرِ أَيُّ بِالْكِتَابِ
وَقَالَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ جَاءَ فِي التَّفْسِيرِ أَنَّهُ
عِلْمُ اللِّسَانِ وَالْفَائِزُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مِنْ اطِّاعِ رَبِّهِ فَكُنَّا
نَفْسَهُ بِنُورِ الْهَدَايَةِ وَبَصِيرَةِ الْمَعْرِفَةِ وَالْفَاضِلُ الْكَامِلُ
مَنْ أَخْبَى غَيْرَهُ بِمَا حَيَّ بِهِ فِي نَفْسِهِ وَاشْتَقَى مِنْ أَعْرَاضٍ عَنْ
ذِكْرِ رَبِّهِ فَطَغَى وَأَثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَصَارَ إِلَى ضَرْكِ الْمَعِيشَةِ
فِي الدُّنْيَا وَحُشْرِ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَكَانَ الْجَحِيمُ هِيَ الْمَأْوَى
وَنَحْنُ بِاللَّهِ نَسْتَعِيزُ مِنَ الشَّقْوَةِ وَإِيَّاهُ نَسْأَلُ الْفُوزَ وَالرَّحْمَةَ :
وَبَعْدُ فَإِنَّ كِتَابَنَا هَذَا إِنَّمَا هُوَ فِي الْقِسْمِ
الْسَّادِسِ مِنْ كِتَابِنَا الَّذِي سَمَّيْنَاهُ السَّعَادَةَ
وَالْإِسْعَادَ فِي السَّيْرَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ

ونريد ان نذكر فيه السبيل الى تزكية الأنفس وإحيائها
من مبدأ مفتحتها الى تمام غايتها وبالله نعتصر وعليه
نتوكل واليه نرغب وإياه نسأل العز والتيسير وَ
نُصَلِّي عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ ۝

فما الجب ان ياخذ به الملك نفسه ورعيته في معرفة الله

قال الينوس الغرض المقصود به من الحياة انما
هو اخراج النطق من القوة الى الفعل والغرض
من اخراج النطق الى الفعل معرفة الحق فمن اجل
ذلك نقول بأن الغرض من الفلسفة انما هو
معرفة الله : وقال افلاطن اول ما يجب على الملك
أن يأخذ به رعيته الايمان بالله : قال وذلك بان
يعلموا ان لهم صانعاً لا تخفى عليه خافية ولا يفوته
شيء : والثاني ان يعلموا ان وراء هذه الدار دار
أخرى فيها يُثاب الناس وفيها يُعاقبون والثالث
أن يعلموا ان الله لا يرضى عن احد من عبده الا
بأن يحبب

بأن يجتنب السيئات والمحارم كلها فاما من خلط
السيئات بالحسنات فانه لن ينال رضا الله و
ان كانت حسنة اكثر وسيئاته اقل : قال
وينبغي أن يقرر في نفوسهم ان الله لا يقبل من النجس
صلاة ولا أضيحة ولا قربانا : قال والنجس هو
الذي غلبت عليه اللذات واستولت عليه الشهوات
قال وينبغي ان يتقدم الى اهل الفضيلة بأن لا يقبلوا
من النجس كرامة ولا بزا : قال ويجب ان يقرر
في نفوسهم ان الله جل وعز سبب الخير فقط
فانه لا سبب لخيرا ما غير الله واما الشرور فاما
تالنا بسوء افعالنا : قال وينبغي أن يقرر في
نفوسهم بأن الله تعالى لا يهلك قوما الا بسوء
افعالهم . وسأل الاسكندر ذيو جانس الحكيم
اي خصال الخير احمد عاقبة فقال الايمان بالله وبر
الوالدين وقبول الأدب : وقال اوميرس بحسب
ان يعلم كل احد بأن الله مطلعاً حيث كان
ومن عرف ان الله مطلعاً عليه حيث كان لم يختلف
افعاله

أفعاله بل كانت سيرته متشاكلة : قال أفلاطن
وينبغي أن يؤخذ الناسُ باعتقاد أنهم يخلّدون
في النشأة الثانية : قال وسبب الخلود اعتدال المزاج
وزوال التباعث من الطبائع فإن الفساد إنما وقع
في هذه الحياة بزوال الاعتدال وإنما زال الاعتدال
من قبل تباعث الطبائع ٥

من كتاب الكون بنفسير الإسكندر

قال أرسطوطيلس والقول بأن الكل واحد
وأنه غير متحرك وأنه غير مُتَنَاهٍ شبيه بالجنون
والوسواس وذلك أنه ليس أحدٌ من المجانين ومن
سلب عقله يظن بأن النار والثلج واحدًا ولكن
إنما يظن هذا من لا يفرق بين الأشياء التي هي جميلة
بالطبع وبين الأشياء التي هي جميلة بالعادة : قال
الإسكندر الجميلة بالطبع مثل تعظيم الله و
تجليله وأن يؤتى بالعدل ولا يظلم أحدًا وإن تكلم
الناس ويستحي منهم : وأما الجميلة بالعادة مثل
أن لا يؤكل في السُّوق : قال أبو الحسن وقال
ينبغي للملك

في الأصل
متناهى

كذا والصواب
واحد

لحرف ظ

يُنْبَغِي لِلْمَلِكِ أَنْ يُأْخِذَ عِشَّتَهُ بِاعْتِقَادِ أَنَّ لِلَّهِ أَنْبِيَاءَ وَ
 أَوْلِيَاءَ قَالَ الْإِسْكَندَرُ فِي تَقْسِيرِهِ بِحَرْفِ اللَّامِ كَانِ
 أَفْلَاطُنَ يَقُولُ بَأَنَّ اللَّهَ يَتَجَلَّى بِالنُّورِ الْإِلَهِيّ وَ
 يُوعِزُ بِالْآيَاتِ لِلْأَفَاضِلِ مِنْ عِبَادِهِ : قَالَ وَكَانَ يَقُولُ
 وَانَّهُ لَيْسَ يَتَجَلَّى هَذَا النُّورُ وَلَا يُوعِزُ بِالْآيَاتِ إِلَّا الَّذِينَ قَدْ
 قَضَى لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَكُونُوا فَإِنَّ الْأَشْيَاءَ أَمَّا
 تَجَرَّى عَلَى مَا سَبَقَ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ لِخَلْقِهِ وَانَّهُ لَنْ يَصِلَ أَحَدٌ
 إِلَى اللَّهِ مَا خَلَا الَّذِينَ قَدْ قَضَى لَهُمْ بِالْوَصُولِ إِلَيْهِ ۘ

عِلَّةٌ أُخْرَى فِي امْكَانِ الْخُلُودِ لِلْأَبْدَانِ

قَالَ الْإِسْكَندَرُ فِي تَقْسِيرِ الْكَوْنِ وَالْفَسَادِ فِي امْكَانِ الطَّبِيعَةِ
 أَنَّ تَحَلُّلَ جَمِيعِ اجْزَاءِ الْمَادَّةِ الَّتِي يَقَعُ بِهَا الْحَيَاةُ وَقَعُ
 الْخُلُودُ مِنْ قَبْلِ مَا أَصْفَى لَأَنَّ مَا كَانَ يُخْلَقُ يُجَدِّدُ ثُمَّ يَكُونُ كَذَا لِكُلِّ أَبَدٍ

ذِكْرُ مَا رَوَى عَنِ الْفَلَّاسَةِ فِي صِفَةِ اللَّهِ

قَالَ أَفْلَاطُنَ اللَّهُ هُوَ الْوَاحِدُ الْبَسِيطُ الَّذِي لَا عِلَّةَ لَوْجُودِهِ
 قَالَ وَكَذَلِكَ يَقُولُ بَأَنَّهُ الْقَائِمُ بِذَاتِهِ لَا تَلَفُ
 الْقَائِمُ بِذَاتِهِ هُوَ الَّذِي لَا جِدْوِيَّةَ لَهُ لِأَنَّ هَوِيَّتَهُ تَكُونُ
 مِنْ تَلْقَائِهِ لَا مِنْ خَارِجٍ قَالَ وَهُوَ الْوَاحِدَةُ عَلَى الْحَقِيقَةِ
 قَالَ وَهُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ لِأَنَّ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا مِنْهُ بَدَتْ

كذا

والله انتهت قال وذلك نقول بانه العقل لأن الأشياء
كلها ينتهي الى العقل :: قال ونقول بان الله هو
العقل المفارق للصورة المتبرئ من كل عنصر ومادة
وهو أعلى بالشرف وبالقوة من الجواهر وهو الذي يعطي
الأشياء اجوهرية كلها والوجود وهو سبب الحق و
الحكمة وسبب كل معرفة وذلك انه المهيمن لجميع
الأشياء التي تدركها المعرفة لأن تعلم :: وقال
الينس الله واحد أولى غير متحرك وهو العلة لكل
موجود وكل مكوّن وهو المتحرك للأشياء المكوّنة على
انه علة كونها وعلى انه السبب المتمم لها وتتحرك الأشياء
الموجودة على انه العلة المتممة لها قال وانه زين
هذا العالم بجوده وقدرته وحكمته :: وقال بعضهم الله واحد
أزلي وانه لا شبه له ولو كان له شبه لم يكونا اثنين
بل واحدا ولو باينه الآخر في شيء لم يكن بسيطا لكن
مركبا ولو كان مركبا لم يكن قديما بل محدثا :: قال
ويجب ان يعلم بانه لا ضد له فانه لو كان له ضد لكان له
فناء ولو كان له فناء لم يكن أزليا فان الضدين شأنهما

كنا

أَنْ يُبْطَلَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الْآخَرُ وَيُفْسَدَ إِذَا اجْتَمَعَا :
 قَالَ وَيَجِبُ أَنْ يَعْقِدُوا بَأَنَّهُ حَيٌّ حَكِيمٌ : قَالَ وَيَجِبُ أَنْ
 يَأْخُذَ الْمَلِكُ النَّاسَ بِالْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَبَأَنَّ الْمَلِيكَةَ حَقٌّ هـ

ذكر الحقوق التي يجب على الناس اعتقادها

قَالَ أَرْدَشِيرُ لِلْحَقَّوْقِ الَّتِي يَجِبُ عَلَى النَّاسِ اعْتِقَادُهَا
 وَالْإِقْيَامُ بِهَا أَرْبَعَةٌ فَأَوَّلُهَا حَقُّ اللَّهِ وَالْوَاجِبُ فِيهِ
 شُكْرُهُ عَلَى آلَائِهِ وَنَعْمَائِهِ وَالْمَصِيرُ إِلَى مَا أَمَرَ بِهِ
 وَالْإِنْتِهَاءُ عَنْ كُلِّ مَا نَهَى عَنْهُ وَالرِّضَا بِكُلِّ مَا قَدَرُوا
 قَضَى : وَالثَّانِي حَقُّ السُّلْطَانِ وَذَلِكَ فِي حُسْنِ الطَّاعَةِ
 لَهُ النَّصِيحَةُ : وَالثَّالِثُ حَقُّ النَّفْسِ وَذَلِكَ فِي رِعَايَتِهَا
 بِمَا يَنْفَعُهَا وَاتِّهَانِهَا ذَلِكَ وَفِي حِمَايَتِهَا عَمَّا يَضُرُّهَا
 أَصْرَفُ ذَلِكَ عَنْهَا : وَالرَّابِعُ حَقُّ النَّاسِ وَذَلِكَ بِأَنْ
 يُعْمَلَهُمْ بِالْمُودَةِ وَالشَّفَقَةِ وَالْمُعَاوَنَةِ وَالنَّصِيحَةِ :
 وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ حَقُّ الْإِمَامِ عَلَى النَّاسِ أَنْ
 يُطِيعُوهُ فِي ظَاهِرِهِمْ وَبَاطِنِهِمْ عَلَى تَوْقِيرِهِ وَعَظِيمِهِ وَ
 حَقُّ السُّلْطَانِ أَنْ يُطِيعُوهُ فِي الظَّاهِرِ فَقَطْ : قَالَ
 وَحَقُّ الْعِلْمِ أَنْ تَفْرُغَ لَهُ قَلْبُكَ وَتَحْضُرُهُ ذَهْنُكَ وَ

وَنُذِرْكَ لَهُ سَمْعَكَ وَتَسْحِزْهُ فُطْنَكَ بِرُكَّ اللَّزَاتِ وَرَفْضِ

الشُّهُواتِ ٩

در اصل معانی

ذِكْرُ مَعَاذٍ خَرِيبٍ عَلَى النَّاسِ اخْتِفَارِهَا وَمَعْرِفَتِهَا

قَالَ أَفْلَاطُنٌ وَاجِبٌ عَلَى النَّاسِ أَنْ يَعْتَقِدُوا أَنَّ الطَّاعَةَ لِلشَّنِّ وَلِلرُّؤْسَاءِ وَبِذَغْيِ أَنْ يَقْتَرِدُوا فِي نَفْسِهِمْ بَأَنَّ الْخَيْرَ وَالسَّعَادَةَ أَمَّا تَكُونُ لَهُمْ فِي الطَّاعَةِ لِلشَّنِّ وَالْكَابِرِ لِأَنَّ الْكَابِرَ هُمُ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ لَهُمُ السَّعَادَةَ وَيَجْعَلُونَ لَهُمُ الْخَيْرَاتِ وَيَصْنَعُونَ لَهُمُ عَلَى الطَّرِيقِ بِحَسَنِ التَّأْدِيبِ وَالطَّرِيقَةِ وَالْأَدَبِ هُوَ السَّنَّةُ الْمُسْتَوْتَةُ حَتَّى إِذَا وَجَدُوا الْمَرَأَةَ اسْتَبَشَرُوا بِهِ اسْتَبَشَرُوا مِنْ قَدِّ وَجَدَ خَيْرًا قَالَ وَيَجِبُ أَنْ يَقْتَرِدُوا فِي نَفْسِهِمْ بِأَنَّهُ مَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يَهِينُ نَفْسَهُ وَيُزِلَّهَا وَأَنَّهُ مَا شَيْءٌ أَبْلَغَ فِي إِهَانَتِهَا وَفِي مَذَلَّتِهَا مِنْ مَخَالَفَتِهَا لِلسَّنَةِ وَالْكَابِرِ وَمَنْ مِيلَ إِلَى الرَّاحَةِ فَإِنَّ الْخَيْرَ وَالطَّوْبَ أَمَّا هُوَ فِي اسْتِعْمَالِ النَّفْسِ اتِّعَابُهَا فِي الْعَجَبِ الْحَمِيدِ قَالَ وَيَجِبُ أَنْ يَقْتَرِدُوا فِي نَفْسِهِمْ بِأَنَّهُ لَيْسَتْ الْحَيَاةُ مَحْمُودَةً عَلَى كُلِّ حَالٍ لَكِنْ الْحَمِيدُ هُوَ الْحَيَاةُ الْفَاضِلَةُ وَقَالَ الْإِسْكَنْدَرِيُّ فِي أَوْحَى اللَّهِ أَنَّ الْإِنْسَانَ اعْرِفْ ذَاتَكَ وَمَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ

و ٧

٧ شأيد لله
الحال لازم بآية
ظ أنه انما

انما تكون بمعرفة نفسه ه قال وقد يجب معرفة النفس
لشيء آخر وهو انما تكون حياة الإنسان جارية على
الأمر الطبيعي متى عرف الإنسان ذاته : قال افلاطون
وينبغي أن يأخذهم باعتقاد وجوب الصدق واداء
الأمانة واستعمالها على كل حال وبتحريم الكذب والخيانة
واجتنابهما على كل حال : قال وينبغي ان يعلم ان الخيانة
نوع من الكذب وان الأمانة نوع من الصدق قال و
ينبغي ان يخرج من البلد من اجتراً على الكذب والخيانة
قال وليس يجوز استعمال الكذب الا للرئيس مع الأعداء كما
يجوز له اهلاكهم وسقيهم السم ومع الصبيان ومع
الجمعي الذين لابد من ان يخادعوا بالكذب اذ كان لا
مقدار للصدق عندهم : قال وسبيله في هذه المواضع
سبيل الدواء ه

في اخذ الناس بالتعب لله

قال افلاطون في كتاب السياسة ينبغي ان يأخذ الناس
ببناء مساجد لله : وقال في التوايس بناء هياكل
الله : قال وينبغي ان يأمرهم بالصلاة لله على التمجيد
الحسن والثناء الجزيل والخضوع والخشوع :
قال وينبغي ان يأمرهم بالتخاذه الضحايا الحسنة

اصل : اجبرى

والقرايب الحسنة لله .. وقال ارسطوطيلس وينبغي
للنفس ان يتقرب الى الله بالقرايب السنية
وبالتفقات العظيمة وأن يتقرب الى الناس بالصلوات
وبالجوائز وبإطعام الطعام للخاص والعامة وبالإحسان
الى الغرباء فان الإحسان الى الغرباء والى الناس نوع من القربان

القول في المزاجه وفيه ما ينبغي لكل
صنف من الرجال ان يتزوج به من النساء

قال افلاطون ونقول في باب المزاجه أن ينظر الى طبع
الرجل وطبع المرأة فلا يجمع بين مؤتلفين في الطبع
ولهذا نقول انه يجب أن يكون نساء الحفظة على
طبع الحفظة ونساء اهل الحكمة على طبع اهل الحكمة

٧
إلا
«موضع رجل
نشا دار»

القول في الأيلا

قال افلاطون وأما الأيلا فإنه يجب ان يكون من
كل واحد منهم ما في عنقوان الشبية قال فان الذي
يكون من قبل ذلك او بعده لا يكاد ينبغي

في عنقوان الشبية ما هو

قال وعنقوان الشبية للمرأة من عشرين الى ثلثين
وللرجل من ثلثين الى خمسين .. قال ذلك أن المنتهى

من البدن ومن العقل لكل واحد منهما انما هو هذا
القول في المياضعة ان كيف ينبغي
ان تكون

قال النبي صلى الله عليه لو ان احداكم اذا اتى اهله
 قال بسم الله اللهم جنبني الشيطان وجنب الشيطان
 ما رزقني فولد بينهما ولد لم يضره الشيطان
 وقال جاهد اذا جامع الرجل ولم يسم انطوى الحمار
 على احليله : وقالت ام سلمة كان النبي صلى الله عليه
 اذا جامع فمض عينيه وغطى رأسه وقال للتي
 تكون تحته عليك بالسكينة والوقار : قال
 افلاطن ولا ينبغي لمن اراد ان يولد ولدا ان يشرب
 شيئا من المسكر في تلك الليلة لأن الواقعة من
 بعد الشرب تجعل الولد ارجع ۞

في ملة نشوء الانسان

قال افلاطن ينبغي ان تكون العناية بتسوية البدن الى ان
 ينتهي النشوء : قال والنشوء ينتهي لسبع عشرة اولئها عشرة
 قال ومن بعد انتهاء النشوء ينبغي ان يؤخذوا بالرياضة
 ويكون فيها سنتين او ثلاثا حتى تشدد قوى ابدانهم ۞

في الأسنان

قال افلاطن عنفوان العمر للمرأة من عشرين الى ثلثين سنة وللرجل من ثلثين سنة الى خمس وخمسين سنة . قال العارف ويكون من خمسين سنة في حد الإكتمال الى خمس وثمانين سنة فاذا جاوز ذلك كان شيخاً قال وان الإنسان يزيد الى خمسين سنة في بدنه وعقله وقال اهل الكذب ان المولود من حين يولد الى ان يبلغ يكون صبياً ثم يكون شاباً الى ثلثين سنة ثم كهلاً الى خمسين سنة ثم يكون من بعد ذلك شيخاً هـ

في الفرق بين التآديب وبين السياسات

التآديب هو أخذ السائس المساس بفعل ما يؤدّيه الى حسن الحال حتى يعتاده والسياسة انما هي اجراء امر المساس على ما يؤدّيه الى حسن الحال فيما يجتمعان وفي ان كل واحد منهما انما هو لصلاح حال المساس ويفترقان من جهة ان التآديب هو أخذ المساس بان يعمل بما يسعده والسياسة لا يقتضي ذلك ولكنها يقتضي فعل السائس بما يسعده المساس هـ

في الفرق بين التربية على الارب وبين التآديب

ظ فهما

التربية على الأدب هو أن يفعل المرء بمن تربيه
على الأدب بما يؤدبه الى الأدب. : وأما التأديب
فإنه اخذ المؤدب من يؤدبه بفعل ما يثمر للأدب :

في الأدب أنه مآهو

قال أفلاطن الأدب هو أن يعرف الإنسان كيف
يتعبد لغيره إذا تأدب وكيف يستعبد غيره إذا
أدب. : وقال ذيوجانس الأدب هو حسن الطاعة
للمرؤساء وللسنن. : وأقول الأدب هو أن يعرف كيف
يغلب ذاته حتى يقار لمن ينبغي له الخير والنافع ويجنبه
الشّر والضار. : وهو أيضاً معرفة أن كيف يحمل غيره على
حسن الطاعة لمن يسو امره. : وأقول الأدب أدب
أدب فعل وادب عمل وارسطوطيلس يسمي الأدب الفعلي
وهو الذي يعرف به الإنسان صلاح حاله في عيشة العقل
وأفلاطن يسميه الحكمة وسنقول فيها فيما بعد إن شاء الله

في الأدب في الحكمة الإنسانية

أقول الأدب هو الحكمة الإنسانية والحكمة
الإنسيّة هي معرفة السيرة المؤدّية الى السعادة
معرفة عبارة ومشاهدة. : وبيان ما أقول

ان العلوم العَمَلِيَّة لا يوقف على حقايقها ودقايقها بالصِّفَةِ
من دون مشاهدتها لمباشرة الأعمال وان كان الواصف
مقَدِّراً على العبارة وغير طَبِّق بالافادة :: وَاَقول الْحَكِيم
هو الَّذِي عَرَفَ مَا نَفَقَتْ بِهِ السَّنَةُ لِمَسْنُونَةِ الْمُسْتَقِيمِ
وَارشَدَ إِلَيْهِ السَّائِسُ النَّاصِحُ ثُمَّ سَلَكَ الطَّرِيقَةَ فَعَرَفَ
بِالْمُشَاهَدَةِ مَا قَصُرَتْ عَنْهُ عِبَارَةُ السَّنَةِ وَبَيَّانِ
السَّائِسِ :: وَقَالَ بَعْضُهُمْ مِنْ أَجْلِ الْحِكْمَةِ فَلْيُبْغِضْ الدُّنْيَا
وَذَلِكَ هُوَ كَمَا وَالنَّصَاءُ :: وَقَالَ أَفْلَاطُنُ لَيْسَ شَيْءٌ أَخْصَنَ
بِالْحِكْمَةِ مِنَ الصَّدَقِ فَيَنْبَغِي لِمَنْ يَرِيدُ الْحِكْمَةَ أَنْ يُلْزِمَ الصَّدَقَ هـ

؟ ضنين

فِي الْحِكْمَةِ لِبَعْضِهِمْ

قَالَ أَجْزَاءُ الْحِكْمَةِ الْمَوْدَّةُ وَحَسَنُ التَّوْبَةِ ::
عِلَلُ الْحِكْمَةِ الْحَفَظُ وَالْتَحَرُّجُ :: عَمَلُ الْحِكْمَةِ
تَمْيِيزُ الْخَيْرِ مِنَ الشَّرِّ وَالضَّارِّ مِنَ النَّافِعِ وَالصَّدَقَ مِنَ
الْكَذِبِ :: لَوْ أَحَقَّ الْحِكْمَةَ الْفَهْمُ وَالْعَقَّةُ هـ قَالَ
وَلَقَابِلُ الْحِكْمَةِ الرَّعُونَةُ هـ قَالَ وَاجْزَاءُ الرَّعُونَةِ
الطَّيْسُ وَالْخَفَّةُ :: عِلَلُ الرَّعُونَةِ النِّسْيَانُ وَالْغَمُورَةُ ::
أَعْمَالُ الرَّعُونَةِ التَّغَطُّسُ فِي الْأَشْيَاءِ وَالتَّجَبُّطُ ::
لَوْ أَحَقَّ الرَّعُونَةَ الْبِلَادَةُ وَالْبَلَهُ هـ

في المتأدب

قال أفلاطن المتأدب هو المقتدر على أن يزمر و
يرقص زمراً حسناً ورقصاً حسناً اعني ان يكون
متحزكاً بصوته وببدنه على الأخلاق الفاضلة وذلك بان
يكون قوله عند العوارض على ما ينبغي وبان تكون حركة
اعضائه عندها على نظام وترتيب مستوي. و اقول
المتأدب عنده هو الذي قد عرف كيف يستعبد لغيره و
كيف يستعبد لغيره وصار ذلك حالاً فيه. و اقول
المتأدب هو المتخرج في الحكمة والمخرج فيها هو الذي
فهم عنها لطايف ما تفيد من المهنا وجانب ما تصرف
من البلوى وهو الذي يفقه لحيات الزيج عنها و
الزلل وينبته لوجوه الاستدراك والعمل م

في الأديب

الأديب قد يقال على المتأدب وقد يقال على المؤدب و
المتأدب البالغ في الأدب هو الذي يستحق ان يؤدب
وقد مر القول فيه. و اقول المتأدب قد يقال على
من ابتدئ في تعلم الأدب وقد يقال على المتخرج فيه م
وقال فرغوريوس كل اديب في شيء فإنه يكون

كذا

كذا

قَاضِيًا فِي ذَلِكَ الشَّيْءِ وَالْأَدِيبُ فِي الْكُلِّ هُوَ الْقَاضِي فِي كُلِّ شَيْءٍ . قَالَ وَمِنْ عَادَةِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَنْ يَسْمَعُوا الْأَدِيبَ فِي الشَّيْءِ مِنْ كَانَ عِنْدَهُ مِنْ عِلْمٍ ذَلِكَ الشَّيْءُ مَا يُمْكِنُهُ الْحُكْمُ فِيهِ عَلَى مَا بَعْدَهُ . وَقَالَ غَيْرُهُ الْأَدِيبُ فِي الشَّيْءِ مَنْ كَانَ عِنْدَهُ الْعِلْمُ بِمَا دَرَى فِي ذَلِكَ الشَّيْءِ وَكَانَ مَعَ ذَلِكَ مُنَظِّفًا . وَأَقُولُ الْأَدِيبُ هُوَ الْحَكِيمُ بِالْحِكْمَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ الْبَالِغِ فِي الْحِكْمَةِ .

فِي الْغَرَضِ مِنَ الْأَدِبِ

قَالَ أَفْلَاطُونُ الْغَرَضُ مِنَ الْأَدِبِ هُوَ أَنْ يُصِيرَ الْإِنْسَانُ خَيْرًا وَالْخَيْرُ هُوَ الَّذِي مَلَكَ نَفْسَهُ وَالْمَالِكُ لِنَفْسِهِ هُوَ الَّذِي يُمْكِنُهُ أَنْ يَضْبُطَ نَفْسَهُ عَنِ اللَّذَاتِ وَعَنِ الْكُحْرَانِ وَعَنِ الْغَمِّ وَعَنِ الْقُرْحِ وَعَمْدَ سَائِرِ الْعَوَارِضِ وَالْخَوَاطِرِ فَلَا يَطْلُقُ لَهَا الْحَرَكَةَ فِي شَيْءٍ وَلَا يَسْكُونُ عَنْ شَيْءٍ . أَمَّا أَطْلَقَ الْفِكْرَ بِالْعَقْلِ فَإِنَّ الْأَكْرَافَاتِ أَمَّا تَحِيُّ مِنْ الْعَمَلِ بِالْخَوَاطِرِ الَّذِي لَمْ يَصِحَّ الْفِكْرُ . قَالَ وَأَقُولُ الْأَدِبُ يُكْسِبُ صَاحِبَهُ الْعُغْلَبَةَ . قَالَ وَأَمَّا الْعُغْلَبَةُ فَإِنَّهَا تُولَدُ سَوَاءً الْأَدِبُ وَهُوَ الْعُجْبُ وَالْعُجْبُ يُؤَلِّدُ الْحَرْقَ . قَالَ أَبُو الْحَسَنِ قَوْلُهُ يُكْسِبُ صَاحِبَهُ الْعُغْلَبَةَ يَرِيدُ

الله يكسب صاحبه أن يغلب ذاته وقوله وأما الغلبة
فإنه يُريد وأما غلبة ذاته فإنه تولد العجب على
نحو ما قاله هـ

اصل يربا
اصل وهو

الأرب الذي يربى به الصبي
وهم لا يعقلون هو الأرب
الذي ينبغي أن يؤخذوا به
وهم يعقلون أمر غيره

قال أفلاطن وأقول الأدب الذي يربى به الصبيان
وهم لا يعقلون هو الأدب الذي ينبغي أن يؤخذوا به
وهم يعقلون قال وهو الذي ينبغي للكامل أن
يستعمله وللشيخ أن يعقله لافرق فيه إلا في وجه
العمل وذلك أن وجه العمل في تأديب من لا يعقل
خلافه مع من يعقل هـ

في أن الأرب هو الحر ومن
ليس بأرب فإنه عبد

قال الحر هو الذي يستمر بدنه على العادات الجميلة
والأخلاق الفاضلة وأما الذي لم يستمر بدنه
على ذلك فإنه يكون في عذاب وقلق وذلك أن

فعل ما ندعوه اليه شهوته ببعض بلذته ونذر
 كيف لم يُطع النطق والسنة وان فعل ما تأمر به
 السنة اقلقت الشهوات فخرج فلا العقل يُهنيه
 الشهوات ولا الشهوات تُهنيه العقل وذلك ان نفسه
 في بعض الأشياء أمة وفي بعضها حرّة وانما السعادة
 في ان تصير النفس كما لها حرّة : قال ولذلك نقول
 بان الأمر كله انما هو في اعتياد العادات الحسنة :
 قال واقول ان الذي لم يُقتن الأدب حزين كل
 قليل ويصرع على غير ترتيب فان اسك نفسه
 فيحفظا فانه لا يصبر ويظفر من الرأس م

في عدم الادب

قال افلاطن عدم الأدب هو عدم النطق فان
 المتأدب هو الناطق قال وعدم النطق يكون على
 وجه احدها الجنون والثاني الجهل والثالث هو
 اهمال العلم قال والجنون هو فساد القوة الناطقة
 بالبنية او بالآفة والجهل هو اهمال القوة الناطقة
 وترك اخراجها الى الفعل واهمال العلم وهو ترك العمل
 به من بعد الوقوف عليه قال وهذا سائر الثلاثة والجنون

كذا، وحمله ان
 ابتدأ "وذلك ان"
 (صنف قبل يا آخر
 ان فقره نامرب
 ومغلوط بنظري

اصل اعتبار

؟

بحج بجرين

كذا ولعله

تحفظاً

ظ يظفر

من الظفرة

اصليها حالاً :: وقال الإنسان بالنطق فمن ليس
بناطق فانه ليس بالإنسان الامن جهة المجاز للصورة
الظاهرة :: وقال ارسطو طيلس من لا عقل له افضل
من الذي له علم وهو لا يعلم :: واقول الجاهل بهيمة
بالحقيقة وشراً من البهيمة وذلك من قبل ان أكثر
البهايم نافعة للناس وغير ضارة والضارة منها
متشردة ومتبذرة فأما الجاهل فانه كبير الجناية
على نفسه وعلى غيره ويتعذر الإحتراز من شره لالبا س
امره ولخاطئه الناس وتوسطه فيما بينهم ولأنه
بمقدار ما معه من قوة النطق تنبّه لوجه ابتغاء الشر
والحيل في مضار الناس من حيث يخفي امره لأنه يهدر
للتدليس والتمويه والإخفاء والتلبيس فلذلك قلنا
بأنه شر من البهايم ومن الجانين ولا سيما اذا كان
سبغ الطبع او خبيث الهمة :: وأما العالم المستعصي
على العلم فانه شر من المجنون ومن الجاهل لأن
الخسارة بفساد القوة الناطقة وبترك احيائها على
من كانت قوة النطقية سليمة انما هو من قبل ما
يُسْتَفاد بالعلم من اختلاف المنافع ودفع المضار
وقد فات المستعصي على العلم ذلك وبعد فان الجاهل

قد يُرجحاً حسن حاله في نفسه وحسن الحال به في ثاني
وذلك بأن يرغب في العلم فيأخذه ويعمله فإذا علم
ولم يعمل فقد ذهب الرجاء منه ووقع الناس من خبره
ومن استصلاحه بالعلم ثم كانت جنايته على نفسه
وعلى غيره بإيقاعه آيائاً فيما يضربها عن علم منه
بالمضرة وإخساره آيائاً ترك اقتناء ما ينفعها
عن علم منه بالمنفعة ومع القدرة اعظم في الهجنة و
في السماحة وانما صار المجنون احسن حالاً من الثلاثة
لأنهم اوسعهم عذراً واقلهم جنايةً اما اوسعهم عذراً
فإنه قل ما يكون سبباً لمحياته واما اقلهم جنايةً فمن
قبل تسهل كفة عا ديته بالاستئثار منه لزوال الشبهة
عن امره ولسقوط الحشمة فيه : وقال افلاطن

كذا وظ :
لأنه

من ليس بأديب فإنه كالحالم في اليقظة
في اصناف التربية على الأدب التأديب

قال افلاطن التربية على الأدب قسمان أحدهما
القسم الخداع والآخر النوع المجدي قال والإبتداء
من النوع الخداع لأن الصبيان لا يحتملون الجدم ادموا
صغاراً الضعف محقوله وذلك لأن الضعيف العقل

لا يرغب في الجدة لأنه لا يعرف قيمته :. وأقول التربية على
الأدب وكذلك التأديب يكون وجهين أحدهما بالقول
والآخر بالفعل وكل واحد من هذين يكون وجهين أحدهما
أن يُحملوا على الفعل وعلى القول حتى يقولوا أو يفعلوا والآخر
أن يُقال ليسمعوا أو يفعل ليُبصر واحتي يتأدّبوا :
وأقول أيضًا التربية على الأدب تكون وجهين أحدهما
ما ينبغي أن يؤخذ به الصبي والآخر ما ينبغي أن يؤخذ
به غيره وذلك مثل أن يأخذ الذبايات والمحاضن في
تحويفهم وفي أن يجنبوهم لِسَمْعِ الأشياء البسيطة
ورؤية الأشياء البسيطة ومثل ما يؤخذ الصنّاع في أن
لا يفعلوا الأشياء البسيطة لكن الحسنة

القول في تربية الصبيان على الأدب بالنوع المختار

قد قلنا أن ابتداء التربية على الأدب إنما تكون من
المخادعة وذلك بأن يصوّر الجدة في صورة الهزل
أن يتفق الصدق في صيغة الكذب :. قال افلاطون
وذلك بأن يُصاغ لهم الغارث يكون حشوها
الأدب وظاهرها الكذب : قال ومن جنس الغارث

٧ حتى

كزادون و

الأسعار التي يمدح الفضيلة والعفة لا المجون و
 اللذة قال وينبغي أن يؤخذ الأمهات والمواضع
 بأن يحترفهم بها ولا يحترفونهم بغيرها: قال وينبغي
 أن تكثر العناية بتسوية أنفسهم بالأغار أسد من
 العناية بتسوية أبدانهم بالقمط قال ولذلك نقول
 بأن الابتداء انما هو من موسيقى الكاذب قال واما اللطم
 فينبغي أن يجعل فيما يثمر الجدة كاللعب بالكرة والثقافة

القول في تربية الصبيان على الأدب بالنوع الجددي

قال افلاطن ابتداء الأمر من النظافة ومن أن يحملوهم
 على الف الأشياء الحسنة وعلى التفار والبغض للأشياء
 السخية وذلك بأن تُصان ابصارهم واسماعهم من
 القبيح والذميم وان يُبذر في أنفسهم الحسن والجميل
 قال فينبغي أن يحملوهم على النظافة في البدن واللباس و
 في كل شيء حتى في تقصيص الشعر قال وينبغي أن يُحبسوا
 المواضع الذي يجري فيها المرى والخنا وان يصونوا
 أعينهم من الصور القبيحة ومن الأشكال الرديئة فإن
 الرديء من كل شيء يولد الرداء والحسن من كل شيء

يولد الحسن : قال وينبغي أن يُجرى على اسماءهم وعلى
 ابصارهم الأقاويل المحسنة والأفعال الفاضلة والصّور
 الأنيقة والأشكال المحسنة قال ولهذا نقول بأنه ينبغي
 للسائس أن يمنع الصّناع والمصوّرين من أن يتخذوا
 آنية أو شيئا بشكل رديء أو يصوّروا على شيء
 صورة سيئة : قال وينبغي للسائس أن يخرج من البلد
 من لم يمتنع من فعل القبيح قال واتهموا إذا أحبوا الحسنة
 والنّافعة وابتغوا الذّميمة والضّار ليسهل علينا دعوتهم
 إلى فعل الحسن والنّافعة وإلى ترك القبيح والضّار :
 قال وتهون عليهم الإجابة قال فقد يجب لهذا أن
 يمدح الفضائل بحضرتهم وأن نزيّنهم في نفوسهم و
 خاصّة الصدق والوفاء وحسن الطّاعة للأكابر والعفة
 والشّجاعة والعدل والحكمة : قال ويجب أن نذم الرّذائل
 بل بحضرتهم ونقبحها في نفوسهم وخاصّة الكذب
 والشّرّ والخيانة والجبن والجهل وأولها بالتّجهيز
 الاستعصاء على الأكابر فإنّ هذا اسم الرّذائل و
 اقبحها واضرّها وذلك لأنّ الخير كلّها أمّا هو في
 حسن الطّاعة للسّنن والسياسة والشّر كلّها والضرر

كله انما هو من الإستعصاء على السنن وعلى السياسة
قال افلاطون واقول ان الصلاح كله انما هو في محبة
الحسن والنافع وفي بغض القبيح والضار فان الذي
يحب الحسن والنافع يتوق الى ان يكتسبها والذي
يبغض القبيح والضار يهرب من الوقوع فيهما :

ان كبر وهو في انسابهم الحياء

قال افلاطون وينبغي ان يحملوهم على الحياء وذلك
بان يصور في انفسهم سماجة الرذائل ومهانة من
يلسبها وبان يحفظوا حرمة الأكابر والأفاضل في نفوسهم
قال واقول الذي يحدث الظفر شيان احدهما الخوف
من الخصدقائه وهو الحياء والاخر الجرأة على الأعداء وهو

ان كبر يجب ان يؤخذوا به

قال وينبغي ان يمنعوهم من اقران السوء وان يحفظوا
من ان يقع اعينهم فان السببه مايل الى السببه
وكل حجر آخر الى مثل حاله ويفعل فيه وان لم يعرف المنفعل
ذلك ولم يختبر به قال ابو الحسن وقد احسن الشاعر في قوله
وكل قرين الى شكلة كأنس الخنافس بالعقب
ترى الطفل يفهم عز قرنه كفهم الفصيح عن المغرب

كذا ناصا

سياسة في تربية الصبيان على الأرب

قال افلاطون وينبغي أن يشغلوا الصبيان أبداً فإن الراحة
والعطالة فساد على من لا تميز له قال وهذه حالة الصبيان
والعبيد: قال أبو الحسن يعني بالعبيد الذين هم عبيد بالطبع

سياسة أخرى في تربية الصبيان على الأرب

قال افلاطون وإنما الأمر كل الأمر في تجريد التربية على
طريق الاستقامة فإن التلون في كل شيء يولد الاضطراب
والاضطراب يولد الفساد

أصل السياسة

قال ولا ينبغي أن يعاتب النساء والصبيان وقد قيل من
الجهل العظيم معاقبة الصبيان والنساء ولو جاز
ذلك جاز معاقبة المجنوز والسكران: قال ولا ينبغي أن يظهر
التعجب منهم: قال أبو الحسن قول افلاطون ولا ينبغي أن يعاتب
الصبيان يريد به الذين لم يبلغوا في التمييز مبلغ فهم ما يراد
منهم بالعتاب فيصبرون إليه: وقال شاعر العرب
وعاتب في الألباب أترعتابهم يستبصحا أو يكفغ الرغم

وَمِنْ عَائِبِ الْجَمَالِ اسْتَمْرَافُ نَفْسِهِ فَلَا يَهْتَظُّ الْجَمَالَ وَابْتِرَافُ مِنَ السُّمِّ
وَلَيْسَ يَفْقَرُ الْجَاهِلُونَ بِحِكْمَةٍ كَمَا لَا يَقْرَأُ الصَّعْبُ بِالذِّقْرِ وَالْخَطَمُ
فَأَمَّا مَنْ فُطِنَ وَعَقِلَ فَإِنَّهُ لَا يَبْدَأُ مِنْ مُعَابِقَتِهِ وَإِنْ كَانَ

بَعْدَ عَلَى حَكْمِ الصَّبِيِّ مِنْ قَبْلِ سَنَةٍ ۝

فِي أَزْوَاجِ الْأُمُورِ بِمَبَادِيهَا وَإِنْ الْمَبْدَأُ

أَعْظَمُ شَيْءٍ يَكُونُ فِي الْأَمْرِ

قَالَ أَفْلَاطُنٌ يَنْبَغِي أَنْ يُعْلَمَ أَنَّ ابْتِدَاءَ كُلِّ أَمْرٍ أَكْبَرُ شَيْءٍ فِيهِ
وَأَنَّ الْأُمُورَ بِمَبَادِيهَا: قَالَ إِذَا وَقَعَ الْإِبْتِدَاءُ عَلَى الْوَاجِبِ يَرِيدُ
عَلَى التَّدَاوُلِ وَالثَّمَرِ ثَمَرَاتٍ عَظِيمَةً وَنَافِعَةً وَأَخْرَجَ نَاسًا
جَيَادًا: قَالَ وَإِنَّ الصَّبِيَّ أَنْ يَكُونَ سَرَّاءَ الْقَبُولِ وَالْإِيمَارِ
لَمَّا يُؤْمَرُ بِهِ فَيَنْبَغِي أَنْ يُؤْخَذَ وَامِنْ الصَّبِيِّ بِمَا يَنْبَغِي أَنْ يُؤْخَذَ
بِهِ وَأَمَّا الْأُمُورُ كُلُّهَا فِي أَعْيَادِ الْعَادَاتِ الْحَسَنَةِ ۝

كَذَا جَائِزٌ
يُؤْمَرُونَ

الْقَوْلُ فِي مَبْدَأِ التَّأْدِيبِ

قَالَ أَفْلَاطُنٌ ابْتِدَاءُ التَّأْدِيبِ مِنَ التَّعْوِيدِ وَذَلِكَ لِأَنَّ
يُؤْخَذُ الصَّبِيَّ بِأَعْيَادِ الْعَادَاتِ الْكَافَّةِ الْحَسَنَةِ وَ
أَنْ لَا يُتْرَكَ لَهُ أَنْ يَزُولُوا عَنْهَا الْبَتَّةَ وَلَا أَنْ يَخْلِفُوا فِي
شَيْءٍ الْبَتَّةَ: قَالَ وَيَنْبَغِي فِي الْجَمَلَةِ أَنْ يَأْخُذَ بِهِمْ فِيمَا يَفْعَلُونَ
بِالْإِحْتِدَادِ بِمَا مَلَّوْا مِنْهُ أَسْمَاءَهُمْ وَأَوْقَعُوا عَلَيْهِ الْأَصْنَافَ

كَذَا جَائِزٌ
مَلَّوْا

وبامثال ذلك الى أن يصير ذلك عادةً لهم

فكيف يؤت بـ

قال افلاطن ينبغي أن يجعل ابتداءً امره من الرفق
فإن لم ينفع فبالعنف قال واقول سبيل السائس أن
يتسلط على المسوس تسلطاً مسالمةً ويصافحه برأى
وثيقٍ وجدٍ وحزمٍ فإن استعصى صبر عليه واحتمل له
وعليه فإن احياء الرفق استعمل حينئذٍ المحاشنة

القول في التآديب

قال افلاطن التآديب هو التربية الجارية على الصواب
في اللذات والأحران وفي الفرج والغموم حتى تمتنع
مما لا ينبغي من اللذات وحتى يصير على ما ينبغي في
الصبر عليه من الأحران أن يفرح بما ينبغي ويغتمر بما
ينبغي أن يغتم عليه ولا يفرح بما لا ينبغي الفرح فيه ولا
يغتمر بما لا ينبغي الغمر فيه قال وليس فيما قلناه فقط لكن
وفي جميع العوارض حتى تكون حركاته ومصرفاته على ما
ينبغي وبالمقدار الذي ينبغي وفي الوقت الذي ينبغي وعلى
الوجه الذي ينبغي وقال ارسطو طيلس التخرج في الأخلاق
والصناعات إنما يكون بالعادات غير أن الأخلاق

كرايدون
معارضة بالجملة
بعد

الفاضلة والصناعات المحمودة انما تكون بالعادات
الحسنة والرديئة: قالوا ولذلك نقول بأن الخير
كله انما هو في العادة الفاضلة م

في العادة ما هي وفي الجود والردا

قال ارسطو طيلس العادة انما هي افعال متكررة على
جهة واحدة والأفعال منها جيدة ومنها رديئة
والجيدة منها تولد الجيدة والرديئة منها تولد الرديئة
قال والردا كله انما يتولد من جهة الإفراط أو القلة
والجودة انما يتولد من التوسط م

القول في اللذات المحمودة وفي اللذات الذميمة

قال افلاطن الذي ينبغي ان يفرح به من اللذات
هو كل ما كان حسنا ونافعًا قال وذلك هو الذي
يجري على الطبيعة المستقيمة وعن العادات الحسنة
قال وما كان كذلك فانه قبيح ومذموم: قال وينبغي
ان يعلم انه ربما كانت الطبيعة مستقيمة والعادة فاسدة
قال ابو الحسن وربما كانت الطبيعة فاسدة والعادة مستقيمة

في تعويد النعب الكلد

قال افلاطن وينبغي ان يعوّد والنعب بسبب الجميل

أصل يرباً

لا يُنال

والنافع ولن يتم ذلك إلا باعتماد الصبر عن لذة الراحة
وباعتماد الصبر على قلق النفس وجزع البدن من اذى
التعب والنصب قال ونقول انه ليس ينبغي أن يُربى الأولاد
على الدلال والدعة فان تربية الدلال لا يصبر على
مفارقة الشهوة ولا تطيق احتمال النصب والمشقة قال
ونقول انه من الخيرات العظيمة من العلوم الشريفة و
الأخلاق الفاضلة والصناعات الكريمة الا بالترام الكد
والتعب : قال ونقول ان النوم والراحة يُفقران في
الدنيا والآخرة ومن لم يصبر على تعب التعلم احتاج أن
يصبر على ذلة الجهل ومن لم يصبر على تعب حسن الخلق
احتاج أن يصبر على تعب سوء الخلق هـ

في تعويد الصبر والحلم

قال وينبغي أن يؤخذوا بالصبر عند التوازل والمصائب
وبالحلم عند الغضب قال وينبغي أن يقرر في نفوسهم
بأن الجزع والقلق والترق والتواني والكسل انما
يكون من الدناءة ومن الجهل قال وانما الحلم كله

فِي السُّكُوتِ وَالسُّكُونِ قَالَ وَاصِلُ الْأَدَبِ الرِّزَانَةُ وَالْوَقَارُ
وَأَصْلُ الرُّعُونَةِ السَّفَهُ وَالطَّيْشُ وَالْحَقَّةُ ٩

فِي تَعْوِيدِ حَسَنِ الطَّاعَةِ لِلرُّؤُسَاءِ وَلِلسُّنَنِ

قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يُؤْخَذُوا الْأَحْدَاثُ مِنْ أَوَّلِ الْعُمُرِ عَلَى
الْإِعْتِقَادِ بِأَنَّ الْخَيْرَ وَالسَّعَادَةَ إِنَّمَا يَكُونُ لَهُمْ فِي
الطَّاعَةِ لِلسُّنَنِ وَالْأَكَابِرِ حَتَّى إِذَا وَجَدُوا سُنَّةً أَوْ
أَمْرًا اسْتَبَشَرُوا اسْتَبَشَرُوا مَنْ قَدْ وَجَدَ خَيْرًا .
قَالَ وَذَلِكَ لِأَنَّهُمْ قَدْ اعْتَقَدُوا بِأَنَّ الرُّؤُسَاءَ وَكُمُودَ
بَيْنَهُمُ الَّذِينَ يُبَلِّغُونَهُمْ إِلَى السَّعَادَةِ وَيَجْعَلُونَ لَهُمُ
الْخَيْرَاتِ بِحَسَنِ التَّأْدِيبِ . قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يَقَرَّرَ
فِي نَفْسِهِمْ بِأَنَّ الْإِسْتِعْصَاءَ أَصْلَ الشَّرِّ كُلِّهِ وَإِنَّ
الْبَلَايَا كُلَّهَا مِنَ الْإِسْتِعْصَاءِ تَتَوَلَّدُ بِالْإِسْتِعْصَاءِ
تَفُوتُ الْإِنْسَانَ السَّعَادَةُ الَّتِي هِيَ أَشْرَفُ الْخَيْرَاتِ
وَيَحْصِلُ فِي الشَّقَاءِ الَّذِي هُوَ جَمْعُ الشَّرِّ وَقَالَ
يَنْبَغِي أَنْ يَعْلَمَنَّ الْقَلْبُ بِتَقَلُّبِ دَائِمَا وَيَتَرَدَّدُ بَيْنَ الشَّرِّ
وَالْخَيْرِ وَمَادَّةِ الْخَيْرِ طَاعَةُ الرُّؤُسَاءِ وَحِجَابَةُ

السُّفَهَاءَ وَلِزُومِ الْأَفْضَلِ : وَمَادَّةُ الشَّرِّ اتِّبَاعُ الْهُدَى
وَمُسَاعَدَةُ اخْتِدَانِ السُّوءِ وَمَفَارَقَةُ الْأَفْضَلِ هـ

فِي صِفَةِ حَسَنِ الطَّاعَةِ

قَالَ أَقْلَاطُنُ حَسَنُ الطَّاعَةِ هُوَ أَنْ يَطِيعَ فِيمَا يَشْتَهُي
وَفِيمَا لَا يَشْتَهُي وَفِيمَا يُعْلَمُ مَعْنَاهُ وَفِيمَا لَا يُعْلَمُ مَعْنَاهُ
قَالَ وَذَلِكَ لِأَنَّ الْحَدِيثَ لَا يَشْتَهُي الْخَيْرَ بِلِ الشَّرِّ وَلَيْسَ
فِي الْإِمْكَانِ أَنْ يَعْلَمُوا مَا دَامُوا صَغَارًا وَاحِدًا ثَمَّ لَا يَضُرُّهُمْ
وَيَنْفَعُهُمْ لِأَنَّ ذَلِكَ انَّمَا يَحْصُلُ بِالتَّجَرُّبَةِ وَالتَّجَرُّبَةِ
انَّمَا تَحْصُلُ فِي الزَّمَانِ الطَّوِيلِ بِالرَّصْدِ وَالرَّعَايَةِ هـ

فِي فَضِيلَةِ الطَّاعَةِ

قَالَ حَكِيمٌ مِنْ حُكَمَاءِ الْعَرَبِ أَنَّهُ لَيْسَ يَصِلُ لِلرِّيَاسَةِ
إِلَّا مَنْ أَطَاعَ الرِّيَاسَةَ وَمَنْ لَمْ يُطِيعِ الرُّؤُسَاءَ وَالسَّادَةَ
فَإِنَّهُ غَيْرُ مُطِيعٍ لِلرِّيَاسَةِ وَكَانَتْ سَبَبَ كَلِمَتِهِ هَذِهِ
أَنَّهُ لما حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ أَرَادَ أَنْ يَعْقِدَ لِأَحَدِ أَوْلَادِهِ
الرِّيَاسَةَ وَكَانَ لَهُ عَشْرُ بَنِينَ فَدَعَا بِالْأَكْبَرِ وَقَالَ
لَهُ إِنِّي قَدْ تَصَجَّرْتُ مِنَ الْحَيَاةِ فَخُذْ هَذَا السَّيْفَ وَ
اطْعَنْ بِهِ فِي صَدْرِي حَتَّى تُخْرِجَهُ مِنْ صَدْرِي فَقَالَ لَهُ ابْنُهُ وَ
كَيْفَ يَجُوزُ لِلْبَنِ أَنْ يَقْتُلَ أَبَاهُ فَدَعَا بِالَّذِي يَلِيهِ وَقَالَ لَهُ

مثل ذلك ورد عليه قريباً منه فلم ينزل على ذلك يدعو
 بواحد واحد الى انتهى الى الأصغر فلما قال له ذلك قال
 هذا عار علي في الدنيا وهلاك في الآخرة ولكن هل لك
 فيما تأمرني به فرح قال نعم فأخذ السيف وهم به
 فقال حسبك ثم رد عابنيه وعثر فهم ما كان منهم ومن
 اخيهما الأصغر وقال القول الذي قدمناه وعقد له
 عليهم الرئاسة وقال النبي صلى الله عليه المؤمن كالجمل
 الأنف انز قيدا نقاد وإن أنخ على صخرة استناخ: وفي
 رواية أخرى مسلمون هيتون كالجمل الأنف ان قيدا نقاد و
 ان أنخ على صخرة استناخ: وقال ذو الجناسر لتلا مذته من جمع
 لكم المحبة رأياً فاجمعوا له مع المحبة طاعة هـ

نَا أَنْ

يَا قَيْدُ
رَجُلٌ يَدُونُ
كَلِمَاتُ نَشْءٍ

مَعَ

في تهوين الموت

قال افلاطن وينبغي أن يهون الموت في نفوس الأحداث
 حتى يصيروا شجعاناً ولا ينبغي أن يفرعوا فيجبونوا
 ولا ينبغي أن يقال لهم بأن أسياء لها صور هائلة تدور
 بالليل وبلنهار فإنهم يحبون بمثل هذا إذا سمعوه هـ

آداب الجبان يؤخذ بها الصبي

قال وينبغي أن يعلموا الترماية والكتابة والتسباحة

أَدَبٌ قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يُؤْمَرَ الصَّبِيَّانَ بِالْإِقْبَالِ عَلَى مَنْ أَمْلَأَ
 عَلَيْهِمْ **أَدَبٌ** قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يُؤْخَذُوا بِبِرٍّ مِنْ غَشِي
 مَنَازِلِ آبَائِهِمْ مِنْ مَعَارِفِهِمْ : وَيَنْبَغِي أَنْ يُنْعَوَ مِنْ صَلَاةِ
 الْمَجْلِسِ : وَكَانَ أَفْلَاطُنٌ يَقُولُ صِدْرُ الْمَجْلِسِ مَوْضِعُ قَلْعَةٍ :
أَدَبٌ قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يُنْعَوُ آبَاؤُا أَنْ يَتَدَرَّوْا بِمَعَانِفَةٍ
 مِنْ هُوَاكِبِ مِنْهُمْ وَبِمَصَافِحَتِهِ : **أَدَبٌ** وَيَنْبَغِي
 أَنْ يُنْعَوُا مِنَ التَّعْيِيرِ : **أَدَبٌ** وَيَنْبَغِي أَنْ يُنْعَوُا مِنَ
 الْإِعْتِذَارِ مِمَّا لَا يَنْبَغِي الْإِعْتِذَارُ مِنْهُ : **أَدَبٌ**
 قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يُنْعَوُا مِنْ تَتَبُّعِ مَعَائِبِ النَّاسِ وَالْقَطَاطِ
 سَقَطَاتِهِمْ فَإِنَّ ذَلِكَ نَذَالَةٌ وَجَهْلٌ : **أَدَبٌ**
 وَقَالَ حَكِيمٌ لِابْنِهِ ضَعْ لِنَفْسِكَ يَابُنِي دُونَ غَايَتِكَ فِي
 كُلِّ مَجْلِسٍ وَمَقَامٍ وَمَقَالٍ : **أَدَبٌ** قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ
 يُؤْخَذُوا بِالسَّلَامِ قَبْلَ الْكَلَامِ وَفِي الشُّنَنِ الْفَاضِلَةِ مِنْ
 بَدَأُكُمْ بِالْكَلامِ قَبْلَ السَّلَامِ فَلَا تُجِيبُوهُ : **أَدَبٌ**
حَسَنٌ قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يُؤْخَذُوا بِالِاسْتِيْنَاسِ مِنْ
 قَبْلِ دُخُولِهِمْ إِلَى حَيْثُ لَا يَحْتَاجُونَ فِيهِ إِلَى اسْتِيْذَانٍ
 وَالِاسْتِيْنَاسِ التَّسْبِيْحَةِ أَوْ التَّحْمِيدِ أَوْ التَّكْبِيرَةِ أَوْ
 التَّنْحِيْهِ يُؤْذَنُ بِهِ مَنْ فِي الْبَيْتِ أَنَّهُ يَرِيدُ الدُّخُولَ

٧ «صل انجا
 افزوده: قال
 كزاجای
 من آن

عليهم: **آداب** قال وينبغي أن يؤخذ الصبيان بحفظ
 الصَّوْتِ وَشَى الْقَصْدِ وَسَكُونِ الرَّجْلِ وَقَلَّةِ الْإِلْتِقَاتِ وَ
 قَلَّةِ التَّلَوُّنِ فِي الْجُلُوسِ وَينبغي أن يمنعوا من
 الثَّقَلِ وَمِنَ الْحَيْبِ وَمِنَ كَثْرَةِ الضَّحْكِ فَإِنَّهُ مِنْ تَعَوُّدِ
 شَيْءٍ مِنْ هَذَا صَعِبَ عَلَيْهِ الْإِفْلَاحُ عَنْهُ **آداب**
الدَّخُولِ إِلَى بَيْتٍ خَالٍ قالوا وينبغي أن يؤمروا
 بِأَنْ يَقُولُوا السَّلَامَ عَلَى أَهْلِ الْبَيْتِ مِنَ الْجَنَّةِ وَالْمَلَائِكَةِ
 وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ السَّلَامَ عَلَيْنَا مِنْ رَبِّنَا قَالُوا
 وَكَذَلِكَ إِذَا دَخَلُوا مَسْجِدًا **آداب** **الدَّخُولِ إِلَى بَيْتِهِ**
 قَالُوا وَالصَّوَابُ أَنْ يَقُولَ السَّلَامَ عَلَيْكُمْ إِذَا دَخَلَ إِلَى أَهْلِهِ
فِي آدَابِ الْأَكْلِ ينبغي أن يؤخذوا بِغَسْلِ الْيَدِ
 قَبْلَ الطَّعَامِ وَبَعْدَهُ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنَ السُّنَنِ الْحَمِيدَةِ وَ
 يَنْبَغِي أَنْ يُؤْخَذُوا بِتَسْمِيَةِ اللَّهِ فِي الْإِبْتِدَاءِ وَبِحَمْدِهِ فِي
 الْآخِرِ وَيَنْبَغِي أَنْ يُؤْمَرُوا بِذَلِكَ فِي كُلِّ لَقْمَةٍ وَيَنْبَغِي
 أَنْ يَمْنَعُوا مِنْ تَعْظِيمِ اللَّقْمَةِ وَمَنْ مَدَّ الْيَدَ إِلَى سَوْتٍ
 مَا يَكُونُ إِلَّا مَهْمٌ وَقَرِيبًا مِنْهُمْ قَالُوا لَا يَنْبَغِي أَنْ يَغْسِلُوا
 أَيْدِيَهُمْ بِحَضْرَةِ الْأَكْبَرِ: **فِي آدَابِ شَرْبِ الْمَاءِ**
 يَنْبَغِي أَنْ يَمْنَعُوا مِنَ الشَّرْبِ فِيمَا بَيْنَ الْأَكْلِ وَلَا يَنْبَغِي أَيْضًا

فِي الْمَرْصَدِ خَالِي

في أصل ثلث

ان شربوا من بعد الفراغ من الأكل الى ان تمضي ثلاث
ساعات واقله ساعتان وينبغي أن يجعلوا الشرية
بثلثة انفاس ويسموا بعد كل نفس اذا ابتدأوا ومحمدوا
الله اذا قطعوا في كل نفس .: وروى ابن النبي صلى الله
عليه كان يشرب الشرية في ثلث شربات وثلث تسميات
وثلث تحميدات .: قال وينبغي أن يؤخذوا صبت ماء
وبترك العتب فان النبي عليه السلام قال الكباد من العتب ٥

القول في المسكر وشربه

قال المسكر دواء كبير يعين على حرافة الشينخة
ويعين على التسليه قال فانه ينفع من الجبن ومن
الخوف ومن الفحة ومن الردا .: قال والسكر حرام و
ذاكراته يورث الفحة والجور والفرج ويوقع في كل
شر .: قال ولهذا نقول بأن المسكر حرام على من لم يمكنه
أن يمتنع عن شرب ما يسكره اذا دبت الأريحية فيه
وشرعت نفسه الى التزبد قال وينبغي أن يمنع عن
الشرب بالنهار جميع الناس قال ويمتنع بالليل من
اراد أن يحضر مجلسا للراي ويمتنع ايضا من اراد أن
يواقع امرأته ليولد ولذا فإن المواقعة من بعد الشرب

كذا جمل
يتمتع

فَجَعَلَ الْوَلَدَ عَنْ: وَذَكَرَ جَالِينُوسَ عَنْ أَفْلَاطُنَ
أَنَّهُ قَالَ لَيْسَ يَنْبَغِي أَنْ يُطْلَقَ لِأَحَدٍ شَرِبَ الشَّرَابَ
بِالنَّهَارِ الْبَتَّةَ الْأَعْلَى سَبِيلَ الدَّوَاءِ مِنْ أَهْلِ الْمَرَضِ:
قَالَ وَلَيْسَ يَنْبَغِي أَنْ يُطْلَقَ لِلْعَبِيدِ وَالْإِمَاءِ أَنْ يَشْرَبُوا الْبَتَّةَ
قَالَ وَلَيْسَ يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ أَهْلِ الْعَسْكَرِ أَنْ يَشْرَبَهُ مَا دَامَ
وَجْهَ حَرْبٍ هَكَذَا ذَكَرَهُ جَالِينُوسَ وَالَّذِي ذَكَرَهُ
فِي النَّوَامِيسِ أَنَّهُ يَنْبَغِي أَنْ يَحْرَمَ الْمُسْكِرُ عَلَى الْجَنْدِ ۝

القول في شرب الصبيان للمسكر از كيف ينبغي

قَالَ أَفْلَاطُنُ يَنْبَغِي أَنْ يَمْنَعَ الصَّبِيَّانَ مِنْ الشَّرْبِ إِلَى
أَنْ يَبْلُغُوا ثَمَانِي عَشْرَةَ سَنَةً وَالْعَلَّةُ فِي ذَلِكَ أَنَّهُ لِحَاجَةِ
بَهْرِ إِلَى الشَّرَابِ لِأَنَّ الشَّرَابَ نَارٌ وَالصَّبِيُّ مَا لَمْ يَبْلُغْ ثَمَانِي
عَشْرَةَ سَنَةً نَارٌ وَلَيْسَ بِجَوَازٍ يُزِيدُ نَارًا عَلَى نَارٍ:
قَالُوا وَإِذَا بَلَغُوا ثَمَانِي عَشْرَةَ سَنَةً أَطْلَقَ لَهُمْ شَرِبَهُ عَلَى
سَبِيلِ الدَّوَاءِ وَبِاللَّيْلِ مِنْ دُونَ النَّهَارِ قَالَ وَلَا يَنْبَغِي
أَنْ يُطْلَقَ لَهُمُ الْاجْتِمَاعُ عَلَيْهِ مَا لَمْ يَبْلُغُوا ثَلَاثِينَ سَنَةً ۝

القول في الولاة والقضاة
أنه هل ينبغي لهم أن يشربوا
وأن كيف إن جاز لهم ذلك

في الأصل:
نقولا

ذكر جالينوس في الكتاب الذي يقول فيه بأن النفس
تابعة لمزاج البدن عن افلاطن أنه قال ليس ينبغي للقضاة
والولاة والتناو جميع من يقصد المشورة أن يشرب قال
جالينوس وقال افلاطن فاقول في الجملة بأنه ليس ينبغي لمن
أراد أن يكون صحيح العقل ومستقيم السنته أن يشرب أسرار البتة

في رُبِّ النَّوْمِ

قالوا ينبغي أن يمنع الصبيان من نوم أول النهار وآخره
قال أبو الحسن ينبغي أن يمنع الكل منه الآمن كانت به
علة وكانت العرب تقول نوم أول النهار خرق ونوم
آخره حمق والنوم فيما بين ذلك خلق : وينبغي أن يمنع
الكل من النوم من بعد الطعام إلى أن ينزل الطعام من
فم المعدة إلى قعرها : وينبغي أن يؤمروا بالنوم على
الشق الأيمن وأن يجعلوا أيديهم تحت خدودهم ثم

ذكر ما يجب أن يفرض على الأولاد لِلْوَالِدَيْنِ

قال افلاطن يجب أن يقرّر في نفوس الأولاد أنه ليس
حُرمة من بعد حُرمة الله أعظم من حرمة الأمهات
والآباء لأنهم سبب الكون وسبب خيرات الأولاد
فواجب عليهم قضاء حقوقهم بقدر طاقتهم قال

وأول ما يجب عليهم من حقوقهم أن يُشربوا قلوبهم
 تعظيمهم واجلال أقدارهم واستشعار الذلة لهم واعتقاد
 طاعتهم فيما ساءهم وسرهم قال ويجب عليهم أن
 يعتقدوا الرضا بجميع ما يكون منهم اليهم قال ويجب عليهم
 خدمتهم بوسعهم وجهدهم : قال ويجب أن يلزمهم
 القيام بين أيديهم على البعد ويجب عليهم غض البصر
 عنهم للتعظيم : قال ويجب عليهم السكون والسكوت
 بين أيديهم وبحضرتهم : قال وينبغي أن يتركوا الالتفات
 وكثرة الحركة ماداموا بمشهد منهم : وكان افلاطن
 يوصي الأحداث بثلاث بغض البصر والصمت و
 بالعفة : وقال ارسطو طليس ماشي أصعب من
 السكوت : وقال ابن المبارك منزلتان شريقتان سلت
 القلوب عنها الصمت وتجنب باب السلطان : قال ويجب
 أن يفرض عليهم كفاية الآباء والأمهات وأن يعرفوا بأن
 ذلك واجب عليهم من كفاية أنفسهم وواجب على الأولاد
 الحماية عن أيدان الوالدين وأرواحهما وبذل أيدانهم وأرواحهم
 بسبب لامتهم ما : قال افلاطن ويجب على الأولاد الإستسلام
 لما يريد الآباء والأمهات إيقاعه بهم في حال غضبهم

اصل ثلث

يعني افلاطن

قال ويجب أن يعقدوا بأنه ليس محل لهم الحرب منهم إذا أرادوا
تأديبهم: قال وينبغي أن يتركوا الاضطراب والكلام وقت
غضبهم ووقت ما يؤدّبونهم: قال وينبغي أن يتركوا الاعتذار
في ذلك الوقت: قال ويجب أن يكون اعتذارهم اليهم وقت
سكون غضبهم وأن يظهروا التوبة والانابة: قال
وليس ينبغي لهم أن يجلسوا بحضرة الآباء والأمهات
فإن اجلسوهم جلسوا مقعس: قال وليس ينبغي أن يُرضى
احد من الأولاد مخالفة الوالدين في شيء البتة قال وليس
ينبغي أن يمتخطوا ويتبرقوا بحضرتهم ولا بحضرة الأكابر:
قال وللآباء والأمهات حق المادّة وحق تربية الجسد والنفس

في حق الدّاية والحاضنة

قال افلاطن ويجب أن يُفرض على الأولاد حق ساير من
احسن اليهم في صغرهم من داية وحاضنة ومؤدّب ومعلم

فما يجب أن يأخذ الملك الناس
به في أمر الأكابر والسّادة

قال افلاطن واجب على الملك أن يرتب الناس المراتب
في البر والكرامة وأن يجعل ذلك على قدر احوالهم في الفضيلة
لا على قدرة الثروة والنجمة: قال ثمّ انه يجب عليه أن

يَأْخُذُ الْعَامَّةُ بِأَنْ يُنْزِلُوا أَهْلَ كُلِّ مَرْقَبَةٍ فِي مَرْبَتِهِ وَأَنْ
يُعَامِلُوهُ فِي بَرِّهِمْ وَكَرَامَتِهِمْ عَلَى قَدَرِ مَا رَبَّاهُ الْمَلِكُ لَهُمْ :
وَيَنْبَغِي أَنْ لَا يُرْضَى مِنْهُمْ بِأَنْ يَخَالَفُوا تَرْبِيَتَهُ فَيُقَدِّمُوا
مُؤَخَّرًا قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يَأْخُذَهُمْ بِتَوْقِيرِ أَهْلِ الْفَضْلِ وَ
بِالِاسْتِحْيَاءِ مِنْهُمْ وَبِالنَّاسِ بِهِمْ وَيَنْبَغِي أَنْ يُحْظَرَ عَلَيْهِمْ
تَنْقِصُهُمْ بِالْقَوْلِ أَوْ الْغَرَضِ مِنْهُمْ فِي حَالٍ وَيَنْبَغِي أَنْ يُعَاقَبَ
مَنْ تَنَقَّصَهُمْ أَوْ غَضَّ مِنْ جُرْمِهِمْ : وَقَالَ أَرِسْطُو طِيلِسُ
دَافِعٌ عَنْ أَهْلِ الْأَمْرِ وَأَتَّ وَفِي لَهُ قَدْرٌ فِي الْخَيْرِ وَإِنْ
تَضَعَّضْتَ أحوالهم وَلَا تَكْشِفْ أَسْرَارَهُمْ وَإِنْ زَلَّتْ أَعْدَا
هُمْ وَاعْلَمْ بِأَنَّ الضَّيْمَ فِي أَمْرِهِمْ أَشَدُّ مِنْهُ فِي الْأَبْدَانِ
وَالْأَمْوَالِ لِأَنَّ النَّاسَ قَدْ يَبْذُلُونَ أَمْوَالَهُمْ وَخِيَاطِرَهُمْ
بِأَبْدَانِهِمْ لَيْكَلَّا يُضَامُوا فِي مَرُوءَاتِهِمْ : وَقَالَ زِيَادُ بْنُ
أَبِيهِ لِلنَّاسِ فِي خُطْبَتِهِ إِنِّي قَدْ عَاهَدْتُ اللَّهَ أَنْ لَا يَأْتِيَنِي
شَرِيفٌ بَوْضِيعٌ لَمْ يَعْرِفْ لَهُ حَقَّ شَرَفِهِ وَلَا ذَوْسَنٌ بَجْدَتٍ
لَمْ يَعْرِفْ لَهُ حَقَّ سَنَتِهِ وَلَا عَالِمٌ بِجَاهِلٍ لَمْ يَعْرِفْ لَهُ حَقَّ
عِلْمِهِ إِلَّا عَاقَبْتُهُ وَأَبْلَغْتُ فِي عِقَابِهِ ثُمَّ أُنْشِأَ يَقُولُ
لَا يَصِلُ النَّاسُ فَرَضِي لِأَسْرَاةٍ لَهُمْ وَلَا سِرَاةٍ إِذَا جُحِّمَ لَهُمْ سَابِقُوا
وَفِي عَهْدِ مَلِكٍ لَابَنِهِ

كذا
والفظ
قَوْضِي
ج: مرضي

ألزم نفسك إقامة طبقات الناس على حدودها و
مراتبها حتى يُبين ذوا الحرمة مهمل لحرمة له وذو البلاء
مقز لا بد له فانه ليس شيء افسد للرعية وادل على
سوء السياسة من أن يجمع المحسن والمسيء منزلة واحدة

في الأرباب التي يحتاج اليها المرء ويزن صاحب الرئيس

قال ابن المقفع يجب على من دخل الى رئيس ان لا
يجاذبه مُقبلا اليه ولا منصرفا عنه قال وليس
ينبغي ان يرفع صوته في كلامه باكثر مما يسمعه
قال وينبغي ان يكون على التماس الحظ بالسكوت
احرص منه على التماسه بالكلام قال وكان
يقال بأن مسئلة الملوك تحية النوكي وذلك
بأن يقول كيف اصبحت املك وكيف حال الملك
فان السؤال يوجب الجواب وليس للأدنى ان يوجب
شيئا على من هو اعلى منه قال وينبغي ان يسرع النهوض
من بين يديه وان حدثه وهو ساير فينبغي ان يسير
حيث لا يحتاج الرئيس ان يلتفت اليه ويكفيه في
ذلك ان يقدّمه بمقدار رأسه ابته قال وليس من الأدب

بإيتيين
ظلا بلاء

كذا ولعله
يخارجه

في أصل الأدب

أَنْ يَضْحَكَ بَيْنَ يَدَيْهِ أَنْ حَدَّثَ الْمَلِكُ بِنَادِرَةَ أَوْ عَثَرَ
 الْمَلِكُ : وَلَيْسَ مِنَ الْأَدَبِ أَنْ يُظْهَرَ تَعْجَبًا مِنْ حَدِيثٍ وَلَا
 سَتْمًا إِذَا كَانَ الْمَلِكُ هُوَ الْمُحَدِّثُ : قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يُهْدَى
 كُلُّ تَابِعٍ إِلَى رُئُوسِهِ الْمُهْرَجَانِ وَالنِيرُوزِ وَيُجْبَزُّ تَكُونَ
 هَدِيَّةَ كُلِّ إِنْسَانٍ مِمَّا يُحِبُّهُ الْمُهْدِي : قَالَ وَكَانَ الْمُلُوكُ
 تَلِيِبَ ذَلِكَ وَتَعَوُّضَ مِنْهُ : قَالَ وَيُجِبُّ عَلَى الْمُرُوءِ أَنْ
 يَجَانِبَ الظَّنِّينَ وَالْمُتَّهَمَ وَالْمُسْخُوطَ عَلَيْهِ قَالَ وَلَيْسَ
 يَجُوزُ أَنْ يُظْهَرَ غَدْرًا لِلْمُسْخُوطِ عَلَيْهِ مَا لَمْ يَبْلُغِ الرَّئِيسَ مَا
 يَرِيدُهُ مِنَ الْإِنْتِقَامِ مِنْهُ : قَالَ وَمِنْ أَخْلَاقِ الْمُلُوكِ
 هَفَّتِي حَدِيثُ ذَلِكَ فَيَنْبَغِي أَنْ يَزِيدَ فِي الْخِدْمَةِ وَالنَّصِيحَةِ
 قَالَ وَإِنْ رَجَحَ الْعَزَّ تَبَسُّطُ اللِّسَانِ بِالشَّمْرِ وَالْأَغْلَاطِ
 مِنْ غَيْرِ غَضَبٍ فَلَيْسَ يَنْبَغِي أَنْ يَعْدَّ شَتْمَ الرَّئِيسِ شَتْمًا
 وَلَا أَغْلَاطَهُ أَغْلَاطًا إِذَا كَانَ فِي نَفْسِهِ طَاهِرًا : وَقَالَ
 مَعُودِيَّةٌ تَغْلِبُ الْمُلُوكَ حَتَّى تَرْكَبَ بِشِيئَيْنِ الصَّبْرَ
 عِنْدَ سُورَتِهَا وَحَسْنَ الْإِصْفَاءِ إِلَى جَدِيَّتِهَا وَقَالَ ابْنُ الْقَفَّعِ
 إِذَا زَادَكَ السُّلْطَانُ تَقَرُّبًا فَرْدَهُ أَجْلَالًا قَالَ وَكَذَلِكَ
 يَنْبَغِي أَنْ يَفْعَلَ بِجَمِيعٍ مِنْ تَقَرُّبِهِ : لَا تَسَاعِدِ السُّلْطَانُ
 عَلَى الْخَطَاوَلَةِ إِلَيْهِ وَفِي مَجْلِسِهِ الْخَطَا : وَإِنْ اسْتَبَانَ

كذا في الأصل ولا
 رابطته بين التتطين

كذا في بعض النسخ

ش

قراة غاب
 كلماته من خط
 حديثه وخالف
 از غلط نیت، ج

ولا ترد عليه في مجلسه الخطا

الْحُجَّجُ بِرَأْيِكَ فَلَا تَمْنُنْ عَلَيْهِ وَإِنْ خَالَفَ رَأْيَكَ فَاسْتَقْبَلْهُ
 مَا لِحَبِّ فَلَا تَقُلْ لَهُ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ ٠ قَالَ وَإِنْ اجْلَسَكَ
 السُّلْطَانُ عَلَى مَا يَدْرِيهِ فَلَا تَسْتَوْفِيَنَّ الطَّعَامَ وَإِنْ
 احْتَجَّتْ إِلَيْهِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ فِي حِسَابِ التَّدْمَاءِ وَإِنْ وَضَعَ
 بَيْنَ يَدَيْكَ شَيْئًا فَلَا تَسْتَوْفِيَنَّهُ وَإِذَا أَكَلْتَ فَانْقَضِ
 إِلَى مَوْضِعٍ لَا يَرَاكَ وَاغْسِلْ يَدَكَ وَانْصُرِفْ إِلَى مَنْزِلِكَ إِلَّا
 أَنْ يُجْلِسَكَ وَإِذَا أَكَلْتَ مَعَهُ فَلَا تَرْفَعَنَّ عَيْنَكَ إِلَى الْإِكْلَةِ
 إِذَا سَأَلَ الْوَالِي غَيْرَكَ فَلَا تَكُنْ أَنْتَ مُجِيبٌ قَالَ وَلِحَبِّ
 أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ مَنْ صَحِبَ السُّلْطَانَ بِالنَّصِيحَةِ الْكَثْرَةِ عَدُوٌّ أَمَّنْ
 صَحِبَهُ بِالْغُشِّ وَالْخِيَانَةِ لِأَنَّهُ يَجْمَعُ عَلَى عَدَاوَةِ النَّاصِحِ
 عَدُوٌّ الْوَالِي وَصَدِيقُهُ الصَّدِيقُ لِمَا نَافَسَتْهُ وَالْعَدُوُّ لِمَا
 غَضَبَتْهُ ٠ قَالَ وَلِحَبِّ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ الْمُعْتَرِفَ لَكَ بِالْفَضْلِ بَغِيرِ
 حَضْرَةِ السُّلْطَانِ بِمَا نَافَسَكَ بِحَضْرَةِ السُّلْطَانِ وَلَمْ يَسْمَعْ
 نَفْسَهُ بِأَنْ يَعْتَرِفَ لَكَ فَاعْرِضْ هَذَا الْبَابَ وَاحْذَرَهُ ٥

فِي صِفَةِ مَنْ لِحَبِّ أَنْ يُخْرِجَ فِي الْحِكْمَةِ

قَالَ أَفْلَاطُنُ إِنَّهُ لَيْسَ بِحُجُورٍ أَنْ يُؤْخَذَ بِتَعْلِيمِ الْحِكْمَةِ الْأَمْرِ
 لَهُ طَبْعٌ فِيهَا ٠ قَالَ وَالْمَطْبُوعُ هُوَ الَّذِي يَسْهَلُ عَلَيْهِ تَعْلِيمُ مَا نَعْلَمُ

وَرَجَعَ وَنَظَرَ أَفْلَاطُونُ إِلَى
 رَأْيِهِ وَنَظَرَ إِلَى حِلَّةِ الْخَدِ
 مَسْلُوعَةٍ فِي جَانِبِ الْخَدِ

وحفظه ويسهل عليه استخراج ما لم يتعلمه بما قد تعلمه هـ

فِي آدَابِ التَّعَلُّمِ

قَالَ أَفْلَاطُنٌ وَأَوَّلُ مَا يَنْبَغِي أَنْ يُؤْخَذَ وَابِهِ آدَابُ التَّعَلُّمِ
وَمِنْ آدَابِ التَّعَلُّمِ حَسَنُ الْإِقْبَالِ عَلَى الْمَعْلَمِ وَحَسَنُ الْإِصْفَاءِ
وَتَرْكُ الْإِلْتِفَاتِ مَا دَامُوا بِحَضْرَةِ مُؤَدِّبِهِمْ وَتَرْكُ الْفِكْرِ
فِيمَا سِوَى مَا يُعَلَّمُونَ وَقَدْ مَاتَ يُعَلَّمُونَ وَقَالَ وَهَبُ بْنُ صَبِيحَةَ
آدَابُ السَّمْعِ سَكُونُ الْجَوَارِحِ وَغَضُّ الْبَصَرِ وَقَطْعُ الْفِكْرِ
عَمَّا سِوَى الَّذِي يَسْمَعُ وَالْعَزْمُ عَلَى الْعَمَلِ وَقَالَ
مَنْ أَسْمَعَ كَمَا يَجِبُ نَالَ بَرَكَهَ مَا يَسْمَعُ هـ

كَيْفَ يَنْبَغِي أَنْ يُعَلِّمُوا

قَالَ أَفْلَاطُنٌ لَيْسَ يَنْبَغِي أَنْ يُسْتَكْرَهَ عَلَى التَّعَلُّمِ فَإِنَّ
الَّذِي يُؤْخَذُ عَلَى الْإِسْتِكْرَاهِ يَكُونُ قَلِيلَ الْبَقَاءِ وَاللَّبَثِ
وَذَلِكَ مِنْ قَبْلِ أَنَّهُ لَا يَتِمَكَّنُ مِنْ مُسْتَكْرَهٍ قَالَ فَقَدْ
يَجِبُ لِمَا قُلْنَا أَنْ يُسْتَجْرُوا إِلَى التَّعَلُّمِ بِلَطْفٍ وَرَفْقٍ وَ
يَجْعَلُ كَأَنَّهُ لَعِبٌ وَإِذَا مَلُّوا تَرَكُوا وَاجْتَمَعُوا قَالَ
وَإِذَا زِلْتَ السَّنْتَهُمُ وَاخْطَأُوا انْبَهَوْا بِلِينٍ وَلَطْفٍ
وَهَكَذَا يَنْبَغِي أَنْ يَفْعَلَ فِي خَطَايَا أِفْعَالِهِمْ فَإِنَّ الْعَنْفَ
يُؤَدِّي إِلَى الْحُلِّ وَكَانَ أَفْلَاطُنٌ يَقُولُ إِذَا عَاتَبْتَ
صَبِيًّا أَوْ شَابًّا فَبِقُّ لَهُ لِلْعِزِّ مَوْضِعًا هـ

بأي سن يجب أن يكون المعلم

قال أفلان ليس ينبغي أن يؤخذ الصبيان بتعلم العلوم والصناعات الأمن بعد انتهائهم نشوء الأبدان ورياضتها وذلك يكون بأحد وعشرين سنة . قال وليس يجوز أن يؤخذوا بالتعلم من قبل انتهائهم نشوء الأبدان لأن التعب يوهن القوى وينهك الأبدان . قال المبرد كان أهل الفضل يقولون لا ينبغي أن يسلم الصبي إلى الملك من قبل أن يستد عظمه ويصلب لحمه ويقوى وانشد المبرد وائتاك ازند عولطفلك مكنيا فنكره والكرب يورثه الحمق متى أغتم طفل خامر الداء قلبه فعاد تخننا دأير الموت والرهق بدري فساد الطفل من عروامة وحاضنه يغذوه بالود الملو

قال المبرد وكان أهل الفضل فيما مضى يقولون ألبوا أولادكم سبعا وعلموهم سبعا وخذوهم بحالسة أهل الفضل سبعا . قال أبو الحسن ما ذكره المبرد عن أهل الفضل قد وجدناه مرويا عن ابن عباس . و كان بعضهم يقول بأدروا بتعلم الصبيان قبل النصال الأشغال وتفرق المال

بأي شيء يجب أن يكون المعلم وأي حال

في الأصل بأدروا
من ههنا إن
يكون بأدروا
والأدري الأصل و
أظن الصواب
سين

قال افلاطن الواجب على السائس أن يأخذ المتولن
 لتربية أبدان الصبيان أن يقوموا على تربيتهم ابدانهم
 عشرين سنة ثم الواجب على السائس أن ينقلهم الى
 من ينشئ أنفسهم بتخرجه في العلوم عشرين سنين ثم
 يأخذهم بتعلم علم الجدل وبتركهم فيه خمس سنين
 ثم يأخذهم بالتمهيد فيما تعلموه خمس عشرة سنة فإذا
 خلفوا الخمسين كان عليهم أن يجعلوا الخير مثالا
 لأنفسهم فيؤدبوا غيرهم ويعلموهم على سبيل ما
 أدبهم وعلمهم غيرهم حتى يصلحوا الأهل والأصدقاء
 خاصة وأهل المدينة عامة وليس ينبغي أن يفعلوا هذا
 على أنه حسن وجميل لكن على أنه لازم وضروري .
 قال وأنه يجب أن يباشروا الأمور الانسية من بعد
 خمس وثلاثين إلى أن يبلغوا الخمسين فإذا خلفوا الخمسين
 أدبوا غيرهم وعلموهم ٤

في العلم الأول الذي ينبغي أن يؤخذوا بتعلمه

قال افلاطن أول ما ينبغي أن يؤخذوا بتعلمه علم
 العدد قال وذلك من قبل أن علم العدد يمتد مع

اصل مساوي

جميع الآراء والمعارف والصناعات قالوا أنه لم
يمكن ادراك الحق ومعرفة الله قالوا ذلك لأن
رؤيتنا لما هو بعينه روية يرى بها معاكاته واحد
وكأنه لانهاية له في الكثرة وهذه صورة الواحد
فإن الواحد مساو لكل واحد وأنه لانهاية له لأنه
ليس له حد : قال واقول في الجملة من انزع على أن
يصير انساناً فإنه لابد له من العدد : قال وليس ينبغي
أن يقلعوا عنه من دون أن ينتهوا الى روية نفس
طبيعة الأعداد بالعقل نفسه : قال واقول المناسب
بالطبع يقوى على تعاهد العلوم كلها ومن لم يكن
حاسباً بالطبع فإنه يزاد به قوة وحدة ذهنه

العلم الثاني

قال افلاطن وينبغي ان يؤخذوا من بعد تعلم علم العدد
يعلم المساحة فإن علم المساحة يُعين على رؤية
الجوهر وذلك ان معرفة المساحة هي معرفة بما هو
موجود أبداً : قال فقد يجب لذلك أن يكون جاذبة
لنفس الى الجوهر وهذا العلم يجعل نظر الإنسان الى فوق

العلم الثالث

قال وينبغي أن يؤخذوا من بعد علم المساحة بعلم الملكة

العلم الرابع

قال والعلم الرابع علم النجوم قال وهذا العلم يصير إلى معرفة الخير وهو العلة الأولى فإنه إذا رأى آثار الحكمة ولطائف العناية علم أن للسماء خالقاً قال أبو الحسن يريد بعلم النجوم علم الهيئة م

العلم الخامس

قال والعلم الخامس هو علم الموسيقى قال والإنسان بهذا العلم يهذب وبجملة هذه العلوم يستبين م

أصل مهذب

العلم السادس

هو علم الجدل والمنطق وينبغي أن يكونوا في هذا العلم خمس سنين قال ويجب أن يكونوا في العلوم الأولى عشر سنين قال ويجب أن يؤخذوا بالتمهق فيما قد تعلموه خمس عشرة سنة إلى أن يبلغوا الخمسين م

في الفرق بين صناعة المنطق وسائر الصناعات

قال الفرق أن سائر الصناعات مبنية على آراء مضمومة مصطلح عليها قال وليس في شيء منها قوة أن يرفع

أصل آراء
(جمع به أفعال
أزراى يثود
أزراء)

تلك الآراء الى مبادئها فيصيحها وصناعة المنطق بملكها
 ذلك في مبادئ جميع الصناعات قال و فرق آخر هو
 أن مبادئ صناعة المنطق ليست بأراء موضوعية ولكنها
 مستخرجة بقوة المنطق من الموجودات قال وايضا فان
 هذه الصناعة لا يجعل ما يستخرجه مبادئ لكن جوامع
 ونتائج . قال ثم انتها تصير بها الى المبدأ ثم تنحط
 الى المنتهى من غير أن تستعمل شيئا محسوسا . قال
 وان النفس بهذا العلم تقوى على أن تنظر في ماهية كل
 واحد من الأشياء وبأن لا تفارقها من دون أن يتناول
 بعقله الامن الذي هو الخير وبهذه الصورة تصير الى
 تمام **بما زانه خير أن يجربوا المعقول**

من قبل أن ينقلوا الى العلم السادس

قال ومن بعد الثلثين ينبغي أن ينقلوا الى العلم السادس
 ولكنه يجب أن يجربوا أولا ويمتحنوا قال وسبيل المحنة أنه
 هل يمكنهم أن يصيروا الى نفس الكبر الموجود مع الحق من
 دون استعمال الحواس فان امكنهم ذلك ينقلوا الى العلم السادس

**ذكر المقدار الذي يجب
 أن يكون التعليم اليه**

قال أفلاطن ينبغي لمن أراد الحكمة أن يصبر عليها حتى يبلغ
الى غايتها فان شرف الأشياء كلها انما هو في كمالها وهي
غاياتها: قال ويجب اذا صجر أن يتفكر فيما يريد انصرف عنه
اليه وان يعلم بأنه ان انصرف عنه من قبل البلوغ الى الكمال
فانه يكون قد ضيع جميع ايامه التي مضت له فيهما

**القول في سياسة النساء ونريد
أن نبين ان طبعهن في العلوم
والصنائع لا انقص عن طبع
الرجال ولكنه يكون اضعف**

قال أفلاطن انه ليس في الأعمال عمل يختص به الرجل
من قبل انه رجل او تختص به المرأة من قبل انها امرأة
فانها بطبعها تصلح لجميع ما يصلح له الرجل غير انهما تكون
في جميع الأعمال اضعف: قال وقد نجد فيهن من تكون قوية
على المحاربة ونجد فيهن من تكون مجبة للحكمة: قال
وقل ما ينبغي عنهن حرفة

فيما يجب ان يمنعوا منه

قال ابن مسعود قال رسول الله صلى الله عليه لا
تعلموا النساء الكتابة: وعن عمر قوله مثله

المواضع التي لا ينبغي أن يسكن فيها

وقال ابن مسعود قال رسول الله صلى الله عليه وآله
تُسْكِنُوا النِّسَاءَ الْغُرُفَ وعن عمر بن الخطاب قوله مثله ٥

السياسة في كسوتهم وطعامهم

روى عن عمر بن الخطاب أنه قال استعينوا على صيانة النساء
بالجوع وبالغري فإنها إذا غريت لزممت بيتها ٥

سياسة أخرى

وقال عمر بن الخطاب باعدوا بين أنفاسهم وأنفاس الرجال ٥

الحيلة في استدامة موتهم

قال الحكيم استدامة المودة بالفرق والهيبة اسلم من
استجزارها بالتعطف والذلة : قالوا والذي يداريك
قصارى أمنيته أن يسلم من شرك والذي تداريه يطغ
فيك ثم لا يقنع منك إلا بطعه فإن لم تسمع به صار حرباً بك ٥

سياسة

قال أرسطوطيلس حصنوا النساء من وقوع الأعين
عليهن ومن وقوع الأحاديث اليهن ٥

ادب وهو في مثل المعنى الأول

قالت الحكيمة فورا غورس ينبغي للمرأة أن تحمي سمعها

من حديث الناس فإنه لا خير في ذلك وربما أدى إلى الشر
 قالت وذلك أنه يجري فيه الجيد والردى وإن
 الجيد من الكلام يدعو إلى الصلاح وحين عليه كذا الردى
 من الكلام يدعو إلى الفساد ويحمل عليه بل الردى أشد تأثيراً
 وذلك من قبل أن الإنسان مايل بالطبع إلى الشر والفساد
 قالت وإيضاً فإن امرأة إذا سمعت بأن حال غيرها احسن من
 حالها تنقصت بعيشها وتخطت نعمة الله عليها وما شئ
 اضرم من كفران النعمة ٥

وصية في التمسك بحسن الأدب

قال فيثاغورس ينبغي أن يقرر في نفس المرأة أنها
 مشينة عند الكل والدليل على أنها مشينة أن الكل يغم
 بها إذا ولدت ويفرح بالإبن فواجب عليها أن تزين نفسها
 بحسن الأدب حتى تزول وحشتها عن النفوس : قال
 وأول الأدب الحفة ثم الالف وحب الكل فواجب عليها أن
 تحف في عينها وفمها ولسانها وأن تألف أهل بيتها وتحب
 نفسها اليهم بفعل البر وأن تستكد نفسها في الخدمة
 في صلاح العيش وقد قيل بأن زينة المرأة المزهلة الذهب
 في الحقوق التي يجب على المرأة
 اعنت رعايتها

أول الحقوق حق الله ثم حق الوالدين وحق من يتصل
 بالوالدين ثم حق الزوج وحق من يتصل بالزوج و
 ليس ينبغي أن يقع خلافا أو تقصيرا في حق سبب حق
فيها يجب على الوالدين تقريره
في نفس الابنة

قالت الحكمة الواجب على والد الابنة ووالدها أن
 يقررا في نفس الابنة أن امرأة ائمترا لشيئين
 للولد والمعونة على صلاح العيش هـ

ذكر ما على المرأة من حقوق الزوج

قال رسول الله صلى الله عليه من حق الزوج على
 المرأة أن تبر قسمه وأن تطيع امره هـ

آخر وقال رسول الله صلى الله عليه لا يمين لامرأة
 مع زوج ولا لولد مع والد ولا لملوك مع مالك هـ

آخر قال رسول الله صلى الله عليه ويجب عليها أن
 لا تصوم الاباذن زوجها هـ

آخر قال رسول الله صلى الله عليه ويجب عليها أن لا
 تعطى من بيت زوجها شيئا الاباذن زوجها هـ

آخر قال رسول الله صلى الله عليه ويجب عليها أن لا
 تمنع نفسها من زوجها ولو كانت على بعير هـ

آخر قال رسول الله صلى الله عليه وليس يجوز لها
أن تدخل إلى بيت زوجها أحدًا إلا بإذنه زوجها
آخر قال رسول الله صلى الله عليه ويجب عليها
أن لا تخرج من منزله إلا بإذنه

آخر قال رسول الله صلى الله عليه وليس يجوز لها
أن تهجر فراش زوجها

آخر قال رسول الله صلى الله عليه وليس يحل لها أن
تضع فمها في غير بيت زوجها: وروى ذلك أيضًا عن عائشة

ذكر ما قالت به في ثا غور الحكمة في حقوق الزوج

لله

قالت الحكمة يجب على المرأة إذا تزوجت أن يقرر في
نفسها وجوب طاعة الزوج عليها ووجوب نصيحتها عليها
ووجوب خدمتها له ووجوب معونتها إياه على حسن
العيش: قالت واولى الأمور عليها بالتقدير الالف
تعظيم الحرمة والصدق قالت وذلك بأن لا تحونه في
نفسه وماله ولا في نفسها وماله: قالت وواجب عليها
أن لا تلمه شيئًا من أمرها ولا تأسف عليه بكدّها وخدمتها

في سياسة حسن العيش

قالت الحكمة وواجب عليها أن تصرف هممتها وفكرتها

الى تدبر ما يقع به حسن عيش زوجها في كل وقت لانه
بعض الأوقات دون بعض من المطعم والمشرب حتى تعدّه من
قبل وقت الحاجة لوقت الحاجة حتى تكون مستظهرة في امرها
ادب قالت ويجب أن تفعل ما تفعله بتقنية ونظافة هـ
ادب قالت ويجب أن تفعل ما تفعله على شهوة الزوج لا
على شهوة نفسها **سياسة** قالت ويجب أن تكون
بمقدار ما يصل الى سائر من يكون في عيال الزوج وفي عيالها هـ

سياسة في حق الزوج وادب

قالت الحكمة ومن اعظم الواجبات على المرأة لزوجها
تسليمته عند الوحشة وتسكين غضبه عند الفورة فإنه
لا بد من أن تعثر الإنسان فورة الغضب ودورة الضجر
والوحشة من العوارض المؤذية هـ

فيما يجب عليها أهل بيت زوجها

قالت الحكمة ويجب عليهما من اجل زوجها ان تعمرا أهل بيت
زوجها وقرابته بالتعهد وان تتوددا اليهم بالبر واللطف
قالت وكذلك يجب عليهما لإخوان زوجها واصدقائه هـ

ذكر حق من حقوق الزوج

قالت ويجب على المرأة ان لا تتحدث بجدث زوجها الا
ما يزينها وان لا تشرف بأحد على شيء من أمر زوجها هـ

فَسِّيَاسَةُ الْمَرْأَةِ مَنِ يَكُونُ تَحْنِيذُهَا
 قَالَتِ الْحَكِيمَةُ وَيَجِبُ عَلَى الْمَرْأَةِ أَنْ تَعْمَرَ بِالتَّعَقُّدِ جَمِيعَ مَنْ
 يَكُونُ تَحْتِ يَدَيْهَا وَأَنْ تَسْتَعْمَلَ كُلَّ وَاحِدٍ فِيهَا يَصِلُحُ لَهُ وَيَجِبُ عَلَيْهَا
 أَنْ تَجَازِيَ الْحَسَنَ بِالْبَرِّ وَالْكَرَامَةَ وَأَنْ تَنَالَ الْمُسَىَّ بِالْجَفَا وَ
 الْمَهَانَةِ ۞

أَرْبُ حَسَنٍ فِي التَّأْدِيبِ

قَالَتِ الْحَكِيمَةُ وَيَجِبُ عَلَيْهَا أَنْ تَحْرَمَ عَلَى نَفْسِهَا الْعُقُوبَةَ وَقَدْ
 هَيَّجَانِ غَضَبَهَا فَإِنَّ الْغَضَبَ لَا يَسِرُ مَكْنَهُ أَنْ يَجْعَلَ الْأَرْبَ بِمَقْدَارِ الذَّنْبِ ۞
 فِي إِنْهُ لَيْسَ يَصِلُ بِالْأَرْبِ كُلِّ أَحَدٍ
 قَالَتْ وَجِبَابُ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ مِنَ النَّاسِ نَاسًا لَا يَصِلُحُ لِنَفْسِهِمُ
 وَأَنَّهُ لَا عِلَاجَ فِي أَمْرِهِمْ غَيْرَ النَّفْيِ ۞ قَالَتْ وَمَنْ كَانَ هَذَا
 فَإِنَّ سَبِيلَهُ أَنْ يُبَادِرَ إِلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُفْسِدَ غَيْرَهُ ۞

فَسِّيَاسَتُهَا لِلْأَوْلَادِ

قَالَتْ وَجِبَابُ أَنْ تَحْمِلَهُمْ عَلَى الْحَيَاءِ وَأَنْ تَبْغِضَ إِلَيْهِمُ الْوَقَاحَةَ
 وَأَنْ تَجْعَلَ عَدَمَ الْحَيَاءِ فِي نَفْسِهِمْ بِمَنْزِلَةِ عَدَمِ الْحَيَاةِ ۞

فِي تَفْصِيلِ أَحْوَالِ الْأَوْلَادِ

قَالَتْ وَجِبَابُ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ مِنَ الْأَوْلَادِ أَوْلَادًا يُنْقَادُونَ لِلْأَدَبِ
 مُحِبَّةً لَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْقَادُ لِلْأَدَبِ حَيَاءً لَا مُحِبَّةً لَهُ
 وَمِنْهُمْ مَنْ لَا يَنْقَادُ لَهُ إِلَّا رَهْبَةً ۞ قَالَتْ وَسَبِيلُ مَنْ هُوَ

هكذا أن يهدد وأن يعاقب هـ

السياسة في أمر لباسها وزينتها

قالت الحكمة وينبغي أن تقتصر في أمر لباسها وزينتها على القصد إلا أن يشتهى زوجها نوعاً من اللباس والزينة فتفعل ذلك من أجل شهوته لتسرّ زوجها به هـ

سياسة قالت الحكمة ويجب أن تقرّر في نفس زوجها أنها إنما تحت زوجها لنفسه لا لشيء آخر هـ

وصية والد لابنته وقت اهداؤها

أوصى رجل ابنته وقت اهداؤها فقال لها صوني سمعته وعينه وانفه كي لا يبلغه منك بصوح أو ترى عيناه عليك القبيح أو يشم انفه منك نتن ريح واعلمي أن أطيب الطيب المفقود المآ واحذري أن تفرحي إذا كان كئيّبا أو تكتئبي إذا كان فرحاً فإن الأولى شماتة والثانية تكلير وتعاهدي وقت منامه وطعامه وكوني له أمة يكن لك عبداً وزيدى في أعظامه إذا زاد في أكرامك ولا تملّيه بلزومك ولا تتباعدي فيستجفك هـ

في سياسة الصنّاع ونبذ ابائانه ما ينبغي أن يجعلهم من المال

قال أفلاطون في كتاب السياسة ويجب أن تكون

احوال جميع الصُّناعات متوسطة في الفقر والغنا وذلك
ان الغنا يخرجهم الى ترك العمل واما الفقر فانه
يقطعهم عن تجويد العمل لتعذر اقتناء جميع ما يحتاج
جوز اليه لتجويد العمل هـ

في انه ينبغي ان يخرج كل واحد فيما يصلح له

قال افلاطن من البين انه ليس يصلح كل واحد من
الناس لكل صنعة بل قد يصلح هذا الشيء ولا يصلح له ذاك
ويصلح ذاك لشيء ولا يصلح لهذا امر الواجب ان يخرج كل واحد
فيما يكون مطبوعا فيه وينبغي ان يجنب ما لا يكون له فيه طبع هـ

في انه يجب ان يقتصر كل واحد على صنعة واحدة

قال افلاطن من البين ان الصنعة الواحدة لا
تستجيب للواحد على ما ينبغي الا بان يستمر عليهما من
الصبي ويفرد لها ولا يخلط بها غيرها قال ولهذا
امرت السنة ان يفرد كل واحد بصنعة واحدة
يكون فيها من الصبي قال فالواجب على الواحد اذا اخذ
في شيء ان يلزمه ولا يعدل عنه الى غيره فانما الامر

كله في الثَّابِتِ عَلَى الشَّيْءِ وَفِي الْمَوَاطِنِ عَلَيْهِ وَفِي أَنْ
يُشْرَعُ فِيهِ مِنَ الصَّبِيِّ هـ

هَلْ يَنْبَغِي أَنْ يُتْرَكَ فِي الْبِلَدِ مِنْ لَاجِبِ الْوَجْدِ الْعَمَلُ

قَالَ أَفْلَاطُنٌ وَيَنْبَغِي أَنْ يُمْنَعَ مِنَ الْعَمَلِ مَنْ لَا يُجَوِّدُ
الْعَمَلَ فَإِنَّهُ لَمْ يُمْتَنِعْ أُخْرِجَ مِنَ الْبِلَدِ هـ

فِي صِفَةِ الْمَطْبُوعِ

وغير المطبوع

قَالَ أَفْلَاطُنٌ الْمَطْبُوعُ فِي الشَّيْءِ هُوَ الَّذِي يُمَكِّنُهُ أَنْ
يَأْخُذَ مَا يُلَقِّنُ وَأَنْ يَفْهَمَ مَا يُعَلِّمُ وَأَنْ يَحْفَظَ : قَالَ
وَيَنْبَغِي أَنْ تَكُونَ أَعْضَاؤُهُ مُؤَاتِيَةً لِمَهَارَسَةِ مَا يُرِيدُ أَنْ
يُمَارِسَهُ : قَالَ وَلَيْسَ يَكْفِي مَا قُلْنَا دُونَ أَنْ يُمَكِّنَهُ
اسْتِخْرَاجَ مَا لَمْ يَتَعَلَّمْهُ مِمَّا قَدْ تَعَلَّمَهُ : قَالَ وَغَيْرُ
الْمَطْبُوعِ هُوَ الَّذِي جُلَّافَ هَذِهِ الْمَعَانِي هـ

فِي أَنْ يَطْبَعُ الْأَوَّلُ يَكُونُ
كَطْبَعِ الْأَبَاءِ وَالْأُمَّهَاتِ

قال افلاطن وان طبع الأولاد على الأمر الأكرم يكون
على طبع الآباء والأمهات قال وقد يجوز أن يؤلف
للذهبي نحاسي وللنحاسي ذهبي ٥

بأي سن ينبغي أن يؤخذ وأباً للعلم

قال وليس ينبغي أن يؤخذ الحديث بتعلم الصنعة
من قبل أن ينتهي البدن إلى كمال النشوء ومن قبل
استكمال القوة وذلك يكون في عشرين سنة وأحد
وعشرين سنة : قال وليس يجوز أن يؤخذ وأباً
من قبل هذا الوقت فإن التعب ينهك الأبدان ٥
سِّيَاسَةٌ قال افلاطن وينبغي أن يؤخذ الصناعات و
جماع الأموال بالعفة والنصيحة والقصد والكفاية
قال ومن العفة أن يلزم عمله ولا ينتقل عنه إلى غيره ٥
سِّيَاسَةٌ قال علي بن أبي طالب للأشتر استور
بالتجار خيراً فإنهم جلاب منافع إلى بلدك من
البر والبحر والجبل والسهل احفظ خرمهم و
امن سبلهم وخذ لهم بحقهم ٥

فِي سِيَاسَةِ الْجَنْدِ

وَبَدَأَ بِمَسَاكِنِهِمْ أَنَّهَا إِنْ جَبَّازَتْ تَكُونُ

قَالَ أَفْلَاطُنُ فِي كِتَابِ السِّيَاسَةِ وَيَجِبُ أَنْ يُجْعَلَ مَسَاكِنُ
حِفْظَةِ الْمَدِينَةِ خَارِجَ الْمَدِينَةِ بِحَيْثُ لَا يَتَقَدَّرُ عَلَيْهِمْ
حِفْظُ الْمَدِينَةِ مِمَّنْ يَرِيدُهَا بَسْوَةً مِنْ خَارِجٍ وَلَا يَتَقَدَّرُ
عَلَيْهِمْ حِفْظُهَا مِمَّنْ يَبْغِيهَا السَّوْءَ مِنْ دَاخِلٍ ۝

هَلْ يَنْبَغِي أَنْ يُبَاحَ لَهُمْ

اتِّخَاذُ الْمَسَاكِنِ الْفَاحِشَةِ وَافْتِنَاءُ الصَّبَاةِ

قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يُحْظَرَ عَلَيْهِمْ اتِّخَاذُ الْمَسَاكِنِ الْفَاحِشَةِ وَافْتِنَاءُ
الصَّبَاةِ وَالْمُسْتَغْلَاتِ ۝

هَلْ يُجُوزُ أَنْ يُطْلَقَ لَهُمْ

اتِّخَاذُ الزَّيْنَةِ وَالذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ

قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يُحْظَرَ عَلَيْهِمْ اتِّخَاذُ آلَاتِ الزَّيْنَةِ وَادِّخَارُ
الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ لَا يَكُنْ فِي مَنَازِلِهِمْ

مَا يَخَافُونَ عَلَيْهِ إِذَا سَافَرُوا ۝

الْقَوْلُ فِي جَوَائِبِهِمْ أَنََّّهُ بِأَيِّ مَقْدَارٍ يُجِبُ

أَنْ تَكُونَ مِنْ أَيْ شَيْءٍ يُجِبُ أَنْ تَكُونَ

قَالَ وَلَيْسَ يَنْبَغِي أَنْ يَوْسَعَ عَلَيْهِمْ أَرْزَاقُهُمْ قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ
يَجْعَلَ جُرَايَا تَهْمُ الْحَبَّ مِنَ الطَّعَامِ وَالْقَصْدَ مِنَ الْإِدَامِ وَ
يَنْبَغِي أَنْ يَنْظُرَ لِكُسْوَتِهِمْ وَلِسَائِرِ مَا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ بِالْقَصْدِ ۝

فِي الْمُسْكِرَانَةِ هَلْ يَبَاحُ لَهُمْ

قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يُحْظَرَ عَلَيْهِمْ شَرْبُ الشَّرَابِ الْبَتَّةَ فَلَا
يَشْرَبُوهُ فِي لَيْلٍ وَلَا نَهَارٍ إِلَّا عَلَى سَبِيلِ التَّدَاوِي وَالْعِلَاجِ ۝

كَيْفَ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ طَعَامُهُمْ

قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ أَكْثَرُ مَا يَطْعَمُونَ الْكَبَابَ وَالشَّوَاءَ ۝

الشَّرْبُ فِي آثَنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ

قَالَ أَفْلَاطُنٌ وَيَنْبَغِي أَنْ يُحْرَمَ عَلَيْهِمْ شَرْبُ الْمَاءِ فِي آثَنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ ۝

بَقِيَّةُ الْقَوْلِ فِي أَمْرِ جُرَايَا تَهْمُ

وَكُتِبَ أَبْرُونِزَ إِلَى ابْنِهِ شِيرَوِيهِ مِنَ الْحَبْسِ لَا
تَوْسَعَنَّ عَلَى جَنْدِكَ الْعَطَاءَ فَيَسْتَغْنَوْا عَنْكَ وَلَا تُضِيقَنَّ
عَلَيْهِمْ فَيُضْجِرُوا مِثْلَكَ وَوَسَّعَ عَلَيْهِمُ الرِّجَاءَ وَلَا تَوْسَعَ
عَلَيْهِمُ الْعَطَاءَ ۝

؟ فَيَضْجِرُوا مِثْلَكَ ؟
ج : فَيَضْجِرُوا مِثْلَكَ .

ذَكَرَ شَوَاهِدُ بَصَحَةِ مَا قَالَهُ

فِي أَمْرِ الْحَفِظَةِ

قَالَ أَفْلَاطُنٌ قَالَ لِي قَائِلٌ إِنَّكَ قَدْ حَرَّمْتَ الْحَفِظَةَ

أكثر اللذات والخيرات قلتُ صدقتُ وإنما فعلتُ ذلك
لما اقتضاهُ حقُ السياسةِ في صلاحِ حالهم وحالِ أهلِ
البلدِ قال وكيف فقلتُ أما صلاحُ حالهم فمن قبل
أنهم إذا الفوا الدّلال والتنعّم ثم اضطروا بورودِ
العدوِّ إلى الكدِّ والتعبِ وإلى خشونة العيشِ والمجدوبةِ
لم يجبروا أنفسهم ولكنهم افتقدوها فزكّهم الأعداءُ
واستذلّوهم ونالوا منهم مرادهم ضرباً وقتلاً وأسراً
فأتى الأمرين أولى بحسنِ النظرِ لهم أن يلزمهم من قبل
الشّدّة ما يكون به صلاحُ أحوالهم في الشّدّة وسلامةِ
أبدانهم عند النّازلة أم أن تُسوّى لهم رغد العيشِ
الذي يُؤدّيهم إلى الهلاكِ: قال وأما صلاحُ حالِ
البلدِ فلا يُهمُّ إذا اعتقدوا العُقْدَ واقتنوا الأموالَ
صاروا أرباباً ولم يكونوا حُرّاً أساً ولا أعواناً: قال
واخلقُ بهم إذا تمادى الزّمانُ عليهم أن يجتسبوا إلى
حفظه يحفظونهم ٥

قانون كبير في السياسة
أن كيف ينبغي أن توزع
الخيرات على أهل المدينة

قال ونقول ليس سبيل السائس أن يجعل جميع الخيرات
لكل واحد من اهل المدينة او لكل صنف لان هذا
لا يمكن ان يكون قال ولكن الواجب أن يجعل جملة
الخيرات لجملة اهل المدينة حتى لا يفقد اهلها
شيئا من الخيرات :: قال ثم انه يجب أن يعطى كل
واحد من اهل المدينة ما يستحق مثله أن يعطى فإنه
ليس بحسن ان يلبس الحرّ اثار او الفاخرى والطيّان
ثياب الزينة وأن يوضع على راسه الكليل الكرامة
ثم تستقدم في عمله :: وليس يجوز ايضا ان تعطيه
شرف الرئاسة ولا ترفع عنه التصرف في التساب المعيشة

بقية القول في القانون

قال فان كان هذا لا يصلح بل لا يمكن فكذلك امر
الحفظة ليس يجوز ان تعطيهما الدلال والرقية
والقدر ثم تأمرهم بأن يكونوا حراسا ومحاربين
قال وسبيل النظام والصّلاح أن يعطى كل صنف
من اصناف المدينة ما ينبغي أن يعطى مثله ثم لا يترك
بأن يزول عن حالته فيطلب ما ليس له ولا يقع
بما هو له قال فانه ان ترك وذاك زال النظام ووقع

أهل^٧

الاضطراب الاختلاف والتجاذب التمانع وبوقوع هذه المعاني
يزول الصلاح وحسن الحال ويقع الفساد وسوء الحال ٥

سِّيَاسَةٌ فِي أَوَّلِ الْحَفْظَةِ

قال وينبغي أن يشهد أولاد الحفظة الحروب التي لا يكون
فيها الخطر العظيم وينبغي أن يجعلوهم مبغزل مع قومٍ
شجعان قد باشروا الحروب وعرفوا أحوالها بحيث
يرون المحاربة ليتشجعوا بروية ذلك ويُمرّنوا عليه متى
أوجب الرأى الحرب بهم هرب بهم من يكون معهم ٥

سِّيَاسَةٌ

اصل يفلا

اصل الحرب

قال ولا ينبغي أن يفادى من استأسر جزعاً من الموت
قال وينبغي أن يخرج من الحفظة من القس سلاحه أو
ولي العدو وظهرة : وينبغي أن يلزم بعض الحرف
الخسيسة عقوبة له وتحذيراً للغيره من أن يفعل
مثل فعله : وينبغي أن يتوج بتاج الكرامة من ابلى
في الحرب وأن يُشهر أمره في الكرامة ٥

سِّيَاسَةٌ كَبِيرَةٌ فِي الْحَزْمِ

قال وليس ينبغي أن يباح لهم أخذ شيء يكون مع الأعداء
إذا انهمروا من قبل انهمضوا على هزيمتهم يوماً وليلة

فإنه قد هلك عساكر بسبب الشره الى تناول ما كان الأعداء يلقونه
قال ولا ينبغي أن يُطلق لأحد تسليح قتلاهم هـ

ذكر الأعمال التي يجب على الحفظة القيام بها

قال ويجب ان يعرف الحفظة انهم لحفظ المدينة من
الأعداء الخارجين من المدينة ولحفظها من الأعداء
الذين يكونون في المدينة ولحفظ السُّنن من اهل
المدينة فان عداوة الكثير من اهل المدينة للسُّنن اشده
من عداوة المخالفين لأهل المدينة لميلهم الى الراحة
والبطالة ولرغبتهم في اللذة والشهوة هـ

كيف ينبغي ان يحفظوا البلد من الأعداء وكيف ينبغي ان يحفظوا السُّنن

قال والسبيل في حفظ المدينة من الأعداء تشريدهم
وإبعادهم عن المدينة والسبيل في حفظ السُّنن أن يؤخذ
اهل المدينة باستعمالها وأن لا يتركوا التقصير فيها
قال وانه قد يكفي في أمر الأعداء أن يجعل المدينة لجال أن
لا يقدر الأعداء على ايقاع السوء بها فاما في امر السُّنن فليس

يلقى هذا ولكن يجب أن يؤخذوا بأقامتهما وهذا أيضا لا يكفي
ولكنه يجب أن يصيروا بحال أن لا يريدوا سوء بها م

كيف يجب أن يكون الحفظ

قال ويجب أن يكونوا محبتين لمدينتهما ثابتين على آرائهم
لا يزيلهم عن ذلك السرّاء ولا الضرّاء قال وهكذا يجب
أن يكون ولائها م

في التدبير

قال بعض الحكماء احكام الأمور انما يكون بالتدبير و
التدبير انما يكون بالمشورة والمشورة بالعزم والعزم
بالوزراء الجامعين لأداة التدبير من الخصال الخمسة
وهي اسعاد و النجاح و اتباع و تقدير و حويل و
الإسعاد المساعدة على الأمر مؤازرة ومظاهرة : والنجاح
ابتداء العمل بما يستدل به على نجاحه من تبشير السُر
واعتقابه بشواهد الشهولة : والاتباع المساعدة على
قد حال الزمان والبلا دجريا على ما يمكنان منه : و
التقدير الإقتصاد في الأمر على كفاء القوة والعجز والعمل
بحسبهما : والمحويل الإحتيال في الأمر بالمكاييد والحمل
بما يرجوه العلو على المناوين في نواز الأمور وملأها م

في الرَّأْيِ

اقول الرَّأْيُ هو رؤية القلب للمعلوم والرؤية رأْيُ
 العين للمحسوس غير انهم يميزوا احدهما من الثاني بالمصدر
 فقالوا في فعل العين رأْيٌ يرأْيُ رؤيةً وقالوا في فعل القلب
 رأْيٌ يرأْيُ رأْيًا : واقول الرَّأْيُ هو ادراك القلب
 للمرئِي وهو المعلوم حتى يُحصَّله والرأْيُ ايضا قد
 يُوقع على المرئِي وهو ما يتحصَّل في النفس من رؤية
 القلب كالعلم فانه قد يقال على ادراك القلب للمعلوم
 وقد يقال على المعلوم الحاصل في النفس : وقال
 الاسكندر الرَّأْيُ هو اجماع نطقٍ ويتبعه لاحاله
 تصديق الشيء الذي يُجمع عليه فان من رأْيٍ رأْيًا
 فقد اجمع على ان تلك حاله : واقول الإجماع
 هو عقد القلب في الشيء اعني انه موكد وأنه
 بحال كذا ان بصفة كذا ٥ وقوله يتبعه
 لاحاله تصديق يريد يلزمه وذلك انه ما لم
 يصدق به لا يُجمع عليه : واقول التصديق انما
 يكون للدليل والإجماع انما يقع على المدلول عليه :
 واقول الرَّأْيُ قد يوضع موضع الارتاء والارتاء هو

يرأْيُ
 كذا بالهـ
 في موضعين

اجالة الرأي ومن ذابح الكلام قد احتجبت الى رأيك
ويقولون حتى نرى كيف هذا يعنون حتى يترأى كيف
هذا وليسبه أن يكون جعلوه مصدراً للإرتاء كما
جعلوا بان مصدر الايمان وكما جعلوا الكلام مصدراً
على معنى التكليم قالوا كلمته كلاماً وكلمته تكليماً:
وقال ابو زيد البلخي احمد بن سهل الرأي قياس
امور مستقبله على امور ماضية فجعله بمعنى
الارتاء: وقد يجب ان ننظر هل بين الارتاء والفكر
فضل وان كان فما هو وان لم يكن فكيف هو: واقول الارتاء
بالأمر الفكر وليس به وذلك ان الارتاء هو تردد الفكر
بين الشيئين كما يتردد بين الإثبات والنفي وبين الضمائر
والنافع واللذذ والمؤذي والآثر والأدنى وما أشبه هذا
واما الفكر فانه هو غوص القوة المفكرة في طلب المعلوم:
وقال العارف الفكرة قوة مطروقة للعلم الى المعلوم:
وقد يجب ان ننظر في الارتاء والاختيار أهما للمعنى واحد
اولمخنيين: واقول قد قلنا بان الارتاء هو اجالة الرأي
والاختيار قد وقع على هذا المعنى ثم ينفصل الاختيار
بأنه يكون ارتاءً فيما سبيله ان يعمل به: واما الارتاء

فقد يقع أيضاً على ما يراد للعلم فقط : وينفصل من وجه آخر وذلك أن الاختيار قد يقع على الرأي المختار وهو الذي قد حصل بالاختيار ولذلك قالوا في حده بأنه شوقٌ يتميز وبأنه إرادةٌ وتميز : قال ارسطوطيلس

الاختيار شوقٌ يتميز إلى فعل شيءٍ من أجل شيءٍ آخر وذلك أن ما كان سبيله أن يعمل به إذا أحسَّ لزمه الشوق لا محالة فيكون لذلك شوقاً يتميز إذا كان سبب الشوق فيه متميز : قال ابوالحسن وإنما قال من أجل شيءٍ آخر لأن الاختيار لأن يكون في التمام : قال ارسطوطيلس وذلك أنه ليس يُجمل أحدُ الرأى في الصحة ولا في الجمال ولا في الشدة ولا في العفة ولا في الحجة وسائر التمامات أنه هل ينبغي أن يفعل ذلك ولكن هذه توضع ثم ننظر كيف نفعل وبأي شيءٍ نفعل و ذلك هو معنى الاختيار : قال ابوالحسن فقوله من أجل شيءٍ آخر يريد به التمام أي من أجل التمام ع

؟ لا يكون ظ

في جودة اجالة الرأي

قال ارسطوطيلس ونقول جودة اجالة الرأي هو مصادفة الجيد بالذي ينبغي أن يصلا ف قال وذلك

انه قد يصادف الجيد بالظن وبالجزر وليس ذلك
 بالجودة بل الجودة أن تؤلف المقدمات على ما ينبغي ثم
 تلج ولا بد لكل نتيجة من مقدمة كلية ومقدمة جزئية
 قال وانما يفضل الإنسان الحيوان بتأليف المقدمات و
 بالمقدمة الكلية خاصة فإن السباع لها الجزئية وليس
 لها رأى كلى قال والحيوان انما يتبع التخيل الحسى لأنه
 لا يمكنها التفتيش والقياس واما الإنسان فانه
 يتبع التخيل المنطقى وهو التخيل المحصل فانه يقيس أولاً
 بعضها الى بعض ويعبر بـ بـ عيار واحد كما يستعمل فى
 كمر الذراع والسهم قال ثامسطيوس ولما كان
 الرأى منه للأثر الكلى كقولنا اللحم الخفيفة جيدة
 إلا نهضام وفيه للأمر الجزوى وهو كقولنا والفراخ
 خفيفة فقد ينبغي أن ننظر اى الرأىين مورد التحريك
 قال ونقول الرأىان جميعاً محتركان لكن الكلى يحرك
 وهو اولى بالتسكين والجزوى يحرك وهو مقترن بالحركة
 واقول المقدمة الكلية انما تقوم بالجزئية وذلك اننا
 من جهة التجربة نعلم ان اللحم الخفيفة جيدة إلا نهضام
 والتجربة انما تقع بالجزئية ومن اجل هذا المـ جزر ان

كذا والفظ
 للأمر

يكون الشَّابُّ متَعَقِّلاً قَالَ وَالتَّعَقُّلُ مُقَابِلُ الْوَضْعِ
 لِلْعَقْلِ فَإِنَّ الْعَقْلَ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْتَّعَقُّلُ لِلْأَوَّلِ :
 قَالَ وَانَّهُ لَيْسَ يَكُونُ مُتَعَقِّلاً وَلا حَكِيماً بِالطَّبَعِ فَإِنَّ التَّعَقُّلَ
 وَالْحِكْمَةَ إِنَّمَا يَكُونَانِ لَذَوِي الْأَسْنَانِ وَأَمَّا الشَّابُّ فَيَكُونُ
 فِيهِمْ ذَهْنٌ عَقْلٌ : قَالَ وَالتَّعَقُّلُ إِنَّمَا يَكُونُ لِلْأَشْيَاءِ الْجَزْ
 وِيَّةِ الَّتِي إِنَّمَا تُصِيرُ مَعْرُوفَةً بِكثرةِ التَّجَرُّبَةِ وَإِنَّمَا يُصْنَعُ
 كَثْرَةُ التَّجَرُّبَةِ طَوْلَ الزَّمَانِ : قَالَ وَالْمُقَدِّمَةُ الْكَلِمَةُ
 وَحَدِّهَا غَيْرُ نَافِعَةٍ وَذَلِكَ أَنَّ الَّذِي يَعْلَمُ أَنَّ الْحَيَّ
 الْخَفِيفَةَ جَيِّدَةٌ إِلَّا نَهْضَامُهَا لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ الْفَرَارِجَ لَا
 يَكُونُ نَافِعَةً فَأَمَّا الَّذِي يَعْلَمُ أَنَّ الْفَرَارِجَ خَفِيفَةٌ قَدْ
 يَفْعَلُ الصَّحَّةَ وَإِنْ لَمْ يَعْلَمْ بِالْمُقَدِّمَةِ الْكَلِمَةِ : وَمَنْ
 أَجَلَ أَتَى التَّعَقُّلَ إِنَّمَا يَحْصُلُ فِي الزَّمَانِ الطَّوِيلِ قِيلَ بَاتَهُ
 يَجِبُ عَلَى الْأَحْدَاثِ أَنْ يَسْلَمُوا لِلْمَشَايِخِ وَلِلْمُتَعَقِّلِينَ وَ
 لظُنُونِهِمْ مِنْ غَيْرِ بَرَهَانٍ كَمَا يَسْلَمُ لِلْبَرَهَانِ ٥

الخفيفة ظ

ع يعقل

فِي الدَّاهِيَةِ وَالذَّهْنِ وَالْجُرْبِزِ
 وَلِلْمُتَعَقِّلِ

قَالَ الْمُتَعَقِّلُ هُوَ الْمُتَفَقِّظُ لِمَا يَنْبَغِي أَنْ يَعْقِلَ كَالذَّهْنِ غَيْرِ
 أَنَّ الذَّهْنَ لَهُ حُدَّةٌ فَطَنَةٌ لَيْسَتْ لِلْمُتَعَقِّلِ فَأَمَّا الدَّاهِيَةُ

فإنه الذي يتأتى له أن يصنع ما يصير به إلى الغرض محمود
بلطف من حيث لا يؤبه له فإن كان الغرض ردياً كان مذموماً وبشيء جريزاً ٥

القول في صحة الاختيار وفساده

أنه من أين يكون

أصل : لم
ج : لم يكن

أقول ان صحة الاختيار شيء وصحة الذي لا يكون له
الاختيار شيء آخر والفعل لا يجوز إلا بصحةهما معاً
وأقول أما الاختيار فأنما يصح بالعقل وأما ما يكون له
الاختيار فأنما يصح بالفضيلة الشكلية كالعفة والنجدة
والحرية والمحبة وما أشبه هذه فإن الفضيلة تصير
الغرض مستقيماً وأما العقل فأنما يصح ما يُصار به
إلى الغرض مثال ذلك أن الحق إذا حصلت صارت
شهوة العفيف في المطاعم والمشارب والنكاح على ما
ينبغي وينبغي المقدار والوجه والحال والوقت فيكون يصح
ذلك إلى العقل فإن لم تكن الهيئة الشكلية فاضلة
ولكنها كانت رديئة وكان صاحبها شوهاً يشتهيها
لا ينبغي ثم التسبب لما يشتهى حتى يناله توهم أنه
اختيار ولا يكون اختياراً الآن الاختيار ما كان بنطق
والنطق لا تسبب ما يضطر لكن ما يقع : وقال

أصل : الناح
ج : المنكح

ج : ينبغي في المقدار ؟

ارسطو طيلس الاختيار لا يكون من غير عقل ولا يكون ايضا
 بعقل من غير هيئة شكلية فاضلة فان الهيئة تصير الغرض
 مستقيما واما التعقل فيصح ما يؤدي الى الغرض : قال
 كان سقراط يقول الفضائل كلها انما تكون بالمعرفة
 وانما هي المعرفة : قال ونحن نقول انها لا تكون بغير معرفة
 من اجل ان الفضيلة الخلقة تقوم التمام واما المعرفة
 فتقوم ما يصير الى التمام : وقال ارسطو طيلس ليست
 الفضيلة معلمة الخيرات ولكن الفضيلة هي علة صحة
 الرأي في البدو والبدو هو الذي يكون من اجله الفعل
 قال ما يفعل من اجله هو غرض للفاعل فعله وابتداء
 للقوة الصانعة : قال الفاضل يرى الخير الذي هو خير
 والشرير يرى ما ادرك وذلك من قبل ما فيه من الرداء
 فان الرداء تقلب الاشياء وتصيرها كاذبة ويشبه
 ان يكون الطغيان في اكثر الناس من اجل اللذة والاذي
 فان اللذة والاذي يفعل الأغراض التي هي امباري فاسدة :
 واقول قد يجب ان ننظر هل المضابط اختيار وان كان
 فكيف وهيئته الشكلية ليست فاضلة ولذلك ما يتيسر
 عليه لأشياء الضارة والقيحة ومن اجل ذلك احتاج

إلى الضبط : وان كان له اختيار فما معنى قوله الاختيار لا يكون من غير عقل ولا يكون ايضاً بفعل من غير هيئة سكلية فاضلة : وايضاً فما معنى قوله انه ليس بجبل احد الرأي في التمام كالصحة والثروة والغلبة لأن هذه مستهاة واختارة ولكن يوضع التمام ثم يروى أن كيف وبأي شيء **فإن قيل** التمام الموضوع للضابط الصحة فلذلك صح له الاختيار قيل لو كان هذا هكذا لم يكن محتاج الى الهيئة الفاضلة فإنه ليس احد لا يشتهى الصحة واذا كان الضابط له شهوة ردية ولكنه يضبط نفسه عنها فقد بان ان الاختيار قد يكون في الغرض الأوفى وهذا يصاربه الى الغرض هـ

في الإجماع

قال الإجماع قسمان أحدهما ما ليس هو البناء : قال الشيخ ولكنه يقع بغير ارادتنا قال وذلك هو الذي يكون في الأشياء البسيطة من ان الشيء موجود او غير موجود : قال وذلك ان هذا الإجماع انما يشيع الحسن والتخيل : والثاني الأمر فيه البناء وذلك هو الذي يكون حادثة عن النظر في الأمور التي ينبغي أن تفعل وذلك ان إثبات الشيء بالثبوت والإجماع عليه الأمر فيه البناء : قال وهذا الإجماع

كذا ورد في
سابق بعقل
ج : أمه
بعقل

ليس يكون عن تخيل إنما سببه النطق: قال أبو الحسن هذا الإجماع هو الاختيار: وقال في موضع وليس تجري الروية فيما ينبغي أن يفعل ما لم تتبعها عزيمة وهي سوء رأي يعنى بالعزيمة الاختيار م

?

في الذي يقال له الرأي

قال أرسطو طليس قال بعضهم رأي الذي يقال له الرأي هو الخير قال ويلزم من قال بهذا أن يكون كل من جيل الرأي مرئياً للخير ومصادفاً للخير: قال وبعض يقول الذي يقال له الرأي ليس بخير بل الذي يرى أنه خير ويلزم من قال بهذا أن لا يكون مجالاً له الرأي بالطبع م

بقية القول في الاختيار

قال أفروشيروان الاختيار مقصود إليه في كل شيء والذي فضلنا به نحن جودة الاختيار وإيثار المختار م

في الإجماع

الإجماع قد يكون إجماعاً على التثبيت وقد يكون إجماعاً على الفعل والإجماع على الفعل قد يكون باختيار وقد لا يكون باختيار وإنما يكون باختيار متى كان من بعد النظر فيه والروية ومن بعد إيجاب النظر لفعله فليس لإجماع إذا باختيار لكن الاختيار هو شوق بتمييز إلى فعل شيء

ج: تعجبوا؟

من أجل شيء آخر: وأما الإجماع فإما يقتربوا النية على فعله: قال ونحن نقول الذي يحال له الرأي على الإطلاق بالحقيقة هو الخير الذي يراه كل واحد لكن الفاضل يرى الخير الذي هو بالحقيقة خيراً وأما الشر يرى ما أدرك كالأراء التي تكون في الأجسام فإن الصحيح يرى الأشياء على ما ينبغي وأما المريض يرى المثرة والحلوة والحادة والثقيلة على غير ما ينبغي فالفاضل له فضل كثير لأنه يرى الحق في كل واحد وهو كالمقياس والقدر ويشبه أن يكون الطغيان في أكثر الناس لحال اللذة والأذى لأنهم يختارون اللذيذ كأنها خير ويهربون من المؤذي ومن التجربة كأنها شر: قال وللحسن اللذيذ والمؤذي وللقوة الناطقة العملية الخير والشر والضار وهو شر أيضاً والنافع وهو خير: وللقوة الناطقة النظرية الحق والباطل ٩

ج: التجربة؟

في الاختيار

الاختيار قسمان أحدهما يكون أحد قسمي اجالة الرأي والقسم الآخر يكون أحد قسمي الإجماع: وأما القسم الأول فهو أن يروى وينظر في أكثر والأفضل وأن كيف وبأي حال وبأي وقت وهذا هو أحد قسمي اجالة الرأي: والآخر أن يؤثر ما يظهر باجالة الرأي وهذا هو أحد قسمي الإجماع:

قال وان الاحساس او التخيّل او الرويّة ليست بكافية
في ان تفعل من دون ان تقترن ذلك النزاع فانه ما
لم يتشوّق الى ما رأى او احسّ او تخيّل لا يتحرّك للعمل ٥

اجالة الرأى

قال الرأى انما مجال في الأشياء التي ليست بمبيّنة فاذا
استبانّت وظهرت كان حينئذ الاختيار : واقول هذا
الاختيار انما هو اختيار من جهة الاجماع عليه : واقول
الاجماع يكون في الأشياء العملية العزيمة على فعلها وفي
الأشياء النظرية العقد على ابقائها او نفيها : قال وان
الرأى ليس بمجال فيما يكون بالضرورة او بالطبع ولكن فيما
اليسافعله ولا يمكن ان يكون ابدًا على حالة واحدة : واقول
هذا الذي قاله انما هو في الأشياء العملية واما الأشياء
النظرية فقد مجال للرأى فيها فيما يكون بالضرورة
وبالطبع ليحلّ شوبتها وجوبها فيعتقد ذلك او يطلّنها
وزوالها فيعتقد نفيها : قال وليس بمجال للرأى في
التمام كالصحة والثروة والخلية ولكن يوضع التمام
ثم يروى كيف يكون وبأى شيء يكون : قال ابو الحسن
يفهم من التمام معنيان احدهما تمام فعله في الوقت والاخر

التمّاح المتفق على اختياره من الكلّ وإنما يريد بانه لا
يُحال الرأى في التّمّام التّمّامات التي لا يشكّ في فضلها
وفي وجوب ايثارها : قال فإن استبان ان الرأى يكون
بأشياء دخل حينئذ الاختيار من بعد وان يعلم بأنها
ليكون اهون واجود : قال واقول المختار هو الذي حصل
الرأى بالاثبات الحكم والقضا قال وإنما يقع التحصيل
باجالة الرأى : قال ونقول انه ليس يُحال الرأى في
الأموال الجزئية لكن في الكلية : وقال في ريطوريقى
الرأى قضائية ليست في الأمور المفردة لكن في الكلية
وليس في كل كلية لكن فيما ينفعه : واقول
الجزئية يفهم فيه معنيان أحدهما المفردة كما قال في
ريطوريقى وهذه فإتّما تكون إلى الحس لا إلى الرأى و
الآخر أن تكون نوعيّة لأجنسيّة مثال الجنسى اللحم
الخفيفة جيّدة الإفضاض ومثال النوعى والفراريج
خفيفة ومثال الفردى وهو الشخصى فهذا الفرد : و
قال في موضع آخر وانه ليس يُحال الرأى في الأشياء
الجزئية مثل هل هذا خير هل هذا يصلح هل هذا على
ما ينبغي فإن هذه إمّا تدرك بالحس ولو فعل ذلك

ايضاً مَرَّ الى غير نهاية هـ

في التعقل

قال التعقل انما يكون للأسياء الجزئية التي انما تصير
معروفة بكثرة التجربة قال وانما يصنع كثرة التجربة
طول الزمان قال ونحتاج ان نعلم الجزئية مع الكلية :
ونقول قوى النفس ثلثة نظرية وفكرية وحسية :
واقول التعقل هيئة فكرية مميزة للخير من الشر والأفضل
من الأذل والضار من النافع والجيد من البقيح بقوة
التجربة واما العلم فانه هيئة نظرية مميزة للحق
من الباطل بالقوة البرهانية : واما الشهوة فقوة
حسية مميزة للذة من الأذى قال والتعقل انما
هو جودة اجالة الرأي : قال ونقول اللذيد انما
يكون لذيداً عند شيء والخير يكون خيراً لشيء و
الحق حق على الإطلاق وكذلك الباطل فالنظرى لشر
المطلق والعمل الذى هو لشيء وعند شيء ٩

اصل: نكته
شاید فکرتہ بنخ

?

في التصديق للمشير والتكذيب

قال العارف التصديق انما يكون بالتثبت وذلك اننا
انما نقرب بالشيء اذا ظننا انه قد ثبت عندنا : قال وقد

يصدق دون التثبت لعل ثلثة اللب الفضيلة الألفة
 قال وأما التكذيب فانه يكون لعدم اللب لعدم الفضيلة
 لعدم الألفة قال وذلك ان اللب يصيب الرأي فيصدق
 بما يقال من غير ان يثبت عليه فاما الجاهل فانه لا
 يصيب الرأي لجهله وكذب ولا يصدق من أجل
 ذلك قال وقد يصيب الواحد الرأي بلبه ولكنه لا يعرف
 بالصواب لحبسه وفساده فاما ذو الفضيلة فانه يعرف
 به : قال وذو الفضيلة ايضا ربما لم يعترف اذا لم
 يكن ذا الف ومريدا لمن يستشيره الخير : قال والرأي
 يتبعه لا محالة تصديق بالشئ الذي يجمع عليه هـ

في الآفات التي تدخل الرأي من اين تدخل

قال ابو زيد البلخي الفساد يدخل الرأي من اربعة
 اوجه اثنان من قبل الزمان وهوان يعجل بامضائه
 من قبل ان يختم او يدافع به من بعد ان يختم حتى
 يفوت واثنان من قبل الانفراد والاستراك وذلك
 ان يستدبه او يدخل فيه من ايس من اهله فيفسده هـ

اصل الانفة

كما

اصل يليه
 ط لا يعترف

في هيولي الرأي

قال افلاطن هيولي الرأي الى ماذا ينتهي وصورة الرأى
الجواب كقولك الى كذا: وقال افلاطن الظنون
مفاتيح اليقين وتوهم الامور مقدّمات للايضاح: وقال
افلاطن ما يغلب من جهة المحسوس فطلبه انما يكون
بالوهم وما يغلب من جهة المعقول فطلبه انما يكون
بالفكرة: وقال العارف الفكرة قوة مطرقة للعلم
الى المعلوم: وقال ابن المقفع الخاطر انما هو بمنزلة
الخط واللمح وكفكر بمنزلة التحدّق: وقال افلاطن
اذا شككت في امر فدعه واعمل على ما تشكّك فيه فكفى
بارتياب اليقين لك محبراً وكفى بالظن لك مفضلاً

قد مضى هذا القول
ص ٢٠٧ س ١٤

لا

في الحضر على الاستشارة والتجذير من الاستبداد وفيه بيان الحاجة الى الوزير

قال ارسطو طيلس يجب على الملك ان يسعّين برأيه
على السورى و بالسورى على رأيه فان الرأى الفد
بمنزلة الخيط السجيل والرأى ان كالحيطان المبرمين

ظ تنقصر

والآراء السُّلَّة لا تكاد تنقص فإن قوَّة الآراء إذا
اجتمعت كقوَّة الرجال إذا اجتمعوا: وقال سابور بن ارشد
لابنه هرمز العمل عملان الحزم في أحدهما مظاهره
الشركة فيه والحزم في الآخر الإفراد فما احتج فيه
إلى الرأي فالسبيل فيه الشركة وما احتج فيه إلى
الحفظ والأمانة فالسبيل فيه الأفراد: قال
أرسطو طيلس وأنه ليس يجوز للملك أن يشرع
في حل ولا عقد إلا بعد فراغه من محل الرأي لأوله
ولآخره: ويجب أن يعلم أن صحة الرأي إنما تكون بصحة
النظر وصحة النظر إنما تكون بالعقول المتأيدة
بالتجارب المتبرئة من الأهواء السليمة من الآفات
وصحة العمل إنما تكون بصحة الرأي وصحة العمل
يكون صحة أمر الملك وقوامه فلا بد للملك من الاستعانة
بالآراء الصافية ولا ينبغي أن يخطر بباله أنه إذا
استشار أزرى ذلك به فإنه لن تزيد الاستشارة
عند ذوى المعرفة إلا رفعة وبعد فلو شأنه كان
الذي يفوز به من تبين الخطأ ويسعده من درك
الصواب اعظم من كل نقيصة لو لحقت: قال و

أحقّ الناس أن يتهم رأيه ولا يستبدّ الملك فإنه ينفذ
 له كلّ ما قال أو فعل لأنه ليس فوقه أحد يأخذ على
 يده: قالوا الملك إن كان ذا رأي فإنه سيتزقّد
 برأي أهل الرأي كما يزاد البحر بموادة من المياه
 وكان الملك لا يصلح بالشركة كذلك الرأي لا يصلح
 بالإنفراد: وقال حكيم مجمع الحزب كله في أمرين
 أحدهما الاستشارة والآخر تحصين الأسرار: وفي
 جاويزان خزن وإذا استبدّ الملك برأيه عميت
 عليه المراسد: وقال بزرجمهر حسب ذي الرأي
 ومن لا رأى له أن يشاور عاقلاً ثمّ يطيعه: وقيل
 لملك من بعد ما زال ملكه بمزال ملككم فقال إنما ادبر
 دولتنا بالإسبغ وبالثقة بالدولة وبالعتماد على
 الشدة وترك الحيلة: وقال أرسطوطيلس للألكندر
 إذا اجتمع الرأي والأنفة في الموضع الضيق فدع الأنفة للرأي

ذكر ما جاء في الحضر على
 الاستشارة من كلام الله و
 كلام الرسول عليه السّلم

قال الله تعالى لنبيّه وشاورهم في الأمر في التفسير

و ظ ا
 و جاء ، ا
 كلمة مثلها

اى فيما لم يأتك فيه وحى فاذا عزمْتَ اى فاذا ثبتتْ
 على امر وقطعت عليه فتوكل على الله يقول اعتمد
 على الله واطمئنْ اليه ان الله يحب المتوكلين
 اى الواثقين به وروى طاووس وعمر بن دينار
 عن ابن عباس انه قال في قوله وشاورهم في الامر
 قال قال رسول الله صلى الله عليه ان الله ورسوله
 لغنيان عن المشورة ولكن جعل المشورة رحمة
 لا تمتي فمن شاور منهم لم يعدم رشداً ومن ترك المشاورة
 لم يعدم غناءً. وسعيد بن المسيب قال قال رسول الله
 صلى الله عليه رأس العقل بعد الإيمان بالله ملازمة الناس
 واهل المعروف في الدنيا هم اهل المعروف في الآخرة
 ولن يهلك امرؤ عن مشورة واذا اراد الله ان يهلك
 عبداً كان اول ما يهلك رأيه. وقال ابو هريرة
 انه لم يكن احد اكثر استشارة من رسول الله صلى
 الله عليه استشار اصحابه في الذي يجتمعهم على الصلوة
 واستشارهم يوم بدر ويوم الخندق ويوم اُحُد
 ما جاء في الخبر على الاستشارة
 من كلام الصحابة والتابعين

قال علي بن أبي طالب الاستشارة عين الهداية و
من استغنى برأيه فقد خاطر: وقال عمر بن الخطاب
الرجال ثلاثة رجل ونصف الرجل ولا شيء فالرجل
هو الذي له رأي ويستشير ذا الرأي ونصف الرجل
الذي له رأي ولا يستشير ولا شيء الذي لا رأي له ولا يستشير:
وقال الأوزاعي من نزل به امرٌ فتشاور من هو دونه
في الرأي والعلم تواضعاً عزم الله له على الرشد: و
استشار أصحاب رسول الله صلى الله عليه في موضع دفنه
وفي الصلوة عليه وترك عمر امر الخلافة شورى:
وقال الحسن في قوله وامرهم شورى بينهم أي فيما
لم يأتهم فيه وحى فاذا جاء الوحي ذهب الشورى: وكان
عمر بن الخطاب يستشير حتى المرأة: قال أبو الحسن
المرأة تستشار فيما ينبغي فيه وتختص بمعرفة وذلك في
مثل مسألة حفصة كم تصبر المرأة عن زوجها وفي مثل
مسألة نساء الجاهلية عن امرأة ولدت من بعد أن استبرأ
من الزوج الأول تمام الاستبراء ومن بعد أن أقامت من بعد
استبرائها سنين ثم تزوجت بزواج ثانٍ فظهر بها
ولد في بطنها فسأل عمر بن الخطاب عن ذلك ٥

أصل لصفو

أصل ثاني

في صفة الوزير من قول النوشروا

قال النوشروان الوزير يجب أن يكون شريف الحسب
 مجتمع اللب صحيح الذهن حاضر البديهة لا تدهشه
 النائبة قليل الضجر عند المكروه صابراً عليه فلا يستعجل
 أمراً قبل حينه ولا يؤخره عن حينه عارفاً بالسنة
 بصيراً بالسياسة محباً للرعية بعيد الغور مستعملاً للأناة
 مع الروية عارفاً بمصادر الأمور ومواردها عالماً
 بطبقات الناس ومراتبهم وأحوالهم وقديهم وحديثهم
 خبيراً بالبلاذ وبالاعداء المجاورين لها ولا يجوز أن
 يقع فيها من اعدائها ومن عداوان أهلها وبما يخص
 البلاد ويدفع معرة اعدائها عنها ويجب أن يكون
 باحثاً عن البغية والحيلة غير ملول للمناظرة مداركاً
 للمهيج معرضاً عن السوء معضياً على الزلة إن تكلم
 في بيان وإن سكت ففي وإن سكت ليس بشديد الحجاب
 ولا عسر اللقاء . قال ويجب أن يكون موثقاً لمحبة الملك
 على كل محبوب مراعيًا لقلبه محضاً لأسراره محامياً
 عن منزلة إن أعطاه شكر وإن منعه صبر وإن عتفه

كأنه ألعنه خبيراً
 فَمَا يَحْصَنُ؟

اعتب لا يبطر اذا اكرمه ولا يجترئ عليه اذا اقر به
ولا يتغير عليه اذا ابعده ولا يطغى اذا سلطه ::

في صفة من يستشار وهو الوزير

قال ارسطوطيلس للإسكندر وينبغي أن يكون
المستشار عالماً بما يستشار فيه وأن يكون فاضلاً و
ذا كلف بمن يستشيرهُ فإن الجاهل كثير الخطأ والزلل
والشّرير لا ينطق بالصواب وإن كان به عالماً والبغض
يحمل على الخيانة وأقل احوال من لا الف عنده أن لا يجبر بالنصيحة
وإن كان بها عالماً :: وأنشد بعضهم لا تلم بن صيفي :
وما كل ذي لب بموتيك نصحه ، ولا كل مؤت نصحه بليب ،
ولكن اذا ما استجعا عند واحد فحق له من طاعة بنصيب ،
وقال ارسطوطيلس ولا تستوزر احداً الا من بعد
أن تختبره قال ولا ينبغي أن ترقيه الى مرتبة الوزارة
وإن صلح لها من غير توشيط :: وقال استنصحن من نصحن
نفسه واحذر رأي من لم ينصح لنفسه :: قال وبهاؤ
الزمان انما يكون بالملك العادل ونصارتها انما تكون
بالوزير الفاضل :: قال ارسطوطيلس رأي المستشار

افضل متى كان غير مشوب بالقوى : وَفِي
خُذَايَ نَامَهُ قَالَ سَابُورُ لِابْنِهِ هَرَمَزَ أَنَّهُ
 لَنْ يَصِلَ لِلوِزَارَةِ الْأَمْنِ قَدَاجِمَتَتْ فِيهِ خِلَالُ ثَلَاثَةِ
 أَوْ لَهْنَ الْعِلْمِ بِأَعْمَالِ الْمَلِكِ وَالْبَصَرِ بِوُجُوهِهَا
 وَالْمَعْرِفَةِ بِلَطَائِفِ مَا فِيهَا وَبُغَوَامِضِهَا وَالثَّانِيَةِ
 اخْلَاصَ النَّصِيحَةِ وَالثَّلَاثَةَ الْعِفَافَ عَنِ الْأَمْوَالِ
 قَالَ وَاحْذَرِ أَنْ تَسْتَوْزِرَ أَحَدًا مِنْ قَبْلِ الْمَعْرِفَةِ بِحَالِهِ
 وَبِصَلَابِهِ لِمَا تَحْتَزُّهُ لَهُ وَذَلِكَ بِأَنْ كَانَ يَكُونُ مَعَ الْمَلُوكِ
 قَبْلَكَ أَوْ مَعَ وَزَرَائِهِمْ وَاحْذَرِ كُلَّ الْحِذْرَانِ تَسْتَوْزِرَ أَحَدًا
 لِمَلِكِكَ إِلَيْهِ وَلِمَكَانِهِ مِنْ قَلْبِكَ وَلِجَلَالَتِهِ فِي نَفْسِكَ مِنْ
 دُونِ أَنْ تَحْبِرَهُ فَتَعْرِفَ فَضْلَ رَأْيِهِ وَنِزَاهَةَ طَعْمَتِهِ :
 قَالَ وَاعْلَمْ بِأَنَّ كُلَّ إِنْسَانٍ إِنَّمَا يَشِيرُ بِقَدْرِ حَالِهِ فِي
 نَفْسِهِ كَالْمَرْأَةِ فَإِنَّمَا إِذَا كَانَتْ نَقِيَّةً أَرَاتَكَ وَجْهَكَ
 عَلَى لَوْنٍ وَإِذَا كَانَتْ صَدِيَّةً وَسَخِيَّةً أَرَاتَكَ وَجْهَكَ
 عَلَى لَوْنٍ آخَرَ : وَقَالَ ابْنُ الْمُقَفَّعِ أَكْثَرُ مَا يُؤَلِّدُ الْإِفَّةَ
 فِي الرِّأْيِ الْمُقَهَّتِ وَالْمَحَبَّةَ فَإِنَّهُمَا يَقْبِجَانِ الْحَسَنَ وَ
 يَحْسِنَانِ الْقَبِيحَ وَيُرِيَانِ الْعَدْلَ حُورًا وَالْجَوْرَ عَدْلًا وَلَيْسَ
 يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْمُسْتَشَارُ شَابًا وَلَا سَخِيًّا : قَالَ مُصْعَبُ بْنُ

عبد الله كانت قُصِيَّ وسائر قريش اذا ارادت امراً
 او تجارة او سفراً اجتمعت في دار الندوة وتوامرت
 وتساورت وكانوا لا يدخلون في مَشُورَتِهِمُ الا من بلغ
 اربعين سنة فصاعداً واثامهم ابن الزبير يومئذ وهم
 في رأي فردوه لانهم استحدثوه: وقال الزبير بن العوام
 لعمر بن الخطاب انك تدخل هذا الغلام في المشورة
 مع شيخة اصحاب رسول الله صلى الله عليه فقال اني
 وجدته سديد الرأي يعني ابن عباس وكان عمر اذا
 جُرِّبَهُ امرٌ قال غُصْنٌ يا غَوَاصُ لابن عباس: ولما اجتمعت
 رؤساء سعد بن زيد مناة الى اكرم بن صيفي وقت اجتماعهم
 لمحاربة رسول الله صلى الله عليه فقالوا له اشر علينا
 يا با بجر فقال ان وهن الكبر قد شاع في بدني وان قلبي
 بضعه فليس معي من حدة الخاطر ما ابدئ به الرأي ولكنكم
 تقولون واسمع ولا تعرف الصواب اذا مررت بي: وقال
 ارسطوطيلس للاسكندر استوزر من ناصح نفسه واحذر
 ان تستشير من لم ينصح لنفسه: قالوا علم بان كثيراً
 من الناس لا يُشير بما ينفع المستشير وشاكلة لكن بما يشاكل
 المشير وينفعه فلا تقبلن من احد رأياً او تعلم سداده

وصحّة مخرجه : وقال علي بن أبي طالب للأشتر
 لما وجهه إلى مصر لا تدخلن في مشورتك جباناً ولا
 بخيلاً ولا حريصاً فإن الجبان يحملك على الجبن وعلى الخور
 والضعف وأما البخيل فإنه يحملك على الشح ويحذر من الأفضال
 وأما الحريص فإنه يترتب لك الجور : قال وكانت العرب
 تقول رأى الجبان جباناً أيضاً : واعلم بأن المحرص و
 البخل والجبن غزائر نشتي يجمعها سوء الظن بالله هـ
في الخضوع على اقتناء من يستشله
وهو الوزير

في خذلي نامه قال سابور بن اردشير لابنه
 هرمز اعلم بأنك لن تضبط الأمور إلا بحسن معونة وزراء
 بك فاتخذهم واعلم بأن الوزير من الملك بمنزلة سمعه و
 بصره ولسانه فإنه المتشرف على أعماله وعلى عماله وهو
 المنهني إليه ما يعرض في أعماله وما يقع من عماله وهو الحبيب
 عن لسانه : وقال النوشروان الملك وإن كان ملكفياً
 بحزمه وعزمه فإن من توفيق الله له استراحته إلى من يزيد
 رأياً إلى رأيه وعزماً إلى عزمه ويؤنس وحدته وانفراده و
 ينزله عن خطأ الرأي أن وقع له فإنه ليس يجوز أن يعرى
 أحد من الزلة والهفوة ولا سيما من فليحتة الأمور

العظام وتواترت عليه الأشغال : وقيل انه لا ينفع

بعقل من لا يتفهم بطنه ٥
في الحذر من الهوى
ومن مزين الهوى

قال سابور بن اردشير لابنه هرمز واحذر ان
تستدعي من وزراءك متبعة الهوى فان الحاجة اليهم
انما هو سبب الرأى فاذا صار هوى الملك متبعاً صار
الرأى معطلاً واذا صار الرأى معطلاً ذهب معنى الوزراء وذهب
فائدة الاستشارة وقد كان من الملوك من ذوى الخزم من
كان دغب في الرأى وحذراً من اتباع ورايه هواه ربما
اظهر ورايه الهوى في الأمر الذي يعظم ضرر الهوى فيه فمن
تابعه على رأيه حطه عن منزلته ومن خالفه وحذره من
مواقفه ما اظهره الملك من رأيه شكره وزاد في منزلته وبره ٥

وجه العمل في الرأى
في الوزير اذا اخطأ

قال ارسطو طيلس اعلم بان المستشار ليس بكفيل و
ان الرأى ليس بمضمون بل الرأى كله عرر فانه ليس في
شيء من امور الدنيا ثقة : وقال سابور بن اردشير
لابنه هرمز اعلم انه لا يكاد يسلم احد من الخطأ ومن الزلة

والحفوة فان زلَّ أحدُ منهم في الرَّأْيِ فلا تُجِبْهُ بِالرَّدِّ
وارفُوبه في الوقت الى أن يستتمَّ قوله ثم عرِّفه موضع خطابه :
قال ارسطوطيلس اذا انكشف لك من وزرائك بعض ما
تكروه فوجهه على غير مواجهة فان عاد بمثل تيك الزلة كانت
عقوبته الإمساك عن استشارته : وروى أن رسول الله
صلَّى الله عليه استشار ابا بكر وعمر في أسارى بدر
فأشار أبو بكر بالفدية وقال هم بنو العجم والعشيرة
وأشار عمر بضرب أعناقهم فقال رسول الله صلى الله
عليه الى رأى ابي بكر وأمر بالفداء ونزل العتاب على رسول
الله وهو قوله مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسِيرٌ
حَتَّى يُخْزَى فِي الْأَرْضِ تَرِيدُ أَنْ تُجِزَّ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يَرِيدُ
الْآخِرَةَ فلما نزل ذلك على رسول الله صلى الله عليه بكي
رسول الله وبكى أبو بكر : وفي خُذْ بِي نَامَهُ
لا تعاتبنَّ أحدًا من وزرائك في أمر يعظم ضرره وخطره
واذا عاتبته فاجعله على لسان من تعمله ولا تجعله
شفاهًا واحتمل وزيرك فيما احتمل فيه أخاك
ووليك العزيزين عليك الامتين عندك : وفيه
وان عاد للذنب عدت للاستصلاح فان عاد ثالثًا
أنزلته حيث أنزل نفسه ٩

سورة الأنفال
الآية ٦٦

فِي كَيْفِ يَسْتَشِيرُ

فِي التَّاجِ وَلَا يَنْبَغِي لِلْمَلِكِ أَنْ يَسْتَشِيرَ أَحَدًا إِلَّا خَالِيًا بِهِ فَإِنَّهُ أَمُوتَ لِلسَّرِّ وَاجْتَمَعَ لِلذَّهْنِ وَأُحْزِنُ للرَّأْيِ ۖ وَقَالَ أَرِسْطُو طِيلِسُ لِلْأَسْكَدَرِ صَبْرُ اسْتِشَارَتِكَ بِاللَّيْلِ فَإِنَّ الْفِكْرَ فِيهِ أَجْلَى وَاجْتَمَعَ ۖ وَقَالَ ابْنُ الْمُقَفَّعِ إِذَا اجْتَمَعَ أَمْرَانِ فَقَدِّمِ الْأَهَمَّ وَادْرَأِ الْأَمْرَ وَأَنْتَ فِي آخِرِ فِدْعِهِ وَلَا تَقْطَعْ الْأَوَّلَ حَتَّى تَسْتَمِّهَ إِلَّا أَنْ تَخَافَ دُخُولَ ضَرَرٍ بِالتَّأْخِيرِ فِي الْأَمْرِ الثَّانِي ۖ وَقَالَ ابْنُ الْمُقَفَّعِ وَجِبَازٌ يَحْذَرُ الْمَشَاجِرَ فِي الْوَقْتِ الضَّيِّقِ ۖ وَقَالَ ابْنُ الْمُقَفَّعِ إِذَا طَلَبَ مِنْكَ رَأْيٌ فَانْظُرْ إِلَى جِوَالِ الْمَسْتَشِيرِ فَإِذَا عَرَفْتَ أَشْرَبَ بِمَا يَصِلُ إِلَيْهِ ۖ وَفِي خُذَايَ نَامَهُ يَنْبَغِي أَنْ تَعُودَ نَفْسُكَ الصَّبْرَ عَلَى خِلَافِ ذِي الرَّأْيِ وَالنَّصِيحَةِ ۝

كَيْفَ يَنْبَغِي أَنْ يُعَامِلَ وَزَرَءَهُ

قَالَ سَابُورُ بْنُ أَرْدَشِيرَ لِابْنِهِ هَرْمَزَ وَهُوَ فِي خُذَايَ نَامَهُ لَا تَمْنَعَنَّ أَحَدًا مِنْ وَزَرَائِكَ عَنِ الْوُصُولِ إِلَيْكَ وَعَرِضِ الْأَعْمَالِ عَلَيْكَ وَلَا تُجِوِّدْ فِي ذَلِكَ إِلَى غَيْرِكَ فَإِنَّ ذَلِكَ يَحْمِلُهُ عَلَى التَّجَافِي عَنْ رَأْيِهِ وَعَلَى سِتْرِ مَعَايِبِهِ عَلَيْكَ لِحَاجَتِهِ إِلَيْهِ ۖ قُلْ وَاعْلَمْ أَنَّهُ مَتَى انْفَقَ

أرجو

لك وزير ناصح فإن الناس ينصبون له الجبايل فاحذر
هذا الباب ولا تقبل قول أحد فيه إلا أن تبين لك صحة
ما قاله هـ

والظاهر يتبين
كذا

فيما يجب على المستشار إذا استشير

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المستشار بالخيار، إن
شاء سكت وإن شاء قال وإذا قال فينبغي أن ينصح هـ
في الاستشارة على معنى التألف
قال الحسن في المستشار ضرب من التألف فإنه
يقول لم يشاورني إلا ولي في قلبه موضع: واستشار
رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم بدر لما بلغه خبر
قريش إليه فأشار أبو بكر بالحرب ثم استشار
فأشار عمر بالحرب ثم استشار فقال الأنصار
أنه ما يريد غيركم فقال المقداد بن عمرو أنا لا
نقول لك كما قال أصحاب موسى اذهب أنت و
ربك فقاتلوا إنا هم هنا قاعدون ولكننا نقول لك
اذهب أنت وربك فقاتلوا نحن لكم متبعون هـ
في الإبتداء بالمشورة
روى أن رسول الله صلى الله عليه وسلم لما أنزل أصحابه يوم

بدر قال له الحباب بن المنذر وكان يُسمَّى ذِي الرَّأْيِ
 لفضل رأيه أهدأ منزل أنزلكم الله فليس لنا خلافة أم
 الرَّأْيِ والمكيدة فقال بل الرَّأْيِ والمكيدة قال فإن
 هذا ليس بمنزل ولكن نصير إلى قليب كذا ونخلف
 ما وراءها ورأى ظهورنا ونغورها فنادى ملكُ الرَّأْيِ
 رأى الحباب فسيروا وقد رأيت مصارع القوم
 وقد روى غير هذا وهو أن رسول الله صلى الله عليه قال
 لأصحابه أشيروا علي في المنزل فقال الحباب حينئذ
 جواباً لرسول الله صلى الله عليه ما قال فقال رسول
 الله أفعلو ما قال الحباب وأبشروا فإن الله قد
 وعدكم إحدى الطائفتين أنزلها لكم
في أن الوزير والمستشار
يجب أن يكونا كثر من واحد
 كتب أرسطوطيلس إلى الأسكندر أن يجعل
 وزراءك سبعة وسو بينهم في المرتبة ولا تجمعهم
 في المشورة فإن ذلك يولد اللجاج والاختنا قال
 ويجب أن تخرج بين آرائهم فإن الملك هو الذي
 يحتاج أن ينظر الرَّأْيِ وقال ابن عباس في قوله
 وشاورهم في الأمر أنه يعني وشاور أبا بكر وعمر

قال وكان رسول الله صلى الله عليه يستشيرهما وقال
 لهما اما انكما لو اتفقتما على ما خالفتما: وقال
 القسم بن محمد كان ابو بكر يستشير من اصحاب
 رسول الله الذين كانوا يفتون في ايامه وهم
 عمر و عبد الرحمن بن عوف و زيد بن ثابت
 و معاذ بن جبل و ابى بن كعب: وفي التاج
 للآراء مواضع منه ما يجب أن يدخل فيه الربط
 ومنه ما يجب أن يقتصر فيه على واحد: وفي
خداي فامه قال سابور لابنه هرمز يا بني
 لا بد لك من اثني عشر وزيراً سبعة يلون امورك
 ودواوينك وخمسة لما سوى ذلك فأحد السبعة
 كاتب الرسائل والثاني والى ديوان الجند والثالث
 والى نسخته والرابع والى ديوان الخراج والخامس
 والى نسخته والسادس والى ديوان ما يرد ببيت المال
 وما يخرج منه بالنفقات والصلوات والسابع
 والى ديوان الخاتمة: قال وأحد الخمسة صاحب الشرط
 والثاني والى الحرس والثالث الحاجب والرابع
 القاضي والخامس والى النظر في المظالم: قال
 ويجب أن يفرد كل واحد من هؤلاء في عمله ولا يشرك

في الأصل يُقتض

معه غيره في عمله فإن العمل عملان الحزم في أحدهما
المظاهرة فيه بالشركة وذلك هو الرأي فإن السبيل
في الرأي الشركة فيما احتيج إلى الرأي فيه وما
احتيج فيه إلى الحفظ والأمانة فالسبيل فيه لإفراد

في الأسباب التي ينبغي أن يُرتأى فيه ويستشار

قال أرسطو طيلس الأمور التي يتشاور فيها المتشاورون
خمس بالعدد أحدها العدة والثاني ما
يدخل ويخرج والثالث الحرب والسلام والرابع حفظ
البلد والخامس سبب السبابة .: قال ويجب أن يكون
المستشار في العدة عارفاً بخلات أهل المدينة وبنفقاء
نعم وبضياعها وببطلتها فإنه ليس بالزيادة في المال
يزداد الغنى لكن وبنقصان النفقة .: قال وينبغي أن
يستعمل الصنّاع وينجي البطالين .: قال وينبغي أن يكون
المشير فيما يدخل ويخرج عارفاً بما ينبغي له أن يطلق في
دخول البلد وعارفاً بما ينبغي له أن يطلق إخراجاً من
البلد .: قال وأما المشير في الحرب فإنه ينبغي أن
يكون عارفاً بحال مدينته وبحال مدينته أعدائه وينبغي
أن يكون عارفاً بحال الجند وعارفاً بسبل المحاربة وبالحروب

ج: ستر السياسة ؟

الماضية : قال وأما في حفظ البلد فينبغي أن يعرف
 انواع الحفظ ومواضع الميالح : قال وأمر السنن
 أصعب : قال وينبغي أن يكون الناظر عارفاً بأنواع
 السياسات وبمففعة كل واحد منها وبمضرتها وينبغي
 أن يكون عالماً بما يخاف عليهما من الأسباب التي تفسدها :
 وأقول الفساد في الجملة إنما يعرض من الطرفين فأنها إن
 استرخت وضعفت فسدت وإن اشتدت وعفت فسدت

في المشورة

قال الفراء أصل المشورة مشورة مسكن الشين
 لأن الأصل فيها مفعلة ونظيره مشوبة فان
 الأصل فيها ماثوبة : قال أبو الحسن فتكون على هذا
 مصدراً لشار : وفي كتاب الخليل المشورة مفعلة
 وهي مشتقة من الإشارة : قال وتقول أشرت بكذا و
 كذا : قال الفراء والمشورى أصله فعل وقال غير
 الفراء المعنى في المشورة استخراج الآراء بالعقول
 والتجارب : قال أبو الحسن هذا القائل جعله مشتقاً
 من شار كما قلنا لا من أشار : وقال غيره أصل المشورة
 الاستخراج واستعمل ذلك في الرأي وفي العسل وفي
 الدابة تقول العرب شرت العسل أي استخرجته

فِي أَنَّهُ لَا بُدَّ لِلْمَلِكِ مِنَ الْأَعْوَانِ

وقال أرسطو طيلس للاسكندر الامر امران
كبير لا يجوز لك أن تكلفه الى غيرك وصغير
لا يجوز لك أن تبأسره بنفسك فلا بد من ان توظف
اعمالك على الكفاة وأن تأخذ نفسك باستيفائها منهم
وينبغي أن تسهل سبيل وصولهم اليك لتطالبهم بما كان
منهم فيما أسندته اليهم وينبغي ان تصغى الى ما يقولون
وأن تحمد المصيب وتذكر المخطيء. وقال انوشروان
لابد للملك من اعوان لينتظم به امره ويحتاج الى
أحد وعشرين رجلاً يرؤسون له في الأعمال

فِي الْحِصْنِ عَلَى اخْتِيَارِ الْعُمَّالِ

زَكْرَمَا يَجِبُ عَلَى الْمَلِكِ

فِيهِ أَنْ يَرِيدَ أَنْ يُوَلِّيَهُ

وَهُوَ بَابُ اخْتِيَارِ الْعُمَّالِ

قال أرسطو طيلس للاسكندر الواجب على الملك أن
يكون شديد العناية والحرص في تفقد احوال من يريد
أن يوليّه عملاً من أعماله ما كان فان صلاح الأعمال
والملايين إنما يقع ويكون بصلاح من يتولى سياطة الأعمال

وسياسة المدائن وكذلك الفساد وذلك ان الرئيس في كل شيء هو المصترف له وعلى قدر التصريف تكون حال المصترف فواجب ان تكون حال المصترف شبيهة بحال المصترف له وهو فاعل التصريف. قال واقول ان صلاح الأعمال والمدائن انما يكون بصلاح العمال وذلك ان من لصلاح عنده فلا سبيل الى ان يصلح شيء به فلتكثر عنايتك باختيار من يصلح للعمل أكثر من عنايتك بكثرة من ترتبط فان الجوهرة خفيفة الحمل وزينة الثمن والحجارة فادحة الحمل خفيفة الثمن. قال علي بن ابي طالب للأشتر اصطف لولاية اعمالك اهل الورع في الدين والعلم بالسياسة والحياء والالف اهل التجربة من اهل البيوتات الصالحة والقدم في الاسلام فانهم اكرم اخلاقاً وأئمة اطماناً ثم اغنهم عن المطامع بالتوسعة عليهم واجعل عيوناً عليهم من ثقاتك ليؤدوا عليك اخبارهم وجميع ما يجري منهم في اعمالهم. وقال أنوشروان ائتوا ما تفقد الملك فيمن يستعين به العقل وافضل ما تحيروا عليه الخير قالوا العقل يكمل جميع الفضائل ومثرة الفضائل كلها الخير وافضل

مواهب الله العقل ومشية الله من الخلائق كلها الخير
القول في صفة المختار

قال أرسطو طيلس ويجب أن يكون من أول ما ينظر في
 أمره أنه هل يصلح لما تريد أن توليه فإنه لن ينفعك
 فضله وصلاحه في غير ما تريد أن توليه واحذر من أن
 يُميلك حبُّ رجل أو فضله إلى الاستعانة به فيما لا يصلح
 له أو مقته وعيبه إلى ترك الاستعانة به فيما يصلح له فإنه
 لن يجلو أحدٌ من عيبٍ ومن نقيصة ومن فضل وخلة
 محمودة ثم الواجب أن تنظر حاله في النزاهة والعفة
 فإن فساد العمال إنما يقع على الأكثر من أن يصرفوا
 همهم إلى تجلِّ اللذات البدنية وتؤثروا جرَّ المنافع
 إلى أنفسهم وإن عباد ذلك بالمشرة على سلطانهم وعلى
 وعيتهم ويجب أن يفقد حاله في الجِدِّ وفي الهزل فإن
 المهرب من تعب الجِدِّ يؤدِّي إلى الإهمال ومن الإهمال يكون
 البوار: قال أبو الحسن ويجب أن يكون ليلاً فاضلاً واداً
 لمن يتولَّى له: قال أرسطو طيلس ويجب أن يُتأمل حالهم فيما
 تولوه لمن قبلك وحالهم في أنفسهم وفي معاملتهم ومجا
 ورهم ومعاشرتهم: قال فإنه ليس يجوز أن تطع في استصلاح

أمر بترك وضبطهم بمن لم يحسن سياسة عبده وخدمه
ولم يضبطهم: وليس يجوز أن تطمع في تفرخ خراجك
بمن لم يحسن عمارة ضيعته وعلى هذا يجب أن يكون
بناء أمرك في سائر أسبابك وأمورك: قال ويجب أن
تعلم أن أعوانك بمنزلة أعضائك وهم جنتك وسلاحك
فواجب عليك أن تلزم نفسك العناية بصلاح أحوالهم
وأمورهم ومعاشرهم إذا كان في صلاحهم صلاحك وفي
اختلال أحوالهم اختلال حالك: وقال علي بن أبي طالب
لأشتر من ضيع حق الله فلا تأمنه على حق عباد الله: .
وكتب أبو ريز إلى ابنه شيرويه من الحبس لا تول شيئاً
من أمورك قليل التجارب ولا المعجب ولا من يقع في
خلدك إن زوال سلطانك خير له ولا من أصبته بعقوبة
فأتضع لها ولا من أطاعك بعدما أذلتته ولكن يجب
أن تولي أمرك رجلاً وجدته مهتضماً فرغته أو ذا شرف
فاصطنعته وإذا وليت أحداً فأقسم عليه بالوعد: .
وقال أرسطو طيلس للاسكندر لا تثق بجال من لم تجربته
في الولاية فإن الولايات هي التي تظهر أحوال الناس: و
كتب عمر بن عبد العزيز إلى الحسن البصري أشرف على يقوم
استعين

في الأصل خيراً

استعين بهم: فكتب اليه أمّا بعد فإنّ أهل الدين لا يريدون عملاً وأهل الدنيا ما ينبغي أن تريد هم أنت لعمرك ولكن عليك بذو الحساب فأنهم يصونون أحسابهم ولا يلبسونها بالحياة: وقال ابرون لابنه شيرويه واذا وليت أحداً فحذره واقسم عليه بالوعيد

في أن الواجب على الملك اختيار عمال الأعمال

قال سابور بن اردشير لابنه هرمز واعلم بأنك وإن بالغت في انتقاء وزرائك واعوانك غير مستكمل منفعتهم حتى يكون من بل من اعوانهم وخلفائهم ومدبري أمورهم أهل بصيرة وكفاية وأمانة فلا تدع تفقدهم والفحص عن أحوالهم وعما يكون منهم في أعمالهم واجعل لهم حظاً من غنايتك وتعهدك ونصيئاً من تفقدك ومن الوضوء إليك ومن رفع حوائجهم إليك فبسط بذلك أمانهم وتطيّب به نفوسهم وترنيد في نشاطهم وفي نصيحتهم وافرص إلى سدّ خللتهم وإلى التوسعة عليهم في أرزاقهم حتى يستغنوا بعطائك عن الرشى والمصانعات ويذنبوا أنفسهم عن مذاق الأطماع وتجبلك الحجة عليهم في جرم أن اجترموه وإن بلغك عن أحد منهم حسن قيام في عمله

والأصل
يدنسوها

وعفاف في مطعمه قرطه عند صاحبه وحضقه على زيادة برؤ
لطفه صلة يشرف بها على نظرائه ولا يرغب من سواه في الإتياء به

بقية القول في اختيار العمال وفي تفقد أمور العمال و أحوالهم

قال وينبغي أن يتفقد أمورهم وأحوالهم حتى لا يذهب عليك
أمر ظاهرهم وباطنهم وأن تعرفهم ذلك بلطف بأن تشكرهم
على ما يكون منهم من حسن وتوكل على الشيء حتى تجدوك عند
هملك فضلا منك عند لسانك وقال سابور لابنه هرمز
أيّاك از تستعين بمن لا معرفة له في الأمور بنفسه فإن مستبين
الأمور برأيه كالبصير ومستبين الأمور بخبره كالأعمى المقلد
وفي عهد ملك لأنه أيّاك أن تسود غير أهل السؤدد
أو تشرف غير أهل الشرف فأنّا في أول أمرنا أدخلنا عدة من
الطبقة الدنيئة في أهل الولايات ورقيناهم إلى سنى المنازل فلم
يعتقدوا أنفسهم ولنا صنيعه تحمل بها نكنا ولم يطلقوا لنا
عقدة حقد ولم يستفتحوا لنا باب إحسان ولم يتجاوزوا بما
وسّعنا عليهم من نعمتنا أن اتخذوها ملاهي وملاعب لبطو
نهم وفروجههم واستفسدوا علينا قلوب رعيتنا وخربوا

عطف على ما
نقله عن أرسطو
طليس

(٢٢٥)

من الانسان انه لن يستطيع احدا ان يعيش بغير
الأصدقاء وان مالت اليه الدنيا بجميع رغائبها واحوج
الناس الى الأصدقاء من بلى بامور العامة فانه لن
يكفى المبتلى بذلك اذنان وعينان فانه ليس في الامكان
ان يبلغ الواحد نفسه كل موضع وأن يلحق بنفسه
كل امر فبالإخوان يمكن الاطلاع على الغائب والأقصى
وبالاعوان يمكن الوقوف على المعائب المنبذة
في نفسك والآفات الخفية عليك : وانه ليس شيء
اعز وانفس من المودة الصافية ولا شيء اضرم
المودة الممّوهة : وفي القطع من بعد الوصل وحشة
فمن الواجب ان تميز وتختار من قبل ان تواصل
ووجه النظر ان تبين كيف كان حاله مع أبويه و
اقاربه وجيرانه وكيف ساس نفسه واهله وبناته
وخدمه واخص شيء بالانسان واعزّه عليه نفسه
فمن لم يكن لنفسه فانه ليس يجوز البتة ان يكون
لغيره فقد ينبغي لهذا ان ينظر في هديه وتقلبه
واخلاقه في الحسد والغضب ومحبة العز والمال
فان محبة المال لا يفعل الجميل وان مال يفصله

(٤٤٤)

ومحبّ العزّلا يمكنه أن تحسن العشرة وإن أحبّ ذلك
لتيّمه وكبره ومن أحبّ الرياسة لم يصف لمن يخافه
على مكانه وإن كان من يخافه صافياً له وغير طالب
لما يطلبه ولا راغب فيما يرغب فيه : وينبغي أن يعلم
أن كيف حاله في الميل إلى الثعب وإلى الراحة وفي
لذات الباطل فإنّ الذي نخطّ فؤاده إلى ذلك يشغله
عن الجّد كلّهُ : وأعلم بأنّ من لم يعرف الفضيلة
والرذيلة فإنه ليس يمكنه أن يعرف الفاضل فيختاره
وأن يعرف الخسيس والنذل فيجتنبه : وأعلم بأنّ
الشّر لا يوافق بعضه بعضاً وإن راج فائماً يروج
بأن يمازجه شيءٌ من الخير فإنّ السّفية لا يوافق
السّفية ولا يلائمه وكذلك الكسلان والكسلان
والمتكبر والمتكبر والبخيل والبخيل وأما الخير
فإنّه يوافق بعضه بعضاً ولا يئمر ما خالفه : وإذا
تبينّت من يصلح لمودّتك فتأطّف في مواصلته
وينبغي أن تقاربه أولاً وإن تظهر له في ملاقاتك
بشراً وبشاشة وإن تلاطفه بقولك وتكرمه
عند مخالطتك بأن تذكره بالجميل عند غيبته عندك

(٤٤٧)

وَأَنْ تَبْرَّ اخْوَانَهُ وَأَوْلَادَهُ وَخَدَمَهُ وَمَنْ يَتَّصِلُ بِهِ
بِمَا يَلِيقُ بِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مِنْ بَرَكٍ حَتَّى تَسْتَجِرَّ لَهُمْ إِلَى
قَبُولِكَ وَالْإِحْسَانِ النَّسَاءُ لِحَضْرَةِ صَاحِبِهِمْ عَلَيْكَ ::
وَاعْظُمَ مَا يُصْطَادُ بِهِ الرِّجَالُ الْمَشَارِكَةَ فِي ضَبْرَآئِهِمْ
وَسَبْرَآئِهِمْ وَرِعَايَةَ مَا يَعُودُ بِمَصَالِحِهِمْ وَالْعَنَايَةَ
بِصَغَارِ حَوَائِجِهِمْ وَكِبَارِهَا وَالنَّصِيحَ لَهُمْ وَالْإِبْتِدَاءَ
بِمَوَاسَاتِهِمْ وَاعْفَائِهِمْ عَنْ سُؤَالِ مَا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ
مِنْ قَبْلِكَ وَمُسَاعَدَتِهِمْ فِيمَا يَنْتَفِعُونَ فِيهِ بِمَعُونَتِكَ ::
وَيَنْبَغِي أَنْ تَعْمَسَ اخْوَانُكَ فِيمَا يَحْدُثُ لَكَ مِنْ سُلْطَانٍ
أَوْ غَنًى فَإِنْ زَهَدُوا فِي ذَلِكَ لَمْ تَعْرِضْ عَنْهُمْ وَدَارِئْتَهُمْ
وَإِنْ قَعَدُوا عَنْكَ عِنْدَ رِيَاسَتِكَ اسْتَدْنَيْتَهُمْ وَ
زِدْتْ فِي تَوَاضُعِكَ لَهُمْ وَفِي بَرَكٍ بِهِمْ وَقَارِبَتِهِمْ
جُهِدَكَ وَطَاقَتَكَ :: وَيَنْبَغِي أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ أَفْسَادَ
الْمُودَّةِ مِنْ بَعْدِ عَقْدِهَا أَضَرُّ مِنْ إِهْمَالِ أَمْرِهَا مِنْ قَبْلِ
وَصْلِهَا فَإِنَّكَ إِذَا لَمْ تَعْرِضْ لِلْوَصْلِ فَنَاقَتُكَ الْمَنْفَعَةُ
سَلِمَتْ مِنَ الْمَضَرَّةِ وَإِذَا اسْتَفْسَدَتْ مِنْ قَدِّهِ وَالْيَمَّةِ
انْقَلَبَ لَكَ عَدُوٌّ مُعَادِيًّا :: فَإِيَّاكَ تُرَايَاكَ إِنْ
تَعْرِضُ لِذَلِكَ وَالْأَسْبَابُ الْمُؤَدِّيَّةُ إِلَى الْفُسَادِ الْجَفَاءِ

والاستهانة والمراء والملاحة : وينبغي اذا ماراك
 ان تستخذي له ولا تصول عليه بقوة علمك وجلدك
 واكثر الفساد انما يتولد من ان تغير المعهود من ترك
 فاجهد ان لا تفعل ذلك ولا تظن بانه يخفي ما تضمنه
 فانه لن يخفي : وينبغي ان تستشعر بانه لابد من
 اعتراض العوارض فيما بين الأصدقاء فكن متميها
 ومستعدا لالزالة ما يعرض من قبل ان يقوى
 يعظم فان الأمور تكون صغيرة في مبادئها : وان اجهت
 الى العتاب فعاتب فان العتاب خير من القطع : وان رج
 عتابك اذا عابته بالحكمة وموعظتك بالملاطفة
 وكن في ذلك كالطبيب الماهر الذي يكسر مرارة دوائه
 ببعض الحلاوة : احذر التماثر فانه آفة
 العظمى والبليّة الكبرى على الأصدقاء واعلم
 بان التماثر في الابتداء انما يحكك سور المودة
 بأطراف ظفره فان ترك وذلك ضربه حينئذ
 نفأسه ومعهوله فالصواب ان تقيم حراسا على
 سور المودة وان لا تترك احدا يدنو من سمك
 بالوقية في ود يدك ٥

(٤٤٩)

في الغضب من كلامه

قال الغضب داءٌ عظيم من ادواء النفس فانه يُزيلُ
العقل كالسكر والجنون وهو مجباياته و باحوال من
عرض له في تغير صورته وهيجانه اشبه بالجنون منه
بالسكر والجنون اعذر من الغضبان فانه اذا هاج سبل
مسالك الفهم والنظر كاللّخان الثائر في البيت من
النار الموقدة بالخطب الرطب يشبه من هاج به الغضب
السفينة التي رفعها الرياح في البحر بالامواج . قال
واعلم بان الغضب انما يهيج من ضعف العقل والرأي والدليل
على ما قلناه ان النساء اكثر غضباً من الرجال وكذلك
السُّبَّاب والسُّفَهَاء من الناس وكذلك كل من رَهَقه امر
غير حال عقله وتمييزه كالمريض والجائع والمحرير و
يؤيد ما قلناه ان اكثر الأسباب المولدة للغضب صغار وان
الغضب لضعف عقله وسخافة رأيه يظنها كباراً
فيغضب . واكثر الأسباب المهيّجة له فساد الاعتقاد
لضعف الرأي كالافراط في حب المال والعز والثروة
والعجب هو الاصل فيه فان الافراط في الحب والبغض
انما يكون من اعجاب الانسان برأيه **وجه**

العلاج له في نفسه أن يقبض حر كانه كلها
ويكفها فيغض بصره فلا ينظر وبخاصة الى الم غضوب
عليه ويسك لسانه عن الكلام فلا ينطق ويتكسر رأسه و
يُطرق: وسبيل من يريد علاج الغضبان ان لا يكلمه عند
فورته بشيء ولا يعظه فان العظة عند هيجانه تزيد في ثورته
وينبغي ان تعلم ان الغضب قد يعرض على الصديق والقريب
والعدو والغريب وعلى من لا يعقل ولا يجوز ان تغضب عليه
فقد حكي ان ناسا غضبوا على اجمال الخسنة والبرار والوعرة
والسيول الهايلة: واما الغضب على هجم الحيوان كالذباب
والبرغوث والبعض فيكثر من الناس السخفاء: فقد يجب
لما قلنا ان نتقدم بالفكر فنقرر في نفوسنا من يجوز ان
نغضب عليه ومن لا يجوز ان نغضب عليه ثم نقرر فيها ما
يجوز الغضب منه وما لا يجوز الغضب منه: واذا حصلت
الجنابة ممن يجوز ان نغضب عليه فيما يجوز ان نغضب
منه افكرنا في السبب الباعث له على ما فعله والموقع له فيه
فانه من البين انه قد يكون للجنايات اسباب
كثيرة لا يجوز عتاب الممتحنين بها فضلا عن عقابهم
كالخطأ والسيان والجمالة: وربما جنى الجاني

(٤٥١)

للثقة بعفوف من يجنى عليه لحلم المجنى عليه اول الدالة
عليه اول الاعتماد على تجاوزه لمحلة عنده :: واكثر
جنايات الأصدقاء انما تكون للدالة اعتماداً على
محلهم ونسبه ان تكون اكثر جنايات العبيد انما
يقع لتفتهم بعفوف مواليمهم لا لاستخفافهم بامورهم
اولتها ونهم باحوالهم فاذا اوجب الرأي العقوبة
كان الصواب التأني لتبين مقدار العقوبة ببيان
مقدار الذنب وليقع التأديب في وقته وعلى وجهه
وينبغي مع هذا كله ان لا يكون التأديب من
اجل الشفقة لكن من اجل الاستصلاح لتقويم الجاني
وقد يجب على من اراد ان لا يغضب ان يقلل حوله
يجه وشهوته جهده وطاقته وان لا يقتنى ما
يعزف في تعذر وجود مثله ع

في الأدب من كلامه

قال اعلم بان العقل الغريزي لا يظهر ولا يستبين
الا بالأدب وان الأدب لا يلزق باحد ولا يثبت
في نفس انسان ما لم يكن له عقل غريزي وليشبه ان يكون
احدهما بمنزلة الروح والاخر بمنزلة الجسد ::

في الأصل
لنفسهم

(٤٥٢)

وينبغي أن تعلم أن الفطنة الغريزية أن لم تخرج بحسن
الادب فإنها لا محالة تكتسب سوء الأدب كالاختيال
والحسد والشّره والغضب وحب المال وحب الكرامة
وحب المال الخ كبير وكذلك حب الكرامة وكل من
أساء أدبه يصير في آخر امره كالبهيمة الوحشية
والسبع الضار: وينبغي أن تعلم أن العظيم في نفسه
يعظم ضرره إذا أهمل ويعظم نفعه إذا روعى وتعوّل
واستصلح: وينبغي أن تعلم أن كثيراً من الناس لم
يباينوا البهايم والسباع إلا بالصّور والأشكال
ومن كان كذلك فإنه شرّ من البهايم والسباع وعلمه
خير من وجوده وموته خير من حياته

في الأدب ما هو من كلامه

قال الادب هو ما يقوم للنفس البهيمية بالأخلاق
الحسنة والصّنايع المحمودة وأنه ليس يوجد شيء
من الخير للنفس البهيمية إلا بالأدب والسبيل إلى
التّخرج الاعتياد بالعادات الحسنة فإن العادة تلين الحش
وتسهل الوعز وتحبب كل مشقة ممقوتة وبالعادة
ألف الناس الأعمال الوعرة الشاقة والحرف الذميمة

(٤٥٣)

والاسباب المحيضة :: وبالعادة خفف على المحالين ما
يحملونه على ظهورهم وعلى الخدّادين ما يعملونه بأيديهم
وعلى الفئوج والمتردّدين في الأعمال دواهمهم على
مشيهم وبالعادة يصلب جلد قدم الانسان حتى يصير
كخف البعير في الصلابة وبالعادة يعمل الانسان شماله
عمله بيمينه وبالعادة الف الناس البرد الجاف والحر الموزي
فقد رأينا من يقطع الشتاء في البلدان الباردة بالقميص
الواحد :: وامر الزّراع في صبرهم على الحرّ ظاهريّين ::
وبالعادة يستلذّ الطعام الحشن والشّراب البشع هـ

والافة المؤدّية الى سوء الأدب

اهمال السائس امر من ليسوسه وكسل المسوس في
نفسه لميله الى الراحة ولألفه للبطالة ولاغتراره
باللذة والشّهوة والهرب والتفارب من تعب الرياضة ::
وينبغي أن نعلم أنّه ليس يجوز ان نسمّي حياة
الشّهوات حياة لذّة ولا حياة راحة وكيف يجوز ذلك
وليس لأصحاب الشّهوات هدوء ولا سكون من الشّبوق
والشّرة والنزق والحبّة هذا سوى ما يلحقهم
بجنايات الجهل من الآفات والأهوال والعاهات والأمراض

والاصل
والافة البطالة

(٢٥٤)

وينبغي ان لا يئس من التأدب والتأديب والتخج والتخرج
ان كانت النفس كيرة والفطنة بليدة فاز المداومة على الاجتهاد
تنجح وتغور بعنه وطلبته وان كان شاقا ^ب وقال
قد حكي ان ملكا جارا عقد جسرا في البحر قال فان المداومة مع
الغاية يغلبان كل شيء ويغلبان الجواهر فان الحديد يلين
بالمعالجة وان الصخرة قد تنقبب بقطر الماء عليها على المداومة
وان الحسبة الجافة الغليظة المستقيمة قد تنحني بالمعالجة
وقد تستقيم المنحنية منها بالشقيف والتقويم وان البهايم
والطيور قد تعلم منطق الانس وكثيرا من الآداب الحسنة
بالرفق والرياضة وينبغي ان يعلم انه لم يبلغ أحد رتبة
في صناعة ولا فاز بطلبة لها خطر وقيمة الا باحتمال التعب
والنصب في المجاهدة وبرك النوم والراحة وبالاقدام
على نوع من الغرر والمخاطرة هل فاز النساء بالاولاد
من غير احتمال ثقل الحمل ومشقة الولادة ومن غير معاقبة
الغرر فانه ربما اشرفت امرأة بالولادة على الموت وعاليتها
وهل حصل الناس السلامة من الأعداء عند هجومهم بغير احتمال
ألم الحزاح والكسر والبرص ومن غير الاقدام على العدو
وقد ذكر ان حكيمنا من الحكماء لم يظفر سبعة وخمسين سنة

ج: تصور
بغيتته
تحصيا ج عسرا

كذا، وظ: قد
تنقب

ورثته من نعمة
وسطر آخر في محوثة

الفهرست العامّ للاسماء الأعلام

وما يشابهها من الكنى واسماء الكتب والآيات

- أبرويز ٤٤٣ ، ٤٤٢ ، ٤٠٠ .
 ابن الزبيري ٤٢٨ .
 ابن عباس ٤٢٨ ، ٤٢٣ ، ٣٨٣ ، ٣١٣ ، ٤٢٨ ، ٤٣٤ .
 ابن عمر (عبدالله) ٣١٤ ، ٣١٣ ، ٢٤٢ .
 ابن القرية ١٧٢ .
 ابن المبارك ٣٧٦ .
 ابن مسعود ٣٨٩ ، ٣٨٨ .
 ابن المسيب (سعيد) ٤٢٣ ، ٢٤٦ .
 ابن المقفع ٣٧٩ ، ٢٨٥ ، ١٦٦ ، ٩٣ ، ٤٣٢ ، ٤٢٧ ، ٤٢٠ ، ٣٨٠ .
 ابوبكر الصديق ٤٣٤ ، ٤٣٣ ، ٤٣١ ، ٣١٠ .
 ابوبكر الوراق ١٦٧ .
 ابوالحسن (العامري، مصنف الكتاب) ٥ ، ٤ ، ٥٠ ، ٥١ ، ١٢ ، ٢٣ ، ٣٢ ، ٣٣ ، ٤٨ ، ٥٠ ، ٥٢ ، ٥٣ ، ٥٤ ، ٥٥ ، ٥٦ ، ٦٤ ، ٦٨ ، ٦٩ ، ٧٢ ، ٧٥ ، ٧٦ ، ٧٩ ، ٨٣ ، ٩٨ ، ١١٦ ، ١١٧ ، ١٢٦ ، ١٣٥ ، ١٣٧ ، ١٤٠ ، ١٤٨ ، ١٥٣ ، ١٧٣ ، ١٩٥ ، ٢١١ ، ٢٤٩ .
 ٢٥٢ ، ٢٥٧ ، ٢٧٢ ، ٢٧٣ ، ٢٧٧ ، ٢٨٤ ، ٢٨٨ ، ٢٨٩ ، ٢٩٥ ، ٣٢٤ ، ٣٣٨ ، ٣٤٢ ، ٣٦٢ ، ٣٦٣ ، ٣٦٦ ، ٣٧٥ ، ٣٨٣ ، ٣٨٦ ، ٤٠٨ ، ٤٢٤ ، ٤٣٧ ، ٤٣٨ ، ٤٤١ .
 ابوزيد البلخي احمد بن سهل ٤١٩ ، ٤٠٧ .
 وراجع الشيخ .
 ابوسعيد الخدري ٣١٢ .
 ابوعبيدة ٤٣٨ .
 ابوقلابة ٣١٣ .
 ابو نصر الفارابي ، راجع بعض الحدث من المتفلسفين .
 ابوهريرة ٤٢٣ ، ٣١٣ ، ٣١٠ .
 ابي بن كعب ٤٣٥ .
 احد (يوم) ٤٢٣ .
 احنف بن قيس ١٤٩ .
 اذاميقس ٢٢٦ .
 اردشير ٣٤٥ .
 ارسطوطيلس (ارسطوطالس) ، يكاد أن لا تخلو صحيفة من اسمه .
 اسامة ٢٤٥ .

- الإسكندر (الافروديسيّ) ، ٥٨ ، ٨٦ ، ٣٤٢ ،
 ٣٤٣ ، ٣٤٦ .
- الإسكندر (الملك) ، ٨٨ ، ٩٢ ، ١٢٩ ، ١٤٧ ،
 ٢١٥ ، ٢١٧ ، ٢٨١ ، ٢٨٢ ، ٢٨٣ ،
 ٢٨٦ ، ٢٨٧ ، ٢٨٨ ، ٢٩١ ، ٢٩٣ ،
 ٢٩٦ ، ٢٩٩ ، ٣٠١ ، ٣٠٩ ، ٣١٠ ،
 ٣١١ ، ٣١٦ ، ٣٢٠ ، ٣٢٥ ، ٣٢٨ ،
 ٣٣٢ ، ٣٣٣ ، ٣٣٥ ، ٣٤١ ، ٤٢٢ ،
 ٤٢٦ ، ٤٢٨ ، ٤٣٢ ، ٤٣٤ ، ٤٣٩ .
- الإسكندرية ١٧٢ .
- الأشتر ١٦٦ ، ٢٤٦ ، ٢٨٣ ، ٢٨٤ ، ٢٨٥ ،
 ٢٨٦ ، ٢٩٢ ، ٢٩٧ ، ٣٠٨ ، ٣١٤ ،
 ٣١٥ ، ٣١٦ ، ٣٢٥ ، ٣٩٨ ، ٤٢٩ ،
 ٤٤٠ ، ٤٤٢ .
- الأعشى ٢٤٣ .
- افلاطن ، قل أن تخلو صحيفة من ذكر اسمه .
- أقليدس ١٣١ .
- الأكاسرة ٢٨٦ ، ٣٠٧ .
- أكم بن صفي ٤٢٦ ، ٤٢٨ .
- الينس (الينوس) ٢٢٤ ، ٣٤٠ ، ٣٤٤ .
- أنس ٣١٠ ، ٣١٢ .
- أنوثران ٩٥ ، ٢٠٦ ، ٢٠٨ ، ٢٦٧ ، ٢٨٤ ،
 ٢٩٦ ، ٢٩٧ ، ٣٠١ ، ٣٠٢ ، ٣١٦ ،
 ٣٢٦ ، ٤١٤ ، ٤٢٥ ، ٤٢٩ ، ٤٣٩ ،
 ٤٤٠ .
- الأوزاعي ٢٤٥ ، ٤٢٤ .
- أوفوريوس ١٢٥ .
- أوميرس (أوميروس) ٨٦ ، ١٠٥ ، ١٧١ ،
 ٣١٠ ، ٣٤١ .
- بدر (يوم) ٤٢٣ ، ٤٣١ ، ٤٣٣ .
- برقلس ٥٨ ، ٨٦ .
- بزرجمهر ٢٩٦ ، ٤٢٢ .
- بشر بن عطية ٢٤٥ .
- بعض الحدّث من المتفلسفين (لعله أراد به أبانصر
 الفارابي) ١٩٤ ، ٢١١ .
- بعض الحكماء ٤٠٥ .
- بنو اسرائيل ٢٤٥ .
- بنو امية ٣١٩ .
- بنو مخزوم ٢٤٤ ، ٢٤٥ .
- بهرام ٩٥ .
- التاج (كتاب) ٤٣٢ ، ٤٣٥ .
- التوراة ١٦٦ .
- ثامسطيوس ٥٨ ، ١٨٢ ، ٤٠٩ .
- ثنون ٩٠ .
- جابر بن عبدالله ٣١١ .
- الجاحظ ٢١٩ ، ٢٨٤ ، ٣٠٣ ، ٣١٠ .
- جالينوس ٣٧ ، ٤٩ ، ٥٠ ، ١١٧ ، ١٢٢ ،
 ١٢٣ ، ١٤٧ ، ٣٧٤ ، ٣٧٥ .
- جاويذان خرد ٢٩٦ ، ٣٢٠ ، ٣٢١ ، ٤٢٢ .
- جعفر بن سليمان ٩٦ .
- حباب بن المنذر (ذوالرأي) ٤٣٤ .
- حبيب بن ابي ثابت ٢٤٣ .
- حجاج ١٧٢ .
- حذيفة ٢٤٦ .
- حرف اللام (لأرسطوطالس) ٥٥ ، ١٨٢ ، ٣٤٣ .

- الحسن البصري ٤٤٢ .
الحسن بن علي ١٦٦ ، ٣١٣ ، ٤٢٤ ، ٤٣٣ .
الحسين بن علي ١٦٩ ، ٣٢٨ .
حفصة ٤٢٤ .
الحكيم (ارسطوطالس ظ) ٢٧ ، ٣٦ ، ٩٢ ،
١٣٠ ، ١٣٣ ، ١٦٠ .
حكيم ٨٥ ، ١٠٢ ، ١١٩ ، ١٣٠ ، ١٣١ ،
١٤٨ ، ١٦٦ ، ١٩٥ ، ٣١٠ ، ٣٦٩ .
حكيم الإسلام (الكندي ظ) ٢٠ ، ٨٣ .
الحكيمة ، راجع فورناغورس .
الحميرية ٣٢١ .
خداي نامه ٢٩٦ ، ٢٩٨ ، ٣٠٠ ، ٣١٧ ،
٤٢٧ ، ٤٢٩ ، ٤٣١ ، ٤٣٢ ، ٤٣٥ .
الخليل بن احمد ٤٣٧ .
الخنق (يوم) ٤٢٣ .
الخوارج ١٨٨ .
دارا بن دارا ٣٣٥ .
داود ٢٤٢ ، ٢٤٥ .
ديوجانس ١٤٨ ، ١٥٠ . وهو ذيوجانس .
ذوالرأي ، راجع حجاب بن المنذر .
ذيوجانس ٨٦ ، ٩١ ، ١٣٠ ، ١٧٠ ، ٣٤١ ،
٣٥١ ، ٣٧٠ .
رسول الله (النبي) ١٥٠ ، ٢٤٢ ، ٢٤٤ ،
٢٤٥ ، ٣١٠ ، ٣١١ ، ٣١٢ ، ٣١٣ ،
٣١٤ ، ٣٨٨ ، ٣٨٩ ، ٣٩١ ، ٣٩٢ ،
٤٢٣ ، ٤٢٤ ، ٤٢٨ ، ٤٣١ ، ٤٣٣ ،
٤٣٤ ، ٤٣٥ .
الروم ٣٢١ ، ٣٢٢ .
ريطوريق ٩٤ .
زاذان (الدهقان) ٢٤٣ .
زبير بن العوام ٤٢٨ .
زياد ابن ابيه ٣٧٨ .
زيد بن ثابت ٤٣٥ .
سابور بن اردشير ١٩٥ ، ٢٥١ ، ٢٨٣ ، ٢٨٦ ،
٢٩٤ ، ٢٩٥ ، ٢٩٦ ، ٢٩٧ ، ٢٩٨ ،
٢٩٩ ، ٣٠٠ ، ٣٠٣ ، ٣١٤ ، ٣١٥ ،
٣١٧ ، ٣٣١ ، ٤٢١ ، ٤٢٧ ، ٤٢٩ ،
٤٣٠ ، ٤٣٢ ، ٤٣٥ ، ٤٤٣ ، ٤٤٤ .
سالحين (موضع) ٢٤٣ .
السعادة والإسماع (كتاب) ٤ ، ٦٨ ، ١٧٣ ،
٢٢٦ ، ٢٥٢ ، ٢٧٢ ، ٣٣٨ .
سعد بن ملك ٢٤٣ .
سعد بن زيد مائة (قبيلة) ٤٢٨ .
سعيد بن العاص ١٥٠ .
سعيد بن المسيب ٢٤٦ ، ٤٢٣ .
سقراط ٦٠ ، ٨٣ ، ٨٤ ، ٨٨ ، ٩١ ، ١٣٠ ،
١٣١ ، ١٣٣ ، ٢٨٤ ، ٤١٢ .
سولن (يسميه والد افلاطن) ١٠٥ ، ١١٨ ، ١٦١ ،
١٦٢ ، ١٧٢ .
السياسة (كتاب) ١٠٨ ، ٢٣٣ ، ٣٤٧ ، ٣٩٥ ،
٣٩٩ .
شريك بن عبدالله ١٦٨ .
شهراربان (لعله شهرابراز) ٣٢١ ، ٣٢٢ ، ٣٢٣ .

- الشيخ (لعله اراد به ابازيد البلخي) ٤١٣ ، ٢٢٤ .
 شيرويه ٤٠٠ .
- صاحب المنطق (ارسطوط) ١٥٠ ، ٩٢ .
- طائوس ٤٢٣ .
- عاصم بن صمرة ١٨٨ .
- عايشة ١٥٠ ، ٢٤٤ .
- عبد الحميد الكاتب ١٠٦ ، ١٠٧ .
- عبد الرحمن بن عوف ٤٣٥ .
- عبد الله بن عمر ٣١٤ . راجع ايضاً ابن عمر .
- عبيد الله بن الحسن ٣٢٨ — ٣٢٩ .
- العرب ٣٦٩ .
- عكرمة ٣٢١ .
- علي بن ابي طالب ١٦٦ ، ١٦٨ ، ١٨٨ ، ٢٤٦ ،
 ٦٨٣ ، ٢٨٤ ، ٢٨٥ ، ٢٨٦ ، ٢٩٢ ،
 ٢٩٧ ، ٣٠٨ ، ٣١١ ، ٣١٤ ، ٣١٥ ،
 ٣١٦ ، ٣٢٦ ، ٣٢٨ ، ٣٩٨ ، ٤٢٤ ،
 ٤٢٩ ، ٤٤٠ ، ٤٤٢ .
- علي بن الحسين ١٤٩ ، ٣٤٥ .
- عمر بن الخطاب ١٨٩ ، ٢٤٢ ، ٢٤٣ ، ٢٤٤ ،
 ٣٨٨ ، ٣٨٩ ، ٤٢٤ ، ٤٢٨ ، ٤٣١ ،
 ٤٣٣ ، ٤٣٤ ، ٤٣٥ .
- عمر بن عبدالعزيز ٤٤٢ .
- عمرو بن دينار ٤٢٣ .
- عمرو بن العاص ٢٤٤ ، ٣٠٥ .
- عهد ملك لابنه ٤٤٤ .
- عيسى بن مريم ١٦٩ ، ٣١١ .
- العين (كتاب) ١٧٥ ، ١٧٧ .
- غرغوريوس ٤٠ ، ٤٩ ، ٥٠ .
- غريب المصنف (كتاب) ١٨١ .
- فارس ٣٢١ .
- فاطمة بنت محمد ٢٤٥ .
- الفراء ٤٣٧ .
- فرخان ٣٢١ ، ٣٢٢ ، ٣٢٣ .
- فرزدق ١٦٩ .
- الفرس ٣٢٠ .
- فرغوريوس ٥٣ ، ٥٤ ، ١٩٢ ، ٣٥٣ .
- فورباغورس (الحكيمة) ٣٨٩ ، ٣٩١ ؛ راجع ايضاً
 فيثاغورس الحكيم .
- فيثاغورس (فيثاغورس) ١١٩ ، ١٧١ ،
 ٣٩٠ .
- فيثاغورس الحكيم ٣٩١ ، ٣٩٢ ، ٣٩٣ ،
 ٣٩٤ ، ٣٩٥ ؛ راجع ايضاً فورباغورس .
- القاسم بن سلام (ابوعبيد) ١٨١ .
- القاسم بن محمد ٤٣٥ .
- قريش ٤٢٨ ، ٤٣٣ .
- قسطن اوقا البلبكي ٢٢٤ .
- قصي ٤٢٨ .
- قيصر الروم ٣٢١ ، ٣٢٣ .
- كسرى ٣٢١ ، ٣٢٢ ، ٣٢٣ .
- الكعبة ٣١٣ .
- الكندي ٨٥ ، ١١٤ ، ١١٨ ، ١١٩ ، ١٢٥ ؛
 وراجع ايضاً حكيم الإسلام .
- الكون والفساد (كتاب) ٣٤٢ ، ٣٤٣ .

- المبرد ٣٨٣ .
 مجاهد ٣٤٩ .
 محمد (رسول الله) ٦٨ ، ١٧٣ ، ٣٤٠ .
 محمد بن زكريا ٩٢ .
 مرثان بن محمد ١٠٦ ، ٣١٩ .
 مصر ٤٢٩ .
 مصعب بن عبدالله ٤٢٧ — ٤٢٨ .
 معاذ بن جبل ٣١١ ، ٤٣٥ .
 معاوية ١٦٨ ، ٢٩٤ ، ٣٠٥ ، ٣٨٠ .
 مقداد بن عمرو ٤٣٣ .
 مكحول ٢٤٥ .
 ملك ٢٩٥ .
 المنصور ٢٤٥ .
 موسى (كليم الله) ٤٣٣ .
 ميمون بن مهران ٣١٣ .
 النجى ٨١ ، ١٦٨ ، ٣٤٩ ، ٣٧٠ ، ٣٧٣ .
 نصر بن سيار ٣٢٠ .
 نعمان بن المنذر ٢٥ .
 النمل ٣٢١ .
 النواميس (كتاب) ١٧٩ ، ١٨٩ ، ٢٥٣ ، ٣٧٤ .
 نيقوماخوس (يسميه والد أرسطو) ١٧٨ .
 نيقوماخيا (كتاب) ٢٠١ .
 هرمز بن سابور ٢٥١ ، ٢٨٦ ، ٢٨٧ ، ٢٩٤ ، ٢٩٥ ، ٢٩٧ ، ٢٩٨ ، ٢٩٩ ، ٣٠٠ ، ٣٠٣ ، ٣١٥ ، ٣١٧ ، ٣٣١ ، ٤٢١ ، ٤٢٧ ، ٤٢٩ ، ٤٣٠ ، ٤٣٢ ، ٤٣٥ ، ٤٤٤ ، ٤٤٣ .
 الهند ٣٢١ .
 وهب بن منبه ٣٨٢ .
 يزجرد ٢٨٦ .

فهرست الأشعار

- بيت لعبد الحميد الكاتب ١٠٧ .
 قال الشاعر ١٣٥ .
 ابیات أنشأها علي ٣١١ .
 بيتان لشاعر ٣٦٢ .
 قال شاعر العرب ٣٦٣ .
 بيت أنشأه زياد بن أبيه ٣٧٨ .
 ابیات أنشدها المبرد ٣٨٣ .
 بيتان لأكرم بن صفي ٤٢٦ .

بمضي اصلاحات

ص	س	
٥٨	١٠	المشي الاحضار (؟)
١١٢	٥	الفضبان
١٢٩	١٠	وكسر (زائد)
١٦٣	١٠	لأن من كان (؟)
٢٦٦	٤	وقد تكون نجدة وقد تكون جبانة
٢٩٣	١	أشدّ تموجاً من الأمواج (؟)
٣٥٢	١٥	وتقابل الحكمة (؟)
٣٥٥	٥	أهل الأدب (؟)
٣٥٥	٧	أم غيره (؟)
٣٩٩	٨	وأقتناء (صح)
٤١٨	اخير	وقد
٤٥٤	٣	تفوز بنيته (؟)

9) *Kitāb as-Sa'ādah wa'l-Is'ād*, the present book, now appearing for the first time in print, is the largest and most important of 'Āmeri's extant works. An old copy of it, apparently belonging to the fifth (11th) cent., exists in the Library of Sir Chester Beatty in Dublin. The present edition is a facsimile of a copy, almost a replica, I made of this manuscript. The original is incomplete at both ends and in the middle. But when, some fifty years ago, it was in the hands of a scribe in Egypt who copied from it, two more leaves of it did exist (our first and sixth foll.); the copy is now in Tehrān in possession of my friend Dr. Aṣghar Mahdavi, professor in the University of Tehrān, and from this I obtained a copy of the two leaves as well as some variants (generally by the scribe) which I have noted on the margins of my copy and marked them with ج. The Chester Beatty MS was described by the late Muḥammad Kurd 'Alī in the *RAAD*, and a photograph of it was taken by the Dār^ul-Kutub^ul-Miṣriyyah, before it came into the gentleman's possession.

I have not been able to find any more of the work's missing parts, and have not attempted to correct the copyist's mistakes, except in a very few instances. My magnanimous friend, Dr. Yaḥyā Mahdavi, professor in the University of Tehrān, suggested, and I agreed, that it should be printed in facsimile just as I had copied it, in the series of books published by the University of Tehran from the fund supplied and bequeathed by Dr. Mahdavi himself.

I offer it in this form to the scholars better fitted than myself with necessary requirements to deal with it, hoping that one of them may edit and correct it properly and publish it anew.

Ankara, March 1958

Mojtabā Minovi

1) *Al-Qaul fī'l-Ibṣār wa'l-Mubṣir*, on Sight and Seeing, a copy of which is preserved in a collection of tracts marked Hikm. 98, in the Aḥmad Taimūr Pāshā Section of the Egyptian National Library. It is in 22 pages, and is dated 1223 H., copied from a MS written in 592 H.

2) *Al-I'lām bi-Manāqib'l-Islām*, on the Merits of Islam, a copy of which is included in the collection of tracts No. 1463, preserved in Rāghib Pāshā Kütüphanesi; it contains 28 foll. and is dated 525 H.

3) *Al-'Amad 'alā'l-'Abad*, a History of Greek Philosophy, of which a copy exists in the Servily section of the Süleymaniya Library under No. 179/2, in 34 folios. The author completed it in Bokhārā in 375 H.

4) *Inqādh'l-Baṣhar min'l-Jabr' wa'l-Qadar*, on Predestination and Free-will, of which a copy is preserved, together with No. 5, the following, in the Library of Princeton University (See the No. 2163 in Ph. Hitti's Catal.). It has 25 pp. and is dated 592 H.

5) *At-Taqrīr li-'Aujuh't-Taqdīr*, on the Aspects of Destiny, copied by the same hand as No. 4, and bound together with it; the author has written it, apparently in Bokhārā, for Abū'l-Ḥosain al-'Utbi, the famous Minister of Nūh ibn Maṣṣūr. This minister was appointed in 365 H. and was stabbed to death 6 years later. This tract contains 51 pages.

6) *Al-Fuṣūl fī'l-Ma'ālīm'l-Ilāhīyya*, a theological work in 11 folios contained in a collection of tracts, No. 1933 of Esat Efendi, in Süleymaniya Library. The MS was probably written in the 8th (14th) century.

7) A philosophical work, also contained in the same collection of tracts (foll. 65—109) and without the author's name, has been described in my article previously mentioned. I have suggested there that the book was written, perhaps, by our author.

8) *Farrokh-Nāma* of Yūnān(?) Dastur, a tract composed in Persian, and containing advice and counsel given by this (fictitious or historical) personage to the Sassanian king Khosraw I., of which there exist several MSS in various libraries, and which has been lithographed in Bombay in the *Rivāyāt-i Dārāb Hormazdyār*¹, could be the work of our author if we accept that the name ابوالخیر امری given as that of the man responsible for the transmission of the tract, is a corruption of ابوالحسن عامری.

¹ In the English translation of these Rivāyāt an abridged version of this tract is given.

with Abū Sa'īd Sirāfi which left, according to Abū Ḥayyān Tawḥīdī¹, a poor impression of 'Āmerī with the assembly. But otherwise what is reported about him suggests that he was a man of good behaviour and high morals, always thinking and contemplating, very able in talking and writing, and very powerful in his methods; although it is said that, because of his severity and harshness, he provoked people against himself and drove them to despising him. It is, however, certain that he exercised a great and powerful influence upon his contemporaries, and was acclaimed by all as one of the great masters of philosophy. Witness the extensive chapters about his life, his manners, his opinions and sayings that are found in the *Moqābasāt* of Tawḥīdī, in Moskuya's *Jāwīdhan Kheradh*², and in Abū Suleymān's *Siwān'l-Hikmah*³. Ibn Sinā alone, who did not appreciate anybody but himself, and who did not think any of the Moslem philosophers worth mentioning, has grudgingly praised Fārābī, and has mentioned 'Āmerī derisively and in derogatory terms.

It is worth mentioning here that Ibn Abī 'Uṣaibī'a in his '*Uyūn'l-'Anbā'* (vol. II, p. 20) mentions amongst the works of Ibn Sinā a set of "Answers to 14 Questions that Abū'l-Ḥasan al-'Āmirī asked him"; and there is also a record of Seven Debates held between Ibn Sinā and Ash-Shaikh^ul-'Āmerī. As our 'Āmerī died in 381 H., and as Ibn Sinā at that time was not more than 11 years old, it is inconceivable that these two treatises should concern our 'Āmerī in his relations with Ibn Sinā.

To save others from the embarrassment I had in searching Brockelmann's G. A. L. and Supplement for the names of 'Āmerī's books I mention here that our author has been referred to by Brockelmann four times (S. I. 744; S. I. 958; S. I. 961; & S. III. 1239), each time as a different person, so that four men are made out of one.

Some eight or nine books and tracts attributable to 'Āmerī are today in existence and known to us, seven of which are certain to be by him, and I have compiled a list⁴ of another fourteen works recorded in various books as by him. I am here confining myself to giving a list of those books and tracts that are extant and known:

¹ As reported by Yāqūt in his *Mu'jam^ul-'Udabā'*.

² Recently published under the title *Al-Hikmat al-Khālīdah*.

³ Only an abridgement of it exists. ⁴ In my article which I have mentioned before.

The author of this book, Abū'l-Ḥasan Moḥammad al-'Āmerī, was recognized as the Chief Philosopher of the Moslems in the period between the death of al-Fārābī and the flourishing of Ibn Sīnā, in the fourth century H., the 10th cent. A. D. He had made great efforts in bringing Greek philosophy and Islamic religious thought together, and had written a great deal of books on philosophical subjects. I have published an account of his life and a list of his books in the second of my articles, under the title of "*az khazāyene torkiyye*", which appeared in the Bulletin of Tehran Faculty of Letters¹. Here I shall confine myself to giving a brief summary of that account.

The author's father was called Abū Dharr Yūsof, and this is why he often refers to himself as Abū'l-Ḥasan ibn Abī Dharr. He was born and brought up in Nēshābūr, and travelled to the chief cities of the Islamic world in search of knowledge, learning and arguing and teaching all the time. He studied with Abū Zaid Aḥmed ibn Sahl of Balkh, and accompanied, debated, discussed with, and learned from, such famous men as Abū'l-Faḍl ibn al-'Amīd, Abū'l-Faṭḥ ibn al-'Amīd, Abū'l-Ḥosain 'Otbī, Abū Sa'īd Sirāfi, Abū'n-Naḍr Nafīs, Abū Solaimān Manteqī of Sīstan, Abū Ḥayyān Tawḥīdī and Abū 'Alī Moskūye; he was familiar with and befriended the Sufis, favoured the ṭaṣawwof and wrote a book on the subject; Abū Bakr Kalābādī² in his book *At-Ta'arruf* has quoted him twice and Abū Ḥayyān Tawḥīdī has mentioned him very many times and brought a great deal of his sayings and opinions in several of his books, amongst them the *Moqābasāt*, *al-Imtā' wa'l-Mu'ānasa*, and the *Akhlāq'ul-Wazīrain*. 'Āmerī died in Nēshābūr on the 27th of Shavval 381 H. (6th January 992 A. D.), and because we know that his master, the philosopher Abū Zaid Balkhī, died in 322 H., and that 'Āmerī lived some sixty years after that, we can conclude that he had reached a ripe old age, and full ripeness of mind.

He once travelled from Nēshābūr to Ray and Baghdād in A. H. 360; another time, in the company of Abū'l-Faṭḥ Ibn al-'Amīd, he arrived in Baghdād in A. H. 364; he spent some five years of his life in Ray; he was in Nēshābūr in 370 H., and he finished writing one of his important books in Bokhārā in the year 375. In the year 364, when in Baghdād, he had a debate

¹ Number 3 of the 4th year, pp. 59—83.

² He died the year before our author died.

INTRODUCTION

Aristotle believed that a good life was a happy life, and stated as the highest aim of the philosopher to seek happiness for himself and others. That is Aristotle's aim in his *Nicomachean Ethics*, where he says that all things other than happiness are sought with some other end in view, and it is happiness alone which is sought for its own sake.

The book *As-Sa'ādat wa'l-Is'ād*, On Being Happy and Making Happy, which is being presented to the reader in this volume, contains a statement of philosophical ethics, and the principles of right and wrong in domestic life and in political affairs, such as are necessary for becoming happy and making others happy in this world.

The author has extracted these principles and these measures from Arabic translations of the principal works of Plato, Aristotle and other Greek philosophers, and has collected such sayings, advice, instructions, ordinances, and anecdotes he found in books by Iranians, Indians and Arabs, which he deemed suitable to, and confirmatory of those Greek sayings; this material he has welded together and used to compose a book on human morals and rules of good conduct, political precepts, and education and management methods. Most of the books which were the sources of this collection, especially translations from Greek authors that were used by Moslem philosophers, are lost, and it is through books of this kind that we can discover what sources were accessible to men of philosophy in the Islamic World for studying the product of the thought and contemplation as well as the results of the investigations of ancient Greek philosophers, and for employing such works as the basis of their own deep thinking and writing.

UNIVERSITY OF TEHRAN
PUBLICATIONS
No. 435



THE MAHDAVI FUND
SERIES
No. 5

AS-SAĀDAH WA'L-IS'ĀD

(ON SEEKING AND CAUSING HAPPINESS)

WRITTEN BY

ABŪ'L-ḤASAN MUḤAMMAD AL-ĀMIRĪ
OF NĒSHĀBŪR
(† 992 A.D.)

FACSIMILE OF THE COPY

PREPARED BY

MOJTABA MINOVI
PROFESSOR IN TEHRAN UNIVERSITY

MANUFACTURED BY FRANZ STEINER VERLAG
WIESBADEN, 1957-8